

محمد عارف  
١٨٠٦٠٢١

١٧





کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۹۰۸

مترجم

شماره قفسه ۱۷۸۷۳

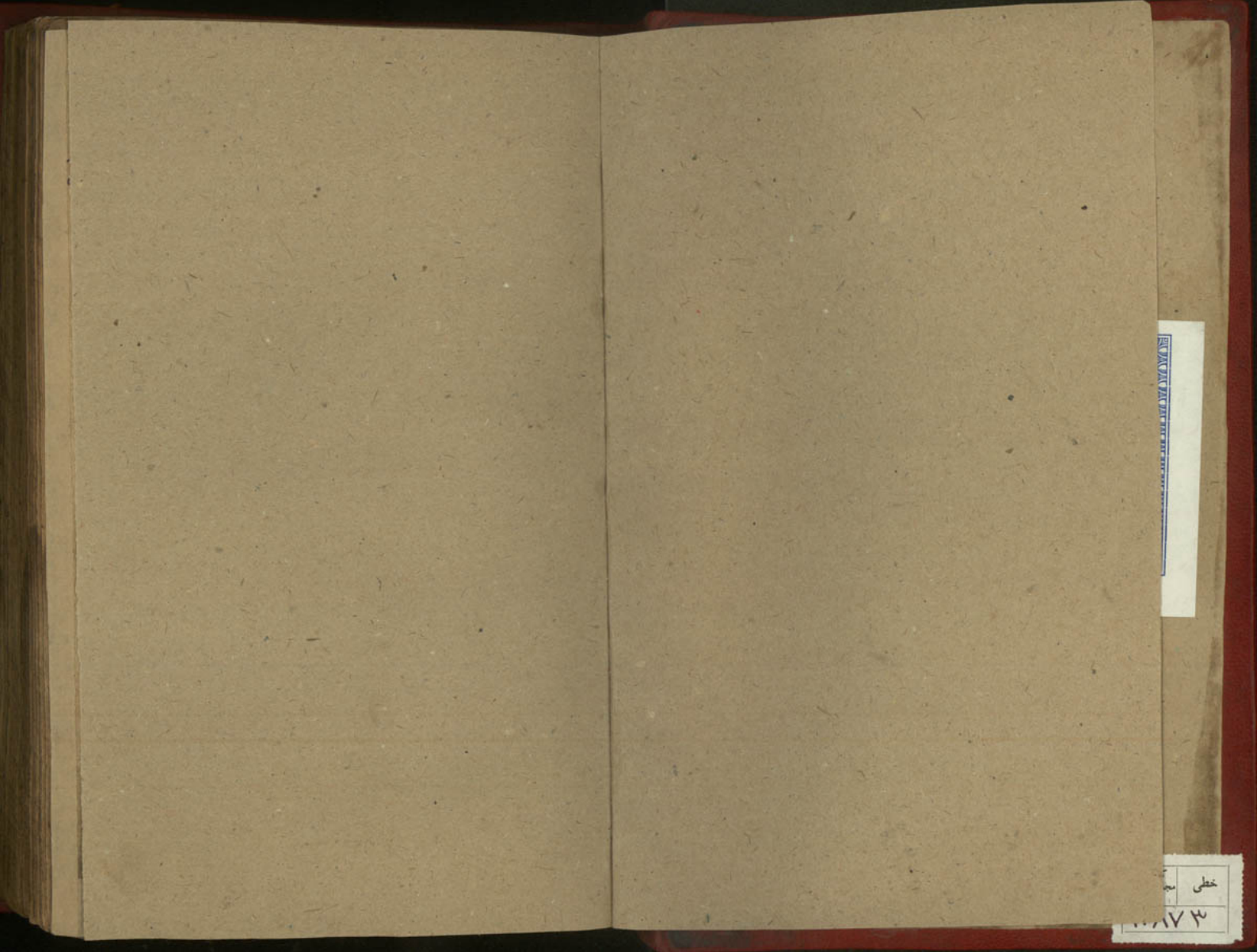
کتاب برهانیه شرح کافیه ابوی حاجیه

مؤلف برهان الدین بن سراج الدین محمدالدین

خطی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۷۸۷۳



UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY

3  
2  
1

بمطابق شماره کتابخانه  
کتابخانه

۱۷۸۷۳  
۲۰۹۰۳۸



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تهران

خطی

۱۷۸۷۳

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله اجمعين كما ذكره الذكرون وكما  
سعى فغفل عن ذكره الغافلون كما يجب ربنا ويرحمي **قال** جنين كويده محررا بن مشكل  
ومصو راين باصق الفقير الى الله العتيق بريان بن شهاب الدين عبد الله الجامي  
که بر رانی او لوالالباب پوشیده فانه که چون کتاب کافی در خط معتبر مشهور  
بود و ظهیر از خواندن آن کز بری نبود و بعضی رافقه آن نبود که از شرح و  
عبرته استفاد و معنی از و نماید بنابر آن شرح پارسی نوشته و عاید و استقام  
و فایده آن تم باشد مستعیبا بده و معصما بوفیق الرب الرحیم **قال** مصنف این  
کتاب خود را مصدر رنساخت بخدمت بجزاز تعالی با آنکه در حدیث واقع شده  
است که هر کاری شروعی که در اول او بسم الله نباشد آنکار اجتر است یعنی بی نی

الذکر

خطی  
۳

لفظ خبر با و هو مبتدا مستوفی فیها التانیث والمذكر الموضع ما منی  
مجهول و المتكلم فیها مقبول ما لم یسم فاعلم راجع اللفظ الی اللفظ جار مجرور  
فی محل نصب المفعول به الی مقبول اسم مکان است یعنی محل قصد  
نظر خود مقصد رسمی باشد یعنی بلفظ مقبول فاعلم راجع الی اللفظ  
و برکت است از جهت شکست نفس با خود از جهت آنکه از جهت لازم نمی آید

که حد باید نوشت می تواند بود ابتدا بحد کرده باشد و نوشته باشد یا خود نوشت  
کویم که حد در ضمن بسم الله داخل است بنابر آن نسخه که در وی ابتدا بسم الله که در اصل مقنونی  
باشد از جهت آنکه حد ثانیست بلسان بر قصد تعظیم بر فعل جلیل اعتباری که در حد سابق ساکن  
و فعل جلیل اعتباری است که فاعل در آن فعل مختار باشد و آن فعل حسن و اولیای او گردد  
باشد و این بر ذمب حق این است و این تعریف بسم الله صادق است نیز معنی آن که در  
و این جواب است فاعل ناقص میان حدین نیز میشود و ابتدا که مصنف بسم الله را در حد  
کلمه و کلام از جهت آنکه درین کتاب بحث از احوال ایشان خواهد بود و در حدیث  
پس تا ابی زان شمساده الی شرا نیز نه آن شناخت و کلمه را از حدیث  
مقدم داشت از جهت آنکه کلمه هر کلام است و جز بر کل مقدم است و در حدیث  
بر مناسبت است که در تعریف نیز مقدم باشد و **قال** المصنف رحمه الله و با نصب اللفظ  
بکسر مصنف جملة الله الكلمة لفظ وضع معنی مفرد و معنی کلمه در اصطلاح  
خوین لفظیست که تعیین کرده باشد او را از برای فهم شدن معنی که در حدیث  
معنی مفرد باشد و کلمه در لغت اسم جنس است مستق از کلمه که معنی هر اجزای  
که در حدیث است و کلام اللفظ از برای فهم شدن است و منافات بین  
الله اللفظیست عن اللفظ الی اللفظ

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله اجمعين كما ذكره الذكرون وكما  
سعى فغفل عن ذكره الغافلون كما يجب ربنا ويرحمي **قال** جنين كويده محررا بن مشكل  
ومصو راين باصق الفقير الى الله العتيق بريان بن شهاب الدين عبد الله الجامي  
که بر رانی او لوالالباب پوشیده فانه که چون کتاب کافی در خط معتبر مشهور  
بود و ظهیر از خواندن آن کز بری نبود و بعضی رافقه آن نبود که از شرح و  
عبرته استفاد و معنی از و نماید بنابر آن شرح پارسی نوشته و عاید و استقام  
و فایده آن تم باشد مستعیبا بده و معصما بوفیق الرب الرحیم **قال** مصنف این  
کتاب خود را مصدر رنساخت بخدمت بجزاز تعالی با آنکه در حدیث واقع شده  
است که هر کاری شروعی که در اول او بسم الله نباشد آنکار اجتر است یعنی بی نی

میان وحدت و جنبت از جهت اکثره است که گویند که این واحد جنس و این جنس  
و احد است و احتمال آن دارد که الف و لام مجهول خارجی باشد یعنی آن کلمه که در  
در میان بخواند و مناسب میان معنی لغوی و اصطلاحی آن است که چنان که در  
کردن که معنی لغوی است در بدن تاثیر میکند این لفظ موضوع مذکور نیز در لغت  
تایید میکند چنان که شاعر گفته است شعر حرافات ان لب التیام و اللیام  
ما جرح اللسان یعنی جراحتهای نیرینه با بی فراهم می آید و فراهم می آید آن چرا  
که زبان میکند اما وجه این اعراب ترکیب است که کلمه مبتداست و لفظ خبر  
و موضع با ضمیر مستکن که در وی است که مفعول مجهول است این جمله صفت لفظ  
است و معنی خارجی و است متعلق بوضع و مفرد و اگر خبر خوانند صفت معنی  
باشد و اگر بر رخ خوانند صفت لفظ باشد و اگر نصب خوانند حال باشد  
از خبر وضع و لفظ و در اصل لغت مصدر لغت الریحی الدقیق است که بمعنی  
ریح است ازین جهت که مصدر است و در وی مذکور و تائید مسأوی اجتناب است  
که لفظ گویند و در اصطلاح لفظ این است که آن را بگوید خواه مفرد  
خواه مرکب خواه مطلق خواه مستعمل حقیقتاً باشد آن لفظ یا کجا بجز آن ضمایر  
منسکته و کلمات المد و کلمات ملائکه داخل اند و در لغت لفظ از جهت اکثره است

التیام

ایشان است اما لفظ کردن انسان و خطوط و عقود و نصب اشارات که اینها را  
دو ال اربع گویند یعنی چهار چیزی که دلالت بر معنی میکند و لفظ نیستند یکی از آنها  
نقطه است که بی لفظ دلالت بر معنی میکند و همچنین عقود که ال حساب میداند که  
بی لفظ از آن معانی می فهمند و نصب نشانیها که بر سرهای راهها بر پا کرده اند  
و اشارات که متعارف است میان مردمان که از آن معانی می فهمند اما اینها را  
کلمه نمیگویند بجهت آنکه در جنس کلمه که لفظ است داخل نمیشود پس احتیاج نباشد که فصل  
بیارد تا اینها را از حد کلمه خارج کند و وضع در لغت نباشد و در اصطلاح خاص که  
چیزی است بجز چیزی که هر وقت که نشانی را فهم کنند نشانی دویم فهم شود و معنی در لغت  
خواستن و در اصطلاح آنچه نیست که قصد کننده از چیزی و معنی اسم مکانی است از معنی  
یعنی که ناقص است و اسم مکان از وی بر وزن مفعول می آید بفتح عین چنانکه گار  
مثال مطلقاً کبیره یعنی محل قصد با خود مصدر می باشد بمعنی اسم مفعول است آنچه  
میری که در اصل مرعوی بوده است و او با جمع شده سابق ساکن و او را یاد کردند  
و در باد نام کردند و از جهت نسبت با مفعول او را کبیره بدل کردند معنی شدیدی  
از آن اورا تخفیف کردند بدین جهت که با بدل کبیره بفتح معنی شد و اگر معنی را گفتی  
از لفظ فتح خارج میشوند و احتیاج بقیده معنی نیست اما می توان گفت که بعضی



و هکله مزار را جو الی لکله ۱۱ و اسم خبر با و عدم  
 انطابق بینهما باعتبار ان الضمیر انما کان بین المیزان و المیزان  
 جواز تکریر و تا نین ۱۲ و فعل عطف علی حرف کذا و  
 الجمله معطوفه علی جمله سابقه و حی قوله الکلمه لفظ ۱۳  
 الفاظ را از برای غرض ترکیب وضع میکنند تا از برای معنی مثل حروف بی پس  
 قید معنی از برای اخراج ایشان باشد و بر این تعریف که در کور شد از برای معنی نقل  
 نشیند و از تعریف کلمه لفظ اسم و فعل و حرف و لفظ خبر و جمله که به معانی ایشان  
 شامل الفاظ مفرد یا مرکب اند از میده آنکه قصد بر آنها تعلق میکرد پس تعریف معنی  
 بر آنها صادق باشد و همچنین تعریف مفرد نیز تجزیت آنکه لفظ مفرد آنست که در  
 کلمه خبر و لفظ خبر معنی او معنی مفرد آنست که دلالت کند بر لفظ او بر خبر و  
 او بود و خبر لفظ خبر که فاعل و با و است و دلالت نمیکند بر خبر معنی او که زید است و قایم  
 پس در تعریف مفرد داخل باشند و از حد کلمه فارسی نشوند و قید افراد از برای  
 بیرون کردن مرکبات از حد کلمه خواه مرکبات کلامی باشد همچون زید قایم خواه  
 غیر کلامی باشد مثل عبد الله و غلام زید در مابقی که علم نماند اما اگر علم باشد خود  
 در حد کلمه و تعریف مفرد داخل اند و قید افراد مانند الرجل و البصری و قایم  
 که در عرف اینها را یک کلمه گویند و یک اعراب بر اینها جاری میکند دانند بیرون  
 میروند و نسبت آن بود که چون یک اعراب مود می بینند داخل کلمه باشند  
 و چون وضع مستلزم دلالت بود با و گفتا نمود تعریف بولالت نمود و چون وضع  
 بجا دلالت نمی باشد و بی اسم و فعل و حرف و این کلمه است اسم و فعل است و حرف

بسی

خطی  
۱۱۸۷

یعنی منحصراً درین اقسام نشاء اما وجه اعراب این ترکیب آنست که لفظی است  
 و از ضمائر منفصله است و نمی است و محلا مرفوع است و اسم خبر اوست و فعل  
 عطف بر فعل اگر کسی سوال کند می راجع بلفظ کلمه میداری یا بمعنی او  
 اگر بلفظ کلمه میداری لفظ اسم است پس چنین شود که اسم است و اسم فعلت  
 و اسم حرف و این راست نیست و اگر بمعنی او میداری که مذکور شد پس بود  
 یا بیستی نمی جواب آنست که بلفظ او میداریم اما حکم بر معنی است همچنانکه می  
 در زید قایم شکم قیام بر معنی زید است نه بر لفظ او که زید او را بدال است و اگر  
 پرسند که او از برای چی است پس باید که مجموع اسم و فعل و حرف و خبر و کبر  
 تا کلمه وجود کبر در جواب گویم که او بمعنی او است و او از برای منع غلطی  
 کلمه خالی از آن نیست که اسم است یا فعل است یا حرف یا خبر و جواب چنین گویم  
 که این تقسیم کلمات بجزئیات است همچنانکه گویم که انسان که یکی زید است و دیگری  
 ازین لازم نمی آید که هر سه وجود کبر و دیگر و بلکه انسان در ضمن هر یک موجود است  
 اما اگر تقسیم کل با جز باشد لازم است که همه اجزاء او وجود کبر و نام کل وجود کبر  
 همچنانکه گویم که سخنین ما و ظل و غسل پس باید که آب و غسل هر سه  
 بود و کبر و نام کل که سخنین است وجود کبر و کمال آنها اما آن تدل علی معنی بی

نفسیاً اولاً از برای آنکه این کلمه باین است که دلالت میکند بر معنی که در نفس است  
 یا دلالت میکند بلکه دلالت میکند بر معنی که تحقق او در غیر است محتاج است در دلالت  
 بر آن معنی بصحیح کردن کلمه دیگر انشائی الحرف دوم ازین دو قسم مذکور است  
 بدانکه وجه اعراب این ترکیب است کلام لا با حرف جر است و آن از حرف  
 مشبیه بالفعل است و با اسم او که ضمیه منفصل است در محل نصب و ایا موطیة او و آن  
 ان مصدری که ناصب مضارع است که بدل است و فاعل بدل ضمیه است که رابع  
 بکسرت و علی حرف جر است و معنی مجرور جار مجرور متعلق بدل و بی حرف جر است  
 و نفس مجرور او و ضمیه مضاف الیه او و این جار مجرور متعلق بکاین که صفت  
 معنی است و او حرف عطف است و لا با دخول او که محذوف است عطف بر بدل مذکور  
 و انشائی مبتدایست تقدیر امر قوی است و ضمیه او را از جهت نقالت او بر باشد  
 که در مثل ضمیه قاضی الحرف خبر او و آن بدل است مجهولات خود در ناول مصدر ضمیه  
 ان مصدر یعنی اسم فاعل بسبب سبب نبود که لا باها اما دال او عدم دال  
 و الاول اما ان بقرین باهه الازمنة الثلثة اولاً انشی الی الاسم والاول بالفعل  
 و اول یعنی آن کلمه که دلالت میکند بر معنی که در نفس است باین است که خبر  
 است یکی از سه زمان که ماضی و حال و مستقبل است یعنی یکی از سه زمان خبره

مخی

خطی

۱۷۸۸

معنی او است باین دو معنی آنکه مقدر نیست اسم است و اول یعنی آنکه مقدر  
 است فعل است و وجه تشبیه حرف است که حرف در لغت طرف است و این قسم  
 مذکور در طرف کلام واقع شده که مقابل اسم و فعل است چونکه اسم و فعل رکن  
 کلام واقع میشوند و واقع میشوند و وجه تشبیه اسم است که اسم ماضی و آنست  
 که ماضی است و این قسم سه خلاقه دارد در آن دو قسم دیگر ازین جهت که کلام ماضی از  
 هر کس میشود و بخلاف آن دو قسم و بعضی گفته اند که ماضی از دو قسم است که نشان میدهد  
 یعنی علامت پس برین تقدیر وجه تشبیه است که علامت ماضی خود است و وجه تشبیه  
 فعل است که متضمن فعل لغوی است که آن مصدر است اما وجه اعراب این ترکیب  
 است که اول مبتدایست و انا فاعلی که برین از موطوف علیها اوجی آرند و آن  
 ان مصدر است که ناصب مضارع است و فاعل تقریر ضمیه است رابع ناول باهه الازمنة  
 الثلثة جار مجرور و مضاف به ازمنة الازمنة مضاف الیه اولثمة صفت  
 ازمنة این جمله در ناول مصدر و مصدر یعنی اسم فاعل خبر مبتدای که اول است او  
 از حرف عطف ماطرفه لا با دخول او که مقدر است عطف بر بقرین مذکور انشائی مبتدای  
 الاسم خبر او و او حرف عطف الاول مبتدای بالفعل خبر او و این جمله عطف بکلمه  
 ما تقدم قال و قد علم بذلك تدکل واحد منهما و تحقیق که دانسته شده باین دلیل

حرف کلمه در اقسام ثلثه حد بر یک از اسم و فعل و حرف یعنی تعریف بر یک  
معلوم شد یعنی معلوم شد که حرف کلمه است که دلالت میکند بر معنی نفس  
اوست بلکه محتاج است در دلالت کردن خود بر معنی بعضی کلمه دیگر یا دو  
فعل کلمه البت که دلالت میکند بر معنی که در نفس اوست و معتبر است  
یکی از سه زمان و اسم کلمه البت که دلالت میکند بر معنی که در نفس اوست  
و معتبر است نیست یکی از سه زمان پس کلمه جنس اقسام ثلثه باشد و فعل  
همه از حرف عدم استقلال اوست در دلالت کردن بر معنی بی ضم  
کلمه دیگر و فعل نیز فعل استقلال و عدم اقتراان اوست با حد از منتهی اگر کسی  
سوال کند که فایده قد علم چیست اگر تعریف اقسام معلوم شد خود امتیاز  
بقدم علم بود و اگر معلوم شد خود کذب است جواب گویم که فایده او مع دلیل  
مذکور است بر اخصار کلمه در اقسام ثلثه با آنکه غرض دلیل بودن تعریف  
و تعریف نیز معلوم شد و ازین جهت از برای هر یک تعریف ایشان  
مذکور خواهد شد چون که اینجا غرض تعریف نبود اما بوجه اعراب این  
ترکیب نیست که قد علم و او حرف عطف است قد حرف تحقیق علم فعل مجزول  
بدلک با رجوع و متعلق بعلم مفعول مجزول علم کل مضاف صد و آمده

مؤلف

مضاف الیک منهای حرف بر ضمیر او محلا جزو این بار و جزو متعلق بحال است  
کل و احکام **قال** الکلام ما تضمن کلمتین بالاسناد و کلام در لغت آن چیزی است که نظم  
کند با و اندک باشد یا بسیار و در اصطلاح آن لفظ است که در بر یکدیگر دو کلمه  
با اسناد و مراد از تضمن کلمتین آنست که هر یک ازین دو کلمه در ضمن او باشد  
پس متضمن که اسم فاعل است مجموع دو کلمه باشد و متضمن که اسم مفعول است  
هر یک ازین کلمتین پس لازم نیاید اتحاد ایشان و اسناد نسبت کردن  
از دو کلمه است بدیگری که حقیقتا دو کلمه باشند یا یکی چنانچه فایده و به مخاطب فایده  
تمامه که سکوت بر وجهی باشد یعنی هم هستند و وجود کبر و هم هستند البت پس ما  
که عبارت از لفظ است شامل مفردات و مرکبات و مهملات نیز نیست و بقید  
کلمتین مهملات و مفردات خارج شده و بقیه اسناد و مرکبات غیر کلامی بر این  
شامل تمام نیزه و رجل فاضل چون که میان مضاف و مضاف الیه وصف و موصوف  
اگر چه اسناد است اما اسناد تمام نیست بلکه کلام و جمله نیزه اکثر مرادند یعنی هر جا  
که جمله است کلام است و هر جا که کلام است جمله است و جمله دو قسم است جمله اسمی و جمله  
جمله اسمی آنست که خبر و اول او اسم باشد و جمله فعلی آنست که خبر و اول او فعل باشد  
و هر یک ازینها دو قسم است آنست که خبری است یعنی آنست که احتمال صدق و کذب

خطی  
۱۷۸۷

نداشته باشد و قابل اورا صادق و کاذب نتوان گفت اگر کسی گوید که مانند اضراب باشد  
باید که کلام نباشد از برای الگو تکلمه است جواب گویم که در ضمن او کلمه دیگریست که آن  
ضمیمه خطاب است که در وی مستکن است بس کلام و کلمه باشد اگر کسی سوال کند  
که این تعریف لازم می آید که این ترکیب که گویند زیر مقطوب زیر یعنی ویز  
قلیب کرده شده زیر است باید که کلام نباشد از جهت آنکه در موضوع نیست  
بس مهمل باشد و کلمه نباشد پس تفسیر کلمتین برین ترکیب صادق نباید جواب  
گویم که درین تاویل است که بذاللفظ مهمل و بذالکلمه است و مهمل نیز بس تفسیر او  
کلمه باشد پس تعریف کلام بروی صادق اید اما وجه اعراب این ترکیب است  
که لفظ کلام مبتدا است و ما موصوله که در محل رفع است خبر مبتدا و تفسیر فعل  
است که مبتنی الاصل است و فاعل او ضمیر است مستکن عاید یا و کلمتین مشغول  
این جمله صد ما و بالا سنا و که بار و مجرور است متعلق باینکه صفت مشغول مطلق  
عذوف است یعنی تضاعفا کاینما بالا سنا و اگر در تعریف کلام همین اقتصار کرد  
که الکلام با فیه الا سنا و بسنده می بود چنانکه علامه تقی زانی رحمة الله در رشاد  
ذکر کرده قال و لا بتانی ذلک الا فی اسمین او فی اسم و فعل و حاصل نمیشود این  
کلام مگر در ضمن دو اسم که یکی مسند باشد و دیگری مسند الیه یا در ضمن اسمی که مسند الیه

باز

خطی

۱۷۸۷

باشد و فعلی که مسند باشد آن اسم از جهت آنکه ترکیب نمائی عقلی میان این سه قسم  
کلمه منحصر است در شش که سه از آن شش یکی جنس باشد اسم و اسم فعل و فعل  
و حرف و سه دیگر از دو جنس اسم و فعل و حرف و فعل و حرف و از تعریف کلام  
مباین شد که کلام بدون اسناد حاصل نمیشود و اسناد را لا بد است از مسندی  
و مسند الیه و این مسند و مسند الیه حاصل نمیشود مگر در ضمن دو اسم یا اسم  
و فعل اما در آن چهار قسم دیگر حرف و حرف بچکدام وجود نمیکند و در فعل  
و حرف مسند الیه موقوف است و در اسم و حرف یکی از این لاطلی التعمین موقوف است  
اگر کسی سوال کند که باز کلام است و مرکب است از اسم و حرف جواب گویم که بنم اعتبار  
او چنین میشود که ادعوی زید او ادعوی فعلیت و اما که در دست است فاعل او  
بس مرکب باشد از فعل اسم بس مرکب از اسم و حرف باشد بکدام حرف  
فایم مقام فعل محذوف است اما وجه اعراب این ترکیب است و لا و او  
حرف عطفت است و لا و نافی و بتانی فعل مضارع که در اصل بتانی بود یا متحرک  
ما قبل مفتوح یا را نالفت بدل کردن و ذلک در محل رفع فاعل او ال کلمه  
استثناء و بی حرف جر و اسمین مجرور این جار و مجرور متعلق ببتانی و آخر  
عطفت بی حرف جر اسم مجرور و فعل عطفت است بر اسم این مجموع عطفت

برستنی سابق که الای امین است قال الاسم ما دل علی معنی فی نفسه غیر مقترن  
 بحد الا زمانه الثلثة اسم آن کلمه است که دلالت میکند بر معنی که ثابت باشد آن  
 در نفس آن کلمه غیر مقترن باشد بمعنی یکی از سه زمان که ماضی و حال و مستقبل  
 است یعنی یکی از سه زمان جز معنی او نباشد و ما دل علی معنی چیست است و هر  
 قسم کلمه را شامل است و قید فی نفسه فصل است که اسم را جدا میکند از بعضی احوال  
 او که حرف است چون حرف دلالت میکند بر معنی که در نفس او باشد بلکه دلالت میکند  
 بر معنی که در غیر او است و غیر مقترن فصل دیگر است هر اسم را که او را جدا میکند از بعضی  
 دیگر از ماضی او که فصل است چون فعل مقترن است یکی از ازمانه ثلثه و این  
 جنس دو فصل تعریف اسم تمام شد اگر کسی سوال کند که ازین تعریف اسم  
 خارج میشود اسما و افعال مانند بیبیت که بمعنی بعد است و نزال که بمعنی اترک  
 و بعد مقترن بزمان ماضی است و اترک مقترن بزمان مستقبل جواب کونیم  
 که مراد از اترک آن است که بحسب وضع اول باشد و بیبیت و نزال اسما  
 آن باین اعتبار مقترن نیستند و باین جواب مندرج میشود و در وقتیکه  
 و کاه که این نیز بحسب وضع اول مقترن اند بزمان پس در اصل فعل نباشند و از  
 اسم نازل و فعل مضارع نیز خارج میشود از تعریف اسم از جهت آنکه در اصل وضع

خطی

۱۷۸۷

او نیز مقترن یکی از ازمانه است اگر چه اکنون مشتق است میان ماضی مستقبل  
 اما بحسب وضع معین است یکبار برای استقبال و چون ما ما دل عبارت از کلمه  
 تعریف اسم بر دو حال اربعه و بر نفس حد اسم صادق نیاید چونکه دو حال اربعه کلمه نیستند  
 زیرا که لفظ نیستند و نفس نیز کلمه نیست از جهت آنکه نسبت اما وجه اعراب  
 این ترکیب است که الاسم مرفوع است با یکم مبتدا است و ما ما و موصوله و دل  
 فعل ماضی که در اصل دل بود پیش نه لام اول را ساکن کردند و در لام دوم  
 ادغام کردند و دل نشد و فاعل او ضمیر است راجع با و این فعل با فاعل فوصله  
 نمود در محل رفع ضمیر مبتدا معنی مجرور علی تقدیر او در اصل معنی بوده یا مجرک  
 تا قبل او مفتوح یا را بالفت بدل و الفت را بالفتاء ساکنین مبتدا و ضمه معنی  
 این بار مجرور و متعلق بدل فی حرف جر نفس مجرور ضمیر مضاف الیه و این  
 بار جرور متعلق بکاین یا ثابت که صفت معنی است غیر صفت بعد از صفت مقترن  
 مضاف الیه و با حرف جر احد مجرور و این بار جرور متعلق بمقترن که اسم فاعل  
 از جمله مضاف الیه احد ثلثه صفت از جمله قال و من خواصه دخول اللام و الطویل  
 و الاستسناد الیه و الاضافه و بعضی از فاضلهای اسم است و در آمدن لام تعریف از جهت  
 مجرور آمدن تنوین و مسند و مسند الیه بودن و مضاف مضاف الیه بودن از جهت

اسم است و خاصیتی آنست که در یافته نشود و در غیر او یافته نشود و خاصه دو قسم است  
یکی شامل که در جمیع افراد آن شمی باشد مثل کاتب بالقوه که در جمیع افراد آن  
موجود است و دیگری غیر شامل که در بعضی افراد آن شمی باشد مثل کاتب بالفعل که بعض  
افراد آن را شامل است و مراد از این لام لام تعریف است و اگر حرف تعریف  
کلفتن تا هم تعریف را نیز شامل بودی اولی می بود همچنانکه در حدیث واقع شده  
است ایست من امر به امضایم فی السفر اما چون میم تعریف مشهور بود و تعریف  
باو نمود و لفظ خواص را که جمیع کس را در اشاره بکنزه خواص نمود من بعض  
کلی بودی و راوردت بیابان نمود که آنچه مذکور میشود بعضی از خواص اسم است  
و معنی حدیث این است که کنوینست روزه داشتن در سفر و این وقت نیست  
که روزه موجب ضعف شود و از قیام نمودن بعضی امور باز ماند و اگر چنین  
نباشد روزه داشتن اولی است و لام کففت و الف لام کففت تا اشاره بکنزه  
سیویم شود که زود اولام برای تعریف است نه بزه و زیبا و بی بزه برای  
آنست که ابتدا بساکن مستعد است و لام تعریف از جهت آن خاصه اسم است  
آن از برای آنست که شمعین ساز و معنی است قفل را که بدلول مطابق لفظ  
افتد و این چنین خاصه اسم است پس لام نیز خاصه اسم باشد ولیکن شامل جمیع افراد

بزر

خطی

۱۷۸۷

اسم نیست از جهت آنکه بر صغیرات و املاء اشارت و موصولات و افعال نمیشود و در خاصه  
اسم است از جهت آنکه جز از حرف جر است و حرف جر خاصه اسم است غیر تنوین از آنست  
که در آخر آیات زیاده کشد از برای حفظ قافیه مخصوص با هم نیست چنانکه در آخر  
کتاب مذکور شود انشا الله تعالی و اسناد الیه را مرفوع باید خواند تا عطف بر اول  
باشد نه بر دخول او چنانکه امر مستوست و دخول را بر وی المطلق کردن ملام نیست  
و همچنین اضافه را نیز مرفوع باید خواند تا بر همین ملاحظه و اسناد الیه خاصه اسم است  
از جهت آنکه فعل را موصوفه کرده اند که همیشه مستند با علی شده پس اگر مستند الیه واقع  
ملاحظه وضع اول لازم آید و مضاف بودن خاصه اسم است از جهت آنکه لازم اضافه که مرفوع  
و تخصیص و تحذیف است خاصه اسم است و لزوم بی لازم نباشد پس لزوم نیز خاصه اسم است  
و مضاف الیه بودن خاصه اسم است از جهت آنکه لازم است هر دو لام جر است حرف جر  
و هر دو بی اینها خاصه اسم است پس لزوم نیز خاصه اسم باشد چنانکه وجود لزوم بی لازم  
مجال است اما وجه اعراب این ترکیب است که در حرف عطف است و من حرف  
جر است از برای تبیین و خواص مجرور است با آنکه لایذم نیست چنانکه جمیع کتایم  
مقام دو سبب است اما چون مضاف واقع شده جر را بر وی ابرار کردند و این مجرور  
متعلق ثابت است چنانکه خبر مبتدا است مقدم بر مبتدا که دخول است و لام مضاف الیه او

و در آنکه بخواهیم عطف بر لام باید داشت و اگر بر فتح خواهم عطف بر فحول  
 باید داشت که مبتدا است و همچنین این دو وجه ممکن است در تثنی نیز اما اسناد الیه  
 و اضافه بر فتح خواندن و عطف بر فحول داشتن اولی است از آنکه بخواهیم  
 عطف بر فحول و فحول دارند که لام است **قال** هو معرب و مبنی و این اسم عرب  
 است یا مبنی از جهت آنکه یا معرب است یا غیر معرب است یا غیر مثنوی است  
 الاصل است یا بی اگر مبتدا نیست معرب است و مابعدای او مبنی اما نحوه اعراب  
 این ترکیب است که از ضمیر مرفوع منقذ است و در محل رفع است یا نیک مبتدا  
 و معرب اسم مفعول است از باب افعال مرفوعه است یا نیک خبر مبتدا او حرف عطف  
 است و مبنی اسم مفعول و ناقص از باب ضرب که در اصل مثنوی بوده مثل مرغی  
 و او و یا جمع شده مذموم ساکن و او را یا که مذموم یا مین را او فاعل مذموم و یا قبل  
 از جهت مناسبت یا مسوور که مذموم است عطف بر معرب و این را نیز بعد از ضمیر  
 گویند بواسطه حرف عطف که او است **قال** فالعرب المركب لم یبنی الاصل  
 پس معرب اسم مرکب است که او را ترکیب کرده باشند یا غیر آن اسم ترکیبی که فاعل  
 یا ممتنع شود پس معلوم شد که از مرکب مرکب لغوی مراد است تا بر مرکب  
 اصطلاحی صافی آید و الا مرکب اصطلاحی من حیث هو مرکب مبنی است و پیشتر

بنز

نباشد مبنی الاصل را مبنی می گویند که اصل است و در بنا و آن سه چیز است ماضی و امر حاضر  
 و حرف و در تثنی مرکب داخل است بولا که در قام بولا و بقیه لم یبنی مبنی الاصل  
 خارج نشده بولا و چون که مشابه حرف است و حرف مبنی الاصل است و همچنین مبنی است  
 که در مبدیات زید است چونکه مشابه ماضی است که بعد است و همچنین زانل که در نزل  
 مذموم است معرب است یا اگر مرکب است از جهت آنکه مشابه امر است که انزال است اما  
 بقیه مرکب است اما که بالقوه معرب اند و این را از ترکیب مکرده اند بفاعل فارغ  
 میشوند اگر معرب بالقوه اند اما مصنف ایشان را داخل معرب نکرده و چون  
 که بالفعل مبنی اند و بعد از ترکیب معرب خواهند شد اما صاحب کتاب ایشان را  
 معرب میدارد و زود او علاجیت قبول اعراب کافیت و قول صاحب کافیه  
 استحقاق بالفعل شرط نیست اما وجه اعراب این ترکیب است که المعرب  
 که معرفت بلام عهد است مبتدا نیست المركب خبر او الذی صفت المركب  
 لم یبنی فعل مضارع معلوم از باب افعال ضمیری در مسکن فاعل او بر ص  
 مرکب و مبنی مفعول او الاصل صفت البیه مبنی این جمله صله الذی  
 و بعد از آن تفاوت آخره با تنوین العوائل لفظا و تقدیرا و کم معرب یعنی آن  
 که ترکیب است بر معرب از این جنسیت که معرب معرب است این است که مختلف شود

خطی

۱۷۸۷

یعنی ذات آخر او چنانچه در اعراب مجزوف است یا صفت آخر او چنانچه در اعراب  
 حرکت است حقیقه یا حکما و این اختلاف باید که حاصل باشد بسبب مختلف شدن  
 عامل در عمل که آن اختلاف در لفظ باشد یا در تقدیر و اختلاف است عامه در ششم  
 از کلمه یا صفتی که لا ینصرف در حالت جری و اعلی شود که اختلاف او در حالت جری  
 علی است نه صفتی و فتح او حکم کسره دارد و همچنین تشبیه در حالت نصبی کمان با او حکم  
 فتح دارد و نصب اتباع جرست و جمع مذکر ساکن نیز در حالت نصبی اختلاف او کلمی  
 است و آن یا موی حکم نصب دارد اگر کسی گوید که او لاک یا موی زید گویند  
 بر اختلاف آن زید صاوق نیست که با اختلاف عامل است بلکه جوی و شام است  
 جواب گویم که مراد از اختلاف عامل مدونش عامل است یا نو گویم که آن کلم  
 دیگر است از احکام معرب و احکام معرب بسیار که مذکور نیست و این کلم مذکور  
 لازم نیست که شامل جمیع افراد معرب باشند اما بندهب آمان که این کلم را لغت  
 داشته اند اشکالی می آید و این جواب دفع سوال از این تنگنا می آید  
 اعراب این ترکیب است که او حرف عطف است و این جمله عطف بر جمله سابق  
 و حکم مصدر است مبتدا و ضمیر مضاف الیه او آن مصدری که ماضی فعل  
 مضاف است و آخر فاعل مختلف و ضمیر مضاف الیه او با حرف جر اختلاف که مصدر

بر

خطی

باب افعال است جری و با العوازل که معرفت بلا م جنس است جمع عامل است فاعل  
 عمل مضاف الیه اختلاف و لا ینصرف از جهت آنکه جمع است بر وزن فاعل که باشد  
 و نسبت است و دخول جری موی با وجود لا ینصرفی از جهت آنست که معرفت بلا م است  
 و این جار و مجز و متعلق به مختلف که مفعول آن مصدر است و آن با مفعول خود  
 در مابول مصدر که اختلاف است خبر مبتدا که حکم است و لفظ تمیزی تواند بود  
 که در معنی فاعل باشد که چنین شود که مختلف لفظ اخره و مضاف الیه مفعول مطلق  
 محذوف می تواند بود که مضاف حذف کرده باشد و مضاف الیه رایجی او  
 آورده باشد که چنین شود که مختلف اختلاف لفظ او تقدیر او حرف عطف است  
 و تقدیر اعطف بر لفظ است بر هر دو تقدیر مذکور و مثال اختلاف تقدیری  
 جای نمی وراثت نمی و حررت یعنی است که تقدیر نمی در حالت رفی و فنی است  
 نصبی و فنی در حالت جری بوده و در هر سه حال حرف علت متحرک ماقبل  
 مفعول را با لفظ بدل که ذند و الف بالتقا و ساکنین بیفتاد فنی شد در هر سه حال  
**قال** و الاعراب ما اختلف اخره به و اعراب که در لغت بمعنی اظهار است و صلا  
 آن حرکت است یا حرفی که مختلف شود آخر معرب از این حیثیت که معرب است  
 یعنی ذات آخر او یا صفت آخر او بان حرکت یا حرف چون ما اعراب است از هر



یا حرف و اشتماعی از تعریف اعراب فارسی شد که اگر چه آن نیز نسبت به جمله  
 آخر معرب میشود اما حکمت و حرف نیست و اگر ما را بر عموم او که از اندازایی  
 سببیت سبب قریب باید گرفت تا عامل که سبب بعید است هر اختلافی که حاصل شود  
 و قیاسیست که در تمام حرکت غلامی فارسی شود که آن کسه او از اوجینت عرب  
 بودن اوست بلکه از حیثیت آنست که ما قبل یا مکمل واقع شدن است پس در  
 جزیره اعراب او تقدیری باشد و آن کسه او از کسه اعراب باشد و باین مقدار  
 که مذکور شد تعریف اعراب تمام شد هم از حیثیت جامعیت و هم از حیثیت نامعینیت  
 و قیاسیست از برای آنست که اشاره بعلمت وضع اعراب شود نه از برای آنکه  
 در اصل تعریف باشد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که در اوج حرف عطف  
 است و اعراب که معرف بلام مجهول است مرفوع است باینکه مبتدا است و تا و معلول  
 با صلح و ذکر اختلاف است با فاعل او که حرف است در محل رفع باینکه خبر مبتدا  
 و با نسبت با مجرور او که ضمیر است متعلق به افتعل **قال** لیدل علی المعانی  
 المعنویة علیہ این بار مجرور نیز متعلق با ضلع است یعنی اعراب آنست که  
 شود آخر معرب سبب اعراب تا دلالت کند آن اختلاف انجیزی که حاصل شود  
 بسبب او اختلاف بر معانیهای وارد شونده و از بی در آینده بر معرب

کاز

خطی  
 ۱۱۸۷

که آن فاعلیت و مفعولیت و اضافت اند اگر پسند که اعراب را چنانکه در آخر معرب  
 وضع کردند جواب گوئیم که اسم دلالت بر مسمی میکند و اعراب دلالت بر صفت  
 که آن فاعل بودن یا مفعول بودن یا مضاف الیه بودن است پس مناسب آنست  
 که در اول روایت مقدم باشد بر اول بر صفت و اعراب را بجهت آن اعراب میکند  
 که اظہار معانی مختلفه میکند یا نحو و بجز آنکه از آن قیاس و التباس میکند بر این بقدر  
 جزو ثبات افعال برای سلب باشد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که لام خبر  
 بر است از برای تعلیل و بعد از وی آن مقدم است که نا صبر مضارع است و مضارع  
 در تاویل مصدر میگرداند تا لازم نیاید فعل حرف جر مثل ویدل فعل مضارع  
 از باب ضرب که در اصل یدل بوده بچون یدلام اول را بعد از اسکان در دوم  
 او نام کرده اند یدل شد فاعل او ضمیر است یا ند با کعبارت از حرکت یا حرف است  
 یا ناید بصدر اختلاف و علی حرف جر المعانی که معرف بلام است و لا یصرف مجرور  
 علی تقدیر آنچه مذکور یا قابل که لفظی نیست المعنویة صفت معانی این بار مجرور  
 متعلق به لیدل علی حرف جر است و ضمیر مجرور است بخلاف این بار مجرور متعلق  
 به المعنویة که اسم فاعل از باب افتعال است **قال** و انوار رفع و نصب و جر  
 و انواع اعراب رفع است و نصب است و جر و این سه اسم را که رفع و نصب و جر

برصركات مبنی الملاق نمیکند اما ضمه و فتح و کسر را کما جی اطلاق میکنند و رفع  
 بسته چیز حاصل میشود و بضم بجا که در منفرد منفرد و بود او بجا که در جمع مذکر سالم  
 و اسما هسته و بالت بجا که در ثنیه و نصب بجا بر چیز حاصل میشود و بفتح بجا که در  
 منفرد و جمع مکرر منفرد و بالت بجا که در اسما هسته و بیا بجا که در ثنیه و جمع  
 مذکر سالم و بکسر بجا که در جمع مؤنث سالم و بر سبب چیز حاصل میشود و بکسر بجا که  
 در غیر منفرد و جمع مکرر منفرد و بفتح بجا که غیر منفرد و بیا بجا که در اسما هسته  
 و ثنیه و جمع مذکر سالم اگر پرسند که چرا اجزای مذکور نشد با آنکه از اقسام اعراب  
 جواب گوئیم که جزیم از اقسام اعراب فعل است و چون این قسم از اقسام اسم است  
 اعراب فعل را اینجا تعرض کردن ملامت است اما وجه اعراب این ترکیب است  
 که او هر حرف عطف است و انواع که جمع نوع است مرفوع است باینکه مبتدا  
 و ضمیر مضاف الیه او و وقع مرفوع است بجزیت مبتدا و نصب عطف بر وقع  
 و بر عطف بر نصب و این را تعدا و ضمیر گویند با عطف و این تعدا ضمیر بر بی  
 نیز نمیشد مثل هذا علم ماضی یعنی این ترکیب ترش است و ضمیر این مبتدا  
 و ملوک ضمیر و ماضی ضمیر دیگر بی توسط عطف **قال** فالرفع علم الفاعلیه و نصب  
 علم المفعولیه و الجرح علم الاضافه پس رفع خواه حرکت باشد خواه بحرف نشانه  
 عمل

نور

خطی  
 ۱۱۸۷

بودن است یعنی نشانه از این است که آن شی مرفوع یا فاعل است یا مفعول یا فاعل آن  
 که آن مفعول یا اسم فاعل است یا مبتدا و یا ضمیر مبتدا و یا خبر ان و یا خبر لا الی قتی  
 الطین و اسم لامشاید یلبس و نصب خواه حرکت باشد خواه بحرف نشانه مفعول  
 بودن است یعنی نشانه از آنست که آن شی مفعول است یا مفعول یا مفعول یا مفعول  
 و مفعول یا مفعول یا مفعول یا مفعول یا مفعول یا مفعول یا مفعول یا مفعول یا مفعول  
 و بر خواه حرکت باشد خواه بحرف نشانه مضاف الیه بودن است چون انضافه مصدر  
 اجوف ثاب افعال بود او را اجتناب بیای مضافی بود چنانکه فاعلیت و مفعولیت  
 اما وجه اعراب این ترکیب است که نماز برای تفصیل است الرفع مبتدا و علم ضمیر  
 مبتدا مضاف بفاعلیت فاعلیت مضاف الیه و بی و او حرف عطف و نصب مبتدا  
 علم ضمیر او مضاف بمفعولیت مفعولیت مضاف الیه و بی و بر همین قیاس الجرح علم  
 الاضافه **قال** العا مل یستقوم المعنی المقتضی للاعراب عامل خواه لفظی باشد  
 خواه معنوی آنچه نیست که باو حاصل شود معنی که تقاضا میکند اعراب را پس در ترکیب  
 جا زید با عامل باشد چون معنی فاعلیت که مقتضی اعراب است باو حاصل شده است  
 و رفع زید را علف فاعلیت او داشته اند و در ایت زید اریات عامل است  
 بلکه معنی مفعولیت که مقتضی نصب است باو حاصل شده است و نصب زید را علف است

مفعولیت او داشته اند همچنانکه رفع زید را فاعلیت داشته اند و در حررت زید  
با عاملی شده که باوصی اضافی حاصل شده است که تقاضای کند. هرست و زید  
و هر را علامت انجمنی داشته اند و این تعریف مذکور مخصوص است با عامل اسم پس سوال  
نیاید که این تعریف بر چه از م و نواصب مضارع صادق است اما وجه اعراب این کلام  
آنست که العامل که معرفت با م عهد است مرفوع است تا اینکه مبتدا است و ما را موصول  
و با حرف جر و ضمیر و ر و ی این بنا و مجرور متعلق با یقوم و المعنی فاعل یقوم  
المقتضی صفت معنی الامران متعلق بالمقتضی این جمله صدا مابا صلوات و در محل  
رفع خبر مبتدا اگر العامل است قال فالمرور المنصرف و الیج الکسر المنصرف باصته  
رفعا و الفتحه نصاب و الکسرة جواسین قسم اول از اقسام اعراب حرکت اعراب  
مفرد منصرف است یعنی اسم مفردی که تشبیه نباشد و جمع نباشد و غیر منصرف نیز نباشد  
مثل زید و رجل و جمع مکسر منصرف یعنی جمعی که بنا می و اعداد و سالم نباشد و غیر منصرف  
نباشد مثل رجال که جمع رجل است و طلبه که جمع طالب است و اعراب این دو قسم مذکور  
بر اصل خود است ازین حیثیت که حرکت است و بسکه حرکت است و اصل در اعراب  
این است که بعضی نباشد در حالت رومی و بفتح و در حالت نصبی و کسره در حالت  
جبری مثل با فی زید و طلبه و وراثت زید و طلبه و حررت زید و طلبه از جهت

ک

اگر اعراب این قسم بر اصل بود بر پنج قسم آید مقدم شد اما وجه اعراب این کلام  
آنست که فالمرور مبتدا است و المنصرف صفت وی و او حرف عطف الیج مبتدا  
دیگر عطف بر مبتدا اول الکسر صفت الیج المنصرف صفت بعد از صفت باصته  
متعلق نیابت یا تلبیس که خبر مبتدا است و رفعا حال است از فاعل خبر مقدم مذکور  
یا نحو مفعول و غیره بر تقدیر مضارع یعنی وقت الرفع یا نحو مفعول مطلق فعل محذوف  
که چنین شود تقدیر کلام که خبر زید رفعا و الفتحه عطف بر باصته و نصاب عطف  
بر رفعا و بر همین قیاس و الکسرة جواسین از قبیل فی الدار زید و الخیرة عمرا  
که عطف و معمول بر و معمول بر و عامل مختلف بکسره عطف واقع شده و چون  
مجرور مقام است و است قال جمع المثنی است لم باصته و الکسرة قسم دوم از  
اقسام اعراب حرکت اعراب جمع مؤنث سالم است یعنی جمعی که بافت و بنا باشد  
و کسره نباشد بضم است در حالت رومی و کسره است در حالت نصبی و جبری و نصاب  
تابع حرکت از جهت موافقت اصل او که جمع مذکور سالم است چنانکه مذکور خواهد شد  
ان الله تعالی و این تعریفی که از برای جمع مؤنث مذکور شد شرط است و آنست  
اگر جمع مؤنث نیست اما بافت و بنا است و بنا و اعداد و و سالم است پس اعراب  
مثل اعراب جمع مؤنث سالم نباشد مثل با فی مسلمات وراثت مسلمات و حررت

خطی

۱۱۸۷

بسطت اما وجه اعراب این ترکیب است که جمع مرفوع است باینکه مبتدا است  
 و الموصوفه معروف بلام تعریف است بجز و نسبت بجزه انکه مضاف الیه جمع واقع شد  
 و است که اسم فاعل معروف بلام است مرفوع است باینکه صفت مبتدا اندک و نسبت به  
 جمله و الکسره عطفت بر بالاضمه **قال** غیر المنصرف بالاضمه و الفتحه قیم و سیم از اقسام  
 اعراب بحرکت اعراب غیر منصرف است که بعضی است در حالت رفیعی و بعضی است در حالت  
 لغبی و جری مثل بابی الحمد و رایت الحمد و حررت باجد و غیر غیر منصرف تابع نسبت  
 بجزه انکه مشابه فعل است و در فعل جری کیلیس از غیر منصرف جزا نیز متبع کردند  
 و وجه مشابهت او بعد از این مذکور شد و انش الله تعالی اما وجه اعراب این  
 ترکیب است که غیر مرفوع است بسبب انکه مبتدا است و المنصرف که اسم فاعل  
 معروف بلام است از باب الفعال بجز و نسبت بجزه انکه مضاف الیه مبتدا است و  
 شده و بالاضمه بجز و نسبت بجزه انکه مذکور است که حرف جر است این جار و مجرور  
 متعلق بنیابت با سلبین که ضمیر مبتدا است و الفتحه بحر و نسبت بجزه انکه عطفت  
 بر بالاضمه است که او نیز بحر و نسبت و معطوف لازم است که تابع معطوف علیه  
 باشد در اعراب اینجی که صفت تابع موصوف است **قال** انوک و ابوک  
 و جهوک و منوک و فوک و ذومال مصافحه الی غیره با التکلم بالواو و الا

والی

و الی و قسم چهارم از اقسام اعراب بحر و نسبت به انکه در شناس اسم مذکور است  
 و چونکه اصل در اعراب بحر و نسبت آن بود که رفع بود و باشد و نصب و جر با  
 و درین شناس اسم چنین پس بجزه این مقدم آور و این قسم بران دو قسم  
 دیگر و معنی انوک نسبت کرد برادر تو و ابوک پدر تو و جهوک و منوک و فوک و ذومال  
 و این نیز در اضافه بعضی نوشتند که و نه چونکه معنی هم فو منین شوهر است پس او را  
 اضافه نکردند و انکه در دو معنی بنوک شنی قبیح بود که تلفظ بان کرده است و این  
 چهار اسم ناقص و او ای اند و فوک یعنی دمان تو این ابوک و او ای است که در اصل  
 فو فو بوده و با حذف ک و د و فارا از جهت مناسبت و او ای هم که دند و اضافه بجزه  
 که دند فوک شده و ذومال یعنی صاحب مال و این لغت مقرون است در اصل  
 بوده و او متحرک تا قبل مفتوح را بالفت بال که دند و الف بالقاء ساکنین حرف  
 که دند حرکت دال را از جهت مناسبت و او ای هم که دند و اضافه بجزه با هم صبیح کردند  
 که ال است و ذومال گفته و لازم است که ذور اضافه بجزه بجزه مثل سایر لغات  
 و شرط است در اعراب بحر بودن اعراب این اسما که مضاف باشند  
 بغیره یا به شکلم که اگر مفرد باشد اعراب ایشان مثل اعراب مفرد منصرف  
 خواهد بود مثل جاونی الخ و رایت اف و حررت بلخ و آن و او را که حذف کردند

۱۴۰

خطی  
۱۴۰

منشی داشته اند و ظاهر آنکه اعتبار کردند و اعراب را روی عباری ساخته  
 و مضافات را بغیر این متکلم شرط کرد که اگر مضافات بیاه متکلم باشند اعراب ایشان  
 بر کسب تقدیری خواهد بود و مثل جاویدی ای ورائت ای و حررت باقی  
 سوال می آید که چند شرط دیگر بایستی کرد یکی آنکه نگردد مانند این اسما که  
 مصغر باشند اعراب ایشان حرکت خواهد بود و مثل جاویدی اخیک و رایت  
 اخیک و حررت با اخیک جواب گویم که از انشال این شرط نفی میشود و اگر کسی  
 گوید پس نیست که در آن شرط دیگر نیز اکتفا بمثال کردی جواب گویم که اگر  
 اکتفا بمثال کردی تو هم آن می شد که مضافات بضمیر بودن اول لازم است و چون  
 حکم تشبیه و بیج را بر سبیل عموم بیان کرده است حال تشبیه و بیج اسما کسرت  
 خواهد بود که باشد و خواه مؤنث از آنجا که معلوم شده پس بجز آن اینجی قید  
 و احد کرده پس حاصل معنی این ترکیب چنین شود که این شش اسم بود و اندر وقت  
 رفیعی و بالفت در حالت نصبی و با در حالت جرئی در حال که مضافات بغیر این متکلم  
 باشند و واحد باشند و مگر بر بنا بر مثال این معلوم شده اما وجه اعراب این  
 ترکیب آنست که انوک در قوعست باینکه مبتدا است و رفیع اول و او است و این  
 قاعده بر وجهی بیان شده است که از ضمن او مثال او نیز معلوم می شود و کج

خطی  
 نام

مرفوعت باینکه عطف است بر مبتدا اول و باقی اسما بر این قیاس لیکن مضافات  
 این دو لفظ بحر و رست و از باقی خلاصه چون غیر از منبئات است مضافات منصوب است باینکه  
 حال است ما از مبتلا با دیگر کوره چون که در معنی فاعل اند و هر وقت مبتدا در معنی  
 فاعل باشد حال از وی توان آورد و باقی حرف جر متعلق بها و غیر بحر و رست بجز بحر  
 ای که حرف جر است بروی و یا بحر و رست بجز اضافه غیر بوی المتکلم بحر و رست  
 بجز اضافه غیر بوی و این بحر و رست متعلق است به مضافه که واحد مؤنث است  
 اجوف باب افعال است و لفظ بالواو بحر و رست بجز آنکه مدخول باشد لفظ  
 الالفت بحر و رست بجز آنکه عطف است بر او و الالما بحر و رست بجز آنکه عطف  
 بر الالفت و این بحر و رست متعلق است بنا بر آن و با ملتصون که غیر مبتدا باشد  
**قال** المتسی و کلام مضافه فاعلی مضرفه انسان بالالفت و الیاد قسم پنجم از اقسام لغز  
 اعراب بحر و اعراب منبئ است و آنچه ملحق باوست که آن کلا و کلاست در حال مضاف  
 بضمیر باشند و انسان و انسان بالالفت اند در حالت رفیعی و بیانند در حالت نصبی  
 و جرئی مثل جاویدی زیدان و رایت زیدین و حررت زیدین و کلا را مستقیما  
 باینکه مضافات بضمیر باشند از جمله آنکه اگر مضافات بظاهر باشند اعراب بحر کسب  
 تقدیری خواهد بود و مثل جاویدی کلا الرطلین و حررت بکل الرطلین که در اصل کل الرطلین

بعضی فرقی و کسره و او بود و در احوال تلفظ و اورا از جهت حرکت او و اتصالی با قبل او  
بالفت کردند و الف با الف کاین میند و ختمه پس اعراب او حرکت تقدیری  
در احوال الف و این کلا و اشان را الحقی بر تشبیه ساخته در اعراب از جهت آنکه صورت  
و معانی است یقیناً اندر در حال که کلا مضاف با هم ظاهر باشد اعراب او را حرکت  
کرده اند زو رایت جانب لفظ او نمودند که مفر د بود و چون میان لفظ و اسم  
ظاهر مناسبت تمام است و در حالت اضافه بضمیر معنی او را معنی داشته اند چون  
معنی او تشبیه بود و او را اعراب تشبیه دادند چون میان ضمیر و معنی مناسبت تمام  
است اما وجه اعراب این ترکیب است که المثنی که اسم مفعول ناقص باب تفعیل  
مرفوع است تقدیرا با یکو مبتدا است و کلا عطف بر وی و مضاف حال از کلا  
و الی حرف جر مضمیر محروم الی و این جار و مجرور متعلق به مضاف و اشان عطف  
بر مبتدا و ثانی که کلا است بلا لفظ جر و یا و اما عطف بر وی و این جار مجرور  
متعلق به مبتدیان یا بعرب یا ثانی که خبر مبتدا اندر کوه است قال الیج المذکر السیاح  
و الی و عشرون و افعالها بالو او الیا قسم ششم از اقسام اعراب قسم ششم است  
بجز اعراب جمع مذکر سالم است یعنی جمعی که در آخر او و او نون باشد یا نون  
و بنا و واحد در سلامت باشد پس چنین و از همین داخل جمع شدند اگر چه

مثنی

خطی  
نمبر

معنی مذکر نیستند و آنچه مثنی جمع مذکر باشد مثل المذکر جمع ذممت نه از لفظ او مشتق  
و احوال او که صفت لفظ و کینه که نون و از نون و نون و نون و نون و نون و نون  
و نون این مجموع که مذکور شدند با او اندر حالت مثنی و بنا اندر حالت مثنی  
و عربی و عشرون را مثنی جمع در شصت و شصت از جهت آنکه دلالت بر عدد میکنند و جمع  
دلالت بر عدد معین نمیکند پس از جهت این او را جدا کرد و داخل جمع مذکر  
نداشت و الی علیحده ذکر کرد و بیجهت آنکه تعریف جمع مذکر بر وی صادق نمی آید  
از جهت آنکه جمع مذکر آن واحد است که در آخر او و او نون یا یا نون پیوندد و الی  
اگر چه جمع ذممت نه چنین است پس او را مثنی جمع داشته و اعراب تشبیه و جمع  
مذکر را و محقق است از این جهت در شصت از جهت آنکه این از افعال و احوال  
و اعراب جر و اعراب حرکت است پس اصل را باصل دادند و فرغ از افعال  
و این سه حرف اعراب را که او و الف و باست میان تشبیه و جمع قسمت کردند  
با اینکه الف را علامت رفع تشبیه کردند و او را علامت رفع جمع و یا را بیشتر  
ساخته میان نصب و جر و تشبیه و جمع و فرق میان ایشان حرکت با قبل  
نمودند با اینکه در تشبیه با قبل یا را بفتح کردند و در جمع بکسر فتحا بجز در تشبیه کوی  
جاری مسلمان و رایت مسلمان و حررت مسلمان و در جمع کوی جاری مسلمان

در این سلیقه و حرکت بسلین و اما وجه اعراب این ترکیب است که جمع مرفوع است  
باینکه مبتدا است و لکن کبر و تنبیه بجمله آنکه مضاف الیه واقع شده است پس اسام  
مرفوعه است بجمله آنکه صفت جمع واقع شده است و لکن مرفوعه است و رفی او لو او است  
بجمله آنکه عطف بر جمع است و او مبتدا است و مشروران مرفوعه است بجمله آنکه عطف  
بر او است و رفی او نیز لو او است و انما الباء مرفوعه است بجمله آنکه عطف بر مشروران  
و غیره خلاصه در این ترکیب آنکه مضاف الیه واقع شده الی او بجز و است از جمله آنکه مرفوع  
با واقع شده است و این قار و جز و متعلق بتمسک با نسبت با معرب است که خبر مبتدا  
که جمع مذکر است با معطوفات و ابنا و جز و است بجمله آنکه عطف بر او است که مرفوع  
با واقع شده است **فان** التقدير فيما تعذر كعضا و غلامی مطلقا اعراب تقدیری در  
اسمی معرب است که متعذر باشد یعنی مجتمع باشد ظهور اعراب و لفظ او و این و  
نواد بود که در آخر او حرفی باشد که قابل حرکت نبوده بچنانکه اسم که در آخر او  
مقصود از آن باشد و اعراب آن اسم بجز حرکت باشد خواه الف و در لفظ مرفوعه باشد  
مثل العضا و خواه مخدوم باشد بلفظ ساکنین مثل عصا که در متن مذکور است  
که در حالت رفی عضو بوده و در حالت لفظی عضو در حالت خبری عضو و لو در حالت  
حرکت او و انما ما قبل او بلفظ مرفوعه و الف مطلقا ساکنین مذکورند که در لفظ

در احوال

در احوال مذکور حرکت تقدیری باشد در حال که الف ثابت است خود از جهت آنکه  
الف قابل حرکت نیست و در حال که مخدوم است ما قبل او قابل حرکت اعراب  
نیست بجز آنکه حرکت اعراب مخدوم است و آخر کلمه مخدوم است و قسم  
دویم از اقسام اعراب تقدیری که اعراب او متعذر است اسم معرب است که خبر  
بجز حرکت باشد و مضاف باید محکم باشد در هر حال اعراب او تقدیری است  
بجمله آنکه آخر بجمله مناسب با واجب است که کسر میم باشد پس بروی اجزا  
حرکت اعرابی توان کرد و در حال خبر نیز این کسره را اعراب نتوان داشت  
بجمله آنکه کسره اعراب است که با عامل حاصل شود و این کسره پیش از ذوق  
عامل موجود بوده است مثل ما و فی غلام و در این غلامی و حرمت بعلامه  
که در اصل غلام بجز کات ثلثه بوده او را که اخفانه باید محکم کردند حرکت  
او را بکسر بدل کردند پس اعراب او تقدیری باشد در هر حال ما این  
بجمله مطلقا آورده اند و وجه اعراب این ترکیب است که التقدير  
که مصدر مرفوع بلام باب تفعیل است مرفوع است باینکه مبتدا است و متعذر  
بجز و رفی غلام متعلق باین خبر مبتدا و تعذر با فاعل خود که خبر است واضح  
با اعراب صلوا ما بعد موصول مخدوم است چنین شود که التقدير فيما تعذر

خطی

فیه و کما یارو و غیره و متعلق ثابت که خبر مبتدا است تقدیرش چنین شود و که پیش  
عصا و غلامی عطف بر وی مطلق منصوب است باینکه مفعول فیه است یا صفت  
مفعول مطلق عذو نسبت ای تقدیر نقد را مطلقا ای فی جمیع الاحوال و تکلیف  
وارد که منصوب باشد باینکه نیز باشد من حیث الاطلاق قال او استعمل گفتن  
رفعا و جرا و نحو مسلی رفعا یا اعراب تقدیری در آن موضعیت یعنی در آن  
اسمی است که نقل باشد در اعراب لفظی لیکن محل اعراب قابلیت قبول اعراب  
داشتن باشد و این در اسمی خواهد بود که در آخر او با و ما قبل کسور باشد خواه  
آن یا عذو باشد یا لقا ساکنین مثل قاض یا عذو عذو ف نه باشد مثل القاضی  
که در حالت رفعی و جری اعراب چنین اسم تقدیری است بجز آنکه عذو کسور یا  
نقل است اما در حالت نصبی لفظیت چونکه خبر یا نقل نیست مثل ما دینی قاضی  
و رایت قاضیا و حررت بقاضی که در اصل قاضی بوده در حالت رفعی و قاضی  
بود در حالت جری عذو کسور را چون بر با نقل بود عذو که در و یا را نیز با لقا  
ساکنین قاضی شد قسم دوم از اعراب است نقل باشد مسلی است که در حالت رفعی  
اعراب او تقدیر است و مراد از آنند مسلی بر جبهه که سالی که مضامین یا متکلم  
باشد اعراب او در حالت رفعی تقدیر است در حالت نصبی و جری از جهت آنکه رفعی

و او است

خطی  
نم

یا او است و او امیدل شده یا انا نصی و جری او یا است و یا موجود است و تبدیل  
نیافته بجز آن دیگر اگر چه ادغام با نیزه مثلی جانی مسلی و رایت مسلی و حررت مسلی  
که در اصل مسلمون بود که جمع مذکر سالم اسم فاعل از باب افعال است چون او را  
اضافه نماید متکلم که در نون و در اضافه ساقط شده مسلموی شده و او یا جمع شده  
و سابق ساکن و او را یا قلب کرد و ندو یا بین را ادغام کرد و ندو ضمیر را بکسره  
بدل کرد و از جهت مناسبت یا مسلی شد و در حالت نصبی و جری مسلمان  
بود اضافه نماید متکلم که در نون ساقط شده یا بین را ادغام کرد و ندو است  
و حررت مسلی شد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که استقل که جموع  
باب استفعال است عطف بر تقدیر است که جمله ماضی بود بواسطه او که از باب  
توابع است و لفظ قاضی که بحر و کاف است تقدیر است متعلق ثابت که خبر مبتدا  
عذو است تقدیرش چنین شود که هوک قاضی و رفعا حال از قاضی و جرا  
عطف بر وی و نحو مسلی اگر مرفوع باشد عطف بر کقاضی که خبر مبتدا محذوف  
و اگر بحر و یا باشد عطف بر لفظ قاضی و مسلی مضامین الیه که جری او یا  
و رفعا حال از وی قال و الا لفظ فیها نهاده و اعراب لفظی در آن ایجابی که نیزه  
بما مرفوع مذکور باشد که اسم مقصوره و مضامین یا متکلم و اسم منقوص که در



یا قبیل مسور باشد و جمع مذکر که مضاف یا محتمل باشد لیکن این عبارت وی خوب واقع  
نشده است از جهت آنکه در سه موضع دیگر اعراب تقدیر است و از اینجا لازم می آید که  
در آن سه موضع لفظی باشد یکی اسما و مستمر که مضاف باشد با هم معرفت بلام در هر  
اعراب او تقدیر است مثل جانی ابو المعالی که در اصل ابو المعالی بود و بنام او در  
مقتضا دو اعراب از جهت التقا ساکنین ساقط شده ابو المعالی گشت پس رفی ابو ابو  
تقدیری باشد و رأیت ابا المعالی در اصل ابا المعالی بود و بنام او در دروغ بیفتاد  
و حرف الف که حرف اعراب است به التقا ساکنین ساقط شده پس نصیب او تقدیر  
باشد و حررت باب المعالی در اصل ابی المعالی بود و بنام او در دروغ بیفتاد و دیگر  
اعراب است بالتقا ساکنین ساقط شده پس هر او تقدیری باشد قسم دوم تشبیه  
که مضاف باشد با هم معرفت بلام اعراب او در حالت رفی تقدیر است مثل جانی  
مسلم القوم که در اصل مسلمان القوم بوده نون در اضافه ساقط شده و بنام  
و در دروغ و الف که رفی تشبیهان است بالتقا ساکنین بیفتاد و سلم القوم شد  
در حالت نصیب و جری اعراب لفظی است تقدیری مثل رأیت مسلمی القوم و حررت  
مسلمی القوم اطلاق این مثل اطلاق حالت رفی است لیکن اینجای تفاوت با اعراب  
اعراب بالتقا ساکنین روان نیست چونکه حرکت ماقبل او را از جنس او نیست

که اول

که اول باشد بروی پس او را بجهت آن بکسر کردنه قسم همیم از اقسام متروکه که جمع  
مذکر سالمی است که مضاف باشد با هم معرفت بلام مذکور که درین نیز در هر سه اعراب  
تقدیر است مثل جانی مسلمان القوم که در اصل مسلمان بوده او را که اضافه کردنه  
نون باضافت ساقط شده و بنام او در دروغ بیفتاد و او که حرف اعراب است بالتقا  
ساکنین ساقط شده چونکه ضمیر ماقبل دال است بروی پس رفی وی تقدیر باشد  
مسلمی القوم مسلمان بود نون باضافت ساقط شده و بنام او در دروغ بیفتاد و دیگر  
جمع بان است بالتقا ساکنین افتاد چون که کسر ماقبل دال است بروی و برین  
قیاس است حالت جری وی چنانکه کوئی حررت مسلمی القوم پس در هر سه حال  
اعراب او تقدیری باشد پس از عبارت مصنف لازم آید که این سه قسم داخل اعراب  
لفظی باشد پس بیستی که اینها را در اعراب تقدیری تقدیر نمودی چنانکه علامه  
نقداری در دروغ آورده و بعد از آن لفظی بیفتاد که کفنی تمامه اتفاق واقع  
بودی اما وجه اعراب این ترکیب است و او حرف عطف است از برای ربط  
این جمله ساینده و لفظی مرفوعه است با یکم مبتدا است و ما موصوله با صلته که در  
جروزی و این بار و جروزی متعلق ثابت که خبر جسته است قال غیر المنصرف ماقیه  
ملتان من تسع او و اوجه منها تقوم مقابها غیر منصرف آن اسم مسموع است که درو

خطی

دو علت موزون باشد نه علت یا یک علت که قائم مقام دو علت باشد و اگر چنین تعریف کردیم  
 که در دو علت باشد از هفت علت یکی از دو علت اولی و نسبتی بود از جهت آنکه در دو  
 آن نشود که هر یک ازین نه را صلاحیت است که قائم مقام دو علت شود اما وجه و اجزاء  
 این ترکیب است که غیر مستند است و المصروف که معروف بتمام معبود است مضاف  
 البروی و الموصول به باشد خود در محل رفع یا یکی غیر مستند است غیر متعلق بنیات کثیر  
 عثمان است و این مبتدا و خبر صلا ما ممتنع مجرور عن این جار مجرور متعلق ثباتان  
 که صفت عثمان است او حرف عطف و اوست عطف بر عثمان و خبر مجرور که مایه  
 بر است مجرور عن این جار مجرور متعلق بنابه که صفت و اوست است تقویم فعل  
 مضارع است مرفوع با فاعل خود که خبر است راجع بواحد با مفعول خود که مضاف است  
 مضاف بضمیر شنیته این جمله صفت و اوست **قال** و بی عدل و وصفت و تانیث و خبر  
 و محتمل جمیع کم ترکیب و انشون زایدین قبلها العت و وزن الفعل و هذا القول  
 و این نه علت مجموع آنها نیست که درین دو بیت مذکور است که یکی از آنها است  
 و دیگری وصفت و دیگری تانیث و دیگری معرفه و دیگری مجرور و دیگری جمع  
 و دیگری ترکیب و دیگری از آن نه علت تانیث که زبانه باشد بسبب و الینی  
 و این را العت و انشون خبر بیان گویند و زبانه یعنی هر دو را از بیت فهم کردن مافی

الظفر

از کلمات نیست و دیگری از ملل و وزن فعل است و این قول نزدیک است بصواب یعنی  
 ذکر ملل بطریق نظم آسان تر است برای حفظ یا توجیه آنکه در مد و ملل تفاوت است  
 این مد و کضع احتیاج کرد که بصواب نزدیک است اما وجه اعراب این ترکیب  
 است که بی محلا مرفوع است یا یکی مستند است و خبر او ما ذکر فی البیت و بی داخل است  
 نیست بسبب عدل خبر مستند احد و ف نه باشد تقدیرش چنین باشد که احد با عدل و صفت  
 عطف بر عدل و تانیث عطف بر وصف و معرفت عطف بر تانیث و محتمل عطف بر معرفت  
 و هم که برای عطف با تانیث است یعنی هم ملت ذکر او اینجا از جهت ضرورت شعر است  
 نه از برای تانیث ترکیب عطف بر جمع بر همان طریق و انشون عطف بر ترکیب  
 و زاید مضموم چون که حال است از انشون قبل مجرور است چون که مفعول من است  
 و خبر محلا مجرور مضاف البروی و الف مرفوع است چون که فاعل زاید است  
 و وزن عطف بر انشون و ملل مضاف البروی و او حرف عطف و بعد از آن  
 اشارت است محلا مرفوع است چون که مستند است القول صفت بنه تقریب تقریب  
 که بعد است **قال** مثل عمر و امر و طهر و زینب و ابراهیم و مسابه و معد و کرب  
 و عمران و احمد و مثل عمر که مثال عدل است و لاینصرف است بینه آنکه عدل است و علم  
 و امر مثال و صفت است و غیر منصرف است بینه و صفت و وزن فعل بطریقه مثال

خطی

تا نیست است و لا یصرفست بجز تانیث و عدلیت و ابراهیم مثال عجمیست و لا یصرف  
 بجز عجمی و عدلیت و مساجد مثال جمع است و لا یصرف بجز جمعیت که بجای دو است  
 و معدکب مثال ترکیب است و غیر منصرفست بجز ترکیب و عدلیت و عمران مثال  
 العت و تون است و لا یصرفست بجز العت و تون غیر تان و عدلیت و احمد مثال  
 فعل است و لا یصرفست بجز تون فعل و عدلیت اما وجه اعراب این ترکیب است  
 که مثل مرفوعست با یک غیر منصرفست تقدیرین چنین شود که العمل الذکوره  
 فی البین به الذکوره و احد باشد و الاخری مثل امر ای انرا لامنه و عمر  
 بحر و است بجز مضاف الیه مثل است و بحر ای او بقیه است چون غیر منصرفست و بحر  
 عطف بروی الی آخره **قال** و حکم آن لاکره و لا تون و حکم غیر منصرفست  
 که مرتب است بروی ازین حیث که است تدریج و عدلیت است یا یک مثل کجایی  
 و عدلیت باشد این است که کسر باشد و روی و تون از جهت آنکه عدلیت  
 فرغ خبر است پس چون در روی و عدلیت باشد از دو صفت فرعیست متحقق  
 شود بنا که در فعل که فرغ فاعلست چونکه فاعل موجه است و فاعل اسم  
 می باشد و فرغ مصدر است چونکه مافوز از ویست و نیز مصدر اسم است پس  
 چون از دو صفت مشتاق است او بفعل متحقق شد که تون که از خصوصیات

ان

اسم است از وی منع کرد و بنا که از فعل اما وجه اعراب این ترکیب است  
 که و او حرف عطف است از برای ربط این جمله بجز سابقه و حکم مرفوعست بجز آنکه  
 مبتدا است و ضمیر جلا جزی و است بجز آنکه مضاف الیه می است و آن از طرف  
 مصدر و لا از برای تانیث است و کسر معنی بر فتح اسم وی و موجه و فیه که مخدوم  
 ضیان لاکره این جمله در تاویل این مصدر خبر مبتدا اندک و لا تون بر لا عطف مکرمه  
**قال** و بجز حرفه لغزوره او التانسب مثل سلا و افلا و یا زیست یعنی متنا  
 نیست منصرف داشتن غیر منصرف یعنی رواست که او را در حکم منصرف و اریک  
 کسر و تون بروی در آرم از جهت ضرورت شعر و بعضی کفیه اندر اد از طرف  
 معنی لغزیت و ضمیر راجع حکم یعنی رواست که او اندک حکم غیر منصرف از جهت  
 ضرورت شعر یا از جهت مناسبت مثال ضرورت شعری این چیست است مانند  
 حضرت بی بی فاطمه زهرا علیها السلام که در مرتبه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
**شعر** صحبت علی مصائب لوانا صحبت علی الایام حزن لیا یعنی صحبت چنین  
 که در چشمتان بر من مصیبتها را که ای بختیسته آنها را بر روزها گشته شبها مصائب  
 که چه است که بجای دو سبب است لا یصرف است و او را از جهت ضرورت شعر  
 داده اند و مثال کسر و تون این است که **شعر** اندک در نمان نشان ذکره

خطی

بوالسک ما که ترفیع معنی است چنان است که اعاده کن یا و نعمان را از برای ما بد  
که ذکر او مثل منکست به و ما ام که مکر میکنی او را بوی میدهد و این بیت همان است  
و کسور واقع شکی با آنکه لا یفرقت از جهت آنکه الف و نون نزدیکی است و علم  
سبب ضرورت شعر مثال مناسب مثل سلاسل و افلا لاکه در قرآن واقع شده  
سلاسل که لا یفرقت بجز جمعیت او را توفیق داده اند مناسب است افلا لاکه شعر  
اگر کسی سوال کند که اگر برعکس کردی نیز مناسب می بود چنانکه توفیق را از انجا  
بمناسبت سلاسل حذف کردی جواب گوئیم که خلاف اصل لازم می آید بگوئیم اصل  
منصرف بوده است اما وجه اعراب این ترکیب است که او حرف عطف است  
و بجز فعل مضارع معلوم و حرف فاعل بجز ضمیر مضاف الیه حرف المفعول و این  
و جزو متعلق بیکدیگر یا حرف او استاسب عطف بر المفعول مثل خبر مبتدای محذوف  
تقدیرش چنین شود که بوشل سلاسل مضاف الیه مثل و افلا لاکه عطف بر سلاسل  
و نصب مضاف الیه اینجا از جهت آنست که بیان طریق در قرآن واقع شده است  
نقل و حکایت کرده اند و تفسیر نداده اند **قال** و باقیوم مقابله الیج و الف و التا  
و آن بکثرت که قایم می شود بجای دو علت یکی جمع است و دیگری دو علت تا  
که یکی مقصود است و دیگری محذوفه مثل علی و محذوفه مثل محمد و مثل محمد

و اما

و اما آنکه جمیع قایم مقام در سبب است آنست که جمعیت بمنزله یک سبب و سبب است  
جموع که شرط است بمنزله سبب دیگر و همچنین تا نیست نیز بمنزله سبب است و لازم بود  
او هر کلمه را که از وی مضافت نمیکند در هیچ آبی بمنزله سبب دیگر بخلاف تا نیست  
که بعضی اوزان از آن کلمه که ملحق باوست مضافت میکنند و آنست آن بود که ذکر این دو  
مقدم بر آنست بودی گوئیم از جهت تعریف است پس مناسب است که در مثال مقدم باشد  
اما وجه اعراب این ترکیب آنست که او حرف عطف است از برای ربط این کلمه  
سابقه و ما که از اسماء و نحو است که قسم از جنس است با جمله خود و در محل ربط بگوئیم  
مبتدای است و بقیوم که مثل مضاف است ابوف از باب نصب فاعل خود که ضمیر مبتدای  
با و مفعول خود که مقابله است که مضاف بضمیر مبتدای است این جموع صلوا مقام  
که در اصل مقوم بود که اسم مکان است بر وزن مفضل که ابوف باب مذکور است و او را  
بعده از نقل حرکت او با قبل با الف قلب که در مقام شد الیج مرفوع است با اینکه  
ضمیر مبتدای مذکور است و الف التا نسبت عطف بر وی و در اصل الفان التا  
بوده چون اضافت کردند نون ساقط شد و بجزه در وجه و الف که در فعی  
تثنیه با نسبت بالتقا و ساکنین نیز ساقط شد پس فعی او با الف مقدر باشد و این  
از انقسام اعراب تقدیر است که مصدر مذکور کرده چنانکه مذکور شد در **ثبت قال**

خط

فالعدل فروجه من صغیر الاصلیه تحقیقا کثرت و مثلث و آخر و جمع عدل که صدر است  
للمفعول است یعنی بودن اسم معدول در اصطلاح بیرون آمدن است یعنی بودن  
است بیرون آورده شده از صغیر اصلیه او یعنی از صغیره که در اصل و قاعده است  
آن باشد که در آن صغیره اقل شود تحقیقا یا فرضا یعنی این خروج مذکور تحقیقی باشد یا  
و خروج تحقیقی است که در نفس کلمه و رانی لا ینصرفی قرینه و الا باشد برین که اصل  
شیئی دیگر بود و بعد لا تعدی را است که نفس کلمه قرینه باشد که دلالت برین کند که اصل  
اوستی دیگر باشد از غیر لا ینصرفی و اطرا و باب مثال عدل تحقیقی ثلاث و مثلث و آخر  
و جمع است که ثلاث لا ینصرفت بجز عدل تحقیقی و صفت و دلیل بریک عدل و تحقیقی  
است این است که ثلاث لفظ واحد است و معنی وی مکرر است و در کلام عرب لفظ واحد  
مکرری باشد پس دلالت برین کرد که معدول است از ثلاث ثلاثه و بر همین قیاس  
تحقیقی در مثلث که یکرا معنی وی دلیل است بریک در اصل ثلاث ثلاثه بوده اما در  
آخر بجز عدل تحقیقی است و صفت و تحقیقی عدول در وی بجز است که آخر جمع آخر  
و آخری صفت آخر و آخر واحد که اسم تفضیل پس تقریب وی چنین باشد که آخر  
آخری آخری آخری این آخریات آخر و آخر در اصل او خبر بوده بر وزن فعل  
بجز دویم را بجزه فتحی بجزه اول با بفت بدل کردند آخر شد پس آخر جمع صفت

مکرر

اسم تفضیل باشد و قیاس اسم تفضیل است که مستعمل بلا تم یا بمن یا باضافه باشد چون  
و اضافه غیر صرفت را منصرفت می سازد پس تقدیر ایشان مناسب نباشد پس بن باید  
که و قایل باین شد که در اصل آخرین بوده چونکه اسم تفضیل که مستعمل بن باشد خبر  
مذکور میباشد و همچنین جمع را خبر نسبت بجزه عدل تحقیقی و در صفت اسمی و دلیل بریک  
عدل در وی تحقیقی است است که جمع جمع یعنی است که موصوف است از فعل صفت  
و تقریب وی چنین باشد که جمع الجمعان الجمعون جمعاً جمعوا ان جمع و قیاس آن بوده  
که جمع او جمع آبی بسکون میم اگر افعال صفت باشد و اگر اسم باشد جمع او جمعاً یا  
جمعاً و ات یا پیشل صحاری یا صحراوات که جمع صحرا است پس معلوم شد که جمع در اصل  
جمع بوده است اگر جمع افعال صفت باشد و جمعاً یا جمعاً و ات بوده اگر افعال صفت  
باشد بلکه اسم باشد اما این بنکام که او را اسم دارند در انبات سبب دیگری است  
عدل همان تکلفات بعیده می شوند تا او را لا ینصرفت دارند و این تقریب  
که برای عدل مذکور شد بر مشتقات و انلالات و جمع است و مشکلی می شود که  
که او را تقریب با هم دارند بجز آن مان که تقریب شیئی با هم روانی دارند و اول  
استیاز عدل باشد از بعضی اعدان از جمع ما عدا ما و جمع اعداء این ترکیب است که قانرا  
تفضیل است اجمال سابق را و العدل مرفوعه است باینکه مبتدا است و مرفوعه مرفوعه است باینکه

و غیر محاوره واقع شده است چو که مضاف این خرون است و صیغه مجرور است چو که مذکور  
حرف واقع شده است که من است و صیغه مضاف الیه صیغه و الا صلیه مجرور است بجزیه اگر صفت  
صیغه است و صفت تابع موصوف باشد در اعراب و این عاجز و در متعلق مجرور و چه که مصدر  
و تحقیقا صفت مشغول مطلق است که تقدیر صحت شود که خبر و ما معتقد  
کنناست و علامت که مذکور کاف و جبری او یعنی است متعلق بنیات است که خبر مبتدا  
مخذوف است تقدیر بن بنیاد شود بنیات کنناست و مثلث عطف بر وی و امر  
بر مثلث و جمع عطف بر آخر **قال** او تقدیر که هر باب نظام می تمیم باید دل خرون  
اسمیت از صیغه او اصل بیرون آمدن تقدیری مثل عمر که مصدر است از نظام  
که مذکور است از قاطعه و تعریف عدل تقدیری مذکور شد و غیره صفت از جهت  
عدل تقدیری و عدلیت و عدل و روی تقدیر است از جهت آنکه در وی غیر لایضی  
و یکزینیت بر یک اصل او شئی دیگر بوده چو که عمر را در کلام عرب یافته که کسره  
و تونین نداشت و کسره و تونین را از اسمی و فنی حذف میکنند که لایضی باشد  
و قیاسی باشد که در وی دو سبب باشد در هر یک پیشتر و که عدلیت است پس  
که در وی سبب دیگر تقدیر کسره و ولای عدل سبب دیگر تقدیری نباشد پس در  
عدل تقدیری که در گذشته که در اصل عام بوده و هر دو باب نظام را اسمیت کرده

فعل

فعلی شده و علم موش باشد و در آخر او را نباشد که در تخریب می تمیم غیر صفت از جهت  
تانیست و عدلیت و عدل او علت لایضی و بنا نیست چو که از جهت اطراف است و نزد مجاز  
مبنی است و عدل نزد ایشان سبب مناسب ازین جهت گفته اند که در نظام اینجاست  
نیست از جهت آنکه تخریب تمیم که لایضی است علت لایضی است او تانیست پس عدلیت است  
در آن جهت مذکور بودی و نزد مجاز میان خود مبنی است پس با سبب که در جهت نیات  
مشبت بودی و بعضی مشاعران نقل کرده اند که مصدق او را از کتاب خود مکرده  
بود اما چون در نسخه اصل واقع بود منتشر شده اما بوجه اعراب این ترکیب است  
که تقدیر اعطفت بر تحقیقا و این نیز صفت مشغول مطلق مخذوف است که چنانچه  
که خبر و ما تقدیر یا عمر مجرور و کاف تشبیه است و جبری او بطرح است این بار مجرور  
متعلق بنیات که خبر مبتدا مخذوف است ای بنیات کبر و باب مجرور که عطف  
بر عمر است و معطوف است تابع معطوف علیه باشد و نظام مجرور است چو که مضاف الیه  
مجروری او یعنی است چو که لایضی است و تمیم مجرور فی است و این بار مجرور متعلق به  
که صفت نظام است **قال** الوصف مشروط آن کیون فی الاصل و یکی از اسباب  
متن صرف و صفت است و وصف آنست که دلالت کند بر ذات مبهم و معنی معین  
و مشروط صفت در متن صرف نیست که در اصل وضع بوده باشد پس و صفتی است

سبب منع حرف نشود مثل وصفیت اربع و اسمیت ماضی ضم نمیکنند بنا که در بیان گفته  
فلا تفرقه العنقه الایهیه یعنی ماضی رسانده وصفیت را علیه کرون اسمیت چونکه در اسمیه  
عارضی است و وصفیت وضعی فلذالک حرف مرتب بشود اربع و استخ اسود و ارق  
للجبه و اوقم لتقید پس از جهت این که وصفیت اصلی معتبر است نه عارضی منفرست اربع  
که در ترکیب مرتب منسوخه اربع است بنا که وزن فعل است چونکه وصفیت او را درین  
ترکیب عارضی شده و در اصل وضع او برای فعل است نه از برای وصفیت اگر کسی  
سوال کند که ثلاث غیر موضوع است از برای عدد پس وصفیت او نیز عارضی باشد  
جواب گوئیم که ثلاث عدد است از ثلاثه نه از اربعه پس باید که او نیز منصرف باشد  
در حال که مستعمل بوده است در عدد و پس وصفیت ثلاثه اصلی باشد اگر چه در ماضی  
ماضی است و اربع نیز چنین است اما اگر از اربع که درین ترکیب است اربع و مرتب  
که بینه و وصفیت ایشان اصلی خواهد بود چونکه در وضع او و وصفیت ماضی است و این  
جمله که شرط وصفیت این است که در اصل وصفیت باشد و اسمیه هر چند نظیر کند چو صفا  
مضمری رسانده است یعنی لا تفرقه است اسود و ارقم که نام ما است و او یک نام است  
چونکه در اصل اسود و ارقم برای ماضی سیاه وضع کرده اند پس وصفیت باشد و وزن  
فعل و ارقم را از برای ماضی که در وی هم سیاهی باشد هم سفیدی که او را کله گویند

پس وصفیت باشد و وزن فعل اگر چه اکنون نام ما شده اند این اسمیت و وصفیت  
اصلی را هر چند نمیکنند و همچنین او هم شی سیاه را گویند پس وصفیت باشد و وزن فعل  
نام باشد و است این اسمیت و وصفیت را هر چند نمیکنند اما چو اهر این ترکیب است  
که الوصف معروف بلام معهود است مرفوع است باینکه مبتدا است و شرط مرفوع است  
انگشته اند که او است و ضمیر مضاف الیه وی و بگونگی فعل مضارع اجوف است  
این ماضی که از حرف مصدر و فاعل وی ضمیر است که اربع است بوجه وصفیت و الاصل  
مجروری این ماضی مجرور متعلق به بگونگی اگر کان نام باشد و اگر کان ناقص باشد  
متعلق به نام باید داشت که خبر کان باشد این مجرور تاویل مصدر ضمیر مبتدا است  
و مبتدا ماضی با ضمیر خود خبر مبتدا اولی فاعل از برای تقریب و او را فاعل ضمیر گویند  
ولا از برای ماضی که در نقطه فعل مضارع لغز نمیکنند و تقریب فعل مضارع معنی  
است از ماضی مرفوع است چونکه جازم و ناقص است در او در اصل نظر بوده بود  
تقریب و نام کرده اند از این راجع از نقل حرکت رانی اول بضا و تقریب مثل تمد  
وضوح که فعل ماضی است مفعول وی مقدم بر فاعل وی که انقضیه است بر کار مفعول  
ضمیر متصل باشد و اسمیت تقدیم او بر فاعل بنا که باید باشد اربع تعالی فلذالک  
غلاز برای حلقه و لام از برای ملت و ذالک که اسم اشارت است علامه مجرور و این

و در وقت شمع حرف که مجهول است و مشغول مجهول و بی اثر است که درین ترکیب است  
 و قائل مررت ضمیر شکم است و نسوة مجرور است که متعلق بوی است و اربعه صفت نسوة  
 و استعطف بر حرف است و قائل است و ارم عطف بروی الحقیقة این جار مجرور متعلق  
 بناتان که صفت است و او هم عطف بر ارم و ارم عطف بر ارم و مجرور است متعلق  
 بناتان که صفت او هم **قال** و ضعف متعلق الیه و ابدل للضم و انیل للمطابق جمع است  
 لا یفرقه اشتقاقی که نام هاست بمان اگر افعی مشتق از نوه است که آن بدیهه است و همچنین  
 ضعیف است لا یفرقه داشتن ابدل که نام هر صفت بمان اگر مشتق است از ابدل است که معنی  
 نوه است و همچنین ضعیف است لا یفرقه داشتن افعی که نام هر صفت که لها و لرو بمان اگر  
 مشتق از فاست و بینه ضعف لا یفرقه این اسما است که تعین نشده است و صفت در این  
 دو در وقت مستعمل بوده اند و در اصل و نه اکنون و اصل در اسم متصرف بودن است  
 پس لا یفرقه این اسما ضعیف باشد اما وجه اعراب این ترکیب است که در وقت عطف  
 از برای ربط این جمله سابقه وضع فعل ماضی از بابی که ممتنع قائل وی افعی که مجرور است  
 تقدیر ایش هر عصا ضافات الیه متعلق لیه که جار مجرور است متعلق بناتان که صفت افعی و افعال  
 غالبیت نیز در ادبی حال کوزه اسما لیه و ابدل عطف بر افعی که جار و تقدیر است که در آخر  
 او الف است و در این تعلیقات زیرا که در آخر او الف ماضی اعراب غلبت لضم تا بجز

متعلق

متعلق بناتان که صفت ابدل است احتمال ماضی نیز در ادبی حال کوزه اسما لیه و ابدل است  
 انیل للمطابق که لفظ جار مجرور و صفت ابدل است و انیل عطف بر ابدل است **قال** الف  
 بالآر شرط العلیة و المعنوی که آنکس تانیث لفظی که تانیث شرط لا یفرقه او علم بود است  
 تانیث او را لازم باشد چنانکه علم را تعریف نمیدهند و شرط تانیث معنوی نیز تانیث است یعنی شرط  
 لا یفرقه او نیز علم بود است لیکن علم در تانیث لفظی شرط بود است و در تانیث و در تانیث  
 معنوی شرط جواز پس که آنکس که در تانیث واقع شده است ملازم باشد اما وجه اعراب این  
 ترکیب است که تانیث مسته امان و متعلق بالی اصل که صفت التانیث است شرط است  
 تانیث ضافات الیه و العلیة ضمیر مسته امانی این مسته با خبر خود ضمیر مسته امانی  
 مسته امان حرف جزو است که اسم اشارت است جر و کاف حلا این جار مجرور متعلق  
 بناتان خبر مسته اند که **قال** و شرط تانیث تانیثه الزیاده علی التانیث او متحرک الاوسط  
 او العلیة و شرط و جر تانیث معنوی و متعلق حرف یکی از سکس چیز است زیاده بودن  
 بر سه حرف یا متحرک بودن حرف اوسط اگر تانیث باشد با عیبه بودن یکی از این  
 شرط و جر تانیث معنوی است از همه آنکه کلمه که تانیث باشد و ساکن الاوسط  
 در رعایت صفت خود بود و رعایت صفت او یکی از دو سبب متفاوت خواهد بود پس واجب  
 نباشد لا یفرقه داشتن او بلکه جایز نباشد لا یفرقه داشتن او از همه تانیثین قطع نظر

خط



از ماضی صفت در دست منصرف داشتن او چون صفت ماضی است اما وجه اعراب این ترکیب  
است که او حرف عطف از برای ربط این جمله با جمله اول و شرط ماضی است و مستقیم  
بر دست چون که مضاف الیه است و تا سیر بر وجه مضاف الیه که در وجه ماضی است چون که  
مضاف الیه تا نیست از یاد که مصدر است ماضی تعریف ماضی است چون که خبر مبتدا است  
الثلاثه جار و متعلق بمصدر مذکور او حرف عطف است از برای توجیح حرکت عطف  
بر خبر مبتدا اندک که از یاد است او شرط ماضی است چون که مضاف مضاف الیه حرکت  
اول جمله عطف بر حرکت که **قال** نهادن بر وجه ماضی و شرط ماضی است پس هذا است  
منصرف داشتن او با یک تا نیست ماضی و علم از یاد که ماضی ساکن الی وسط است و از شرط ماضی  
مذکور چه در روی وجه ماضی و ماضی است و از یاد که در کسر حرف و این است  
صفت او و همچنین سطر که نام طبق است از طبقات و در شرط ماضی ماضی است و علم ماضی  
الوسط است پس و این است که در شرط ماضی است و در شرط ماضی است و در شرط ماضی است  
و این است که در شرط ماضی است و در شرط ماضی است و در شرط ماضی است  
اعراب این ترکیب است که از برای توجیح است و به شرط ماضی است و این است که  
که فعل مضارع است بعل ماضی که آن نابودن ماضی و ماضی است و در روی حرف که مصدر  
مضاف بعینه ماضی است و فعل ماضی خبر مبتدا مذکور و ماضی است

عطف

عطف بروی و با عطف بر شرط ماضی است و ماضی است و ماضی است و ماضی است  
و بی دلیل است **قال** فان سبی منک و شرط ماضی است و ماضی است و ماضی است  
پس اگر نام نهاد و شرط ماضی است و ماضی است و ماضی است و ماضی است  
پس حرف ماضی است چهارم بجای ماضی است پس قدم که ماضی است و ماضی است  
که او را نام روی نهاد منصرف است از شرط ماضی است و ماضی است و ماضی است  
که حرف چهارم است بلکه در روی ماضی است و پس و یک سبب کافی نیست و شرط  
و ماضی است ماضی است و از ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است  
پس منصرف است و در حال که علم روی شود از جهت ماضی است و ماضی است و ماضی است  
که حرف بر است و حرف ماضی است و ماضی است و ماضی است و ماضی است  
قد ماضی است و تا ماضی است و در ماضی است و ماضی است و ماضی است  
که حرف چهارم ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است  
اعراب این ترکیب است که از برای توجیح است و این است که در روی ماضی است  
اقص با توجیح است با فعل خود که ماضی است و ماضی است و ماضی است  
جزا و شرط ماضی است و ماضی است و ماضی است و ماضی است و ماضی است  
مستند و جزا سبب ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است ماضی است

و ادراک ای عطف عقربیه او متبع بزوی قال المعرفه شرطها ان يكون علمیه یکی  
از اسباب متعارف معرفت است یعنی تعریف و شرط او در منع حرف این است که مانند علم  
از جمله اگر تعریف او علم نباشد یا ضعیف بود یا هم موصول با اسم اشارت باشد  
کنند و این چهار قسم میباشد اند و بابت حرف از معرفت یا نحو و معرفت بلا این  
با ضافت خواهد بود و هر یک ازین دو صیغه معرفت و معرفت ضافت از پس علت  
منع حرف نشود پس از اقسام سبعه معارف همین علم مانده پس شرط منع حرف و تعریف  
تسلیح بوی باشد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که المعرفه که مصدر است  
بلام تعریف است مرفوع است باینکه مبتدا است و شرطها مبتدا انانی و غیر مضافا  
ان مصدر که از حرف تا معرفت فعل مضارع را که کون است نصب کرده و او را  
با اسم و بی که ضمیمه راجع بعرفه و خبری که علمیت است و تاویل مصدر کرده اند و بی  
جمله و در خبر مبتدا انانی این مبتدا انانی خبر خود خبر مبتدا اول قال العجمه  
ان يكون علمیه یکی از اسباب منع حرف عجمه است بشرط او در منع  
اینست که باشد مشوب بعلم و رتبه عجمه حقیقتا مثل ابراهیم یا نحو که کما مثل قانون  
که در لغت عجم علم نبوده است و جنس جنس خوان رقاعون گفتنی اما در طای که او را نقل  
بعرفه کرده اند پس از آنکه در معرفت و تعریفی که او را علم یکی از اقوالها و در این را حکم

انرا و نه

ان و او نه ترکیب علم بوده باشد و علمیت شرط عجمه شد نسبت بوی لازم شود و از تغییر معنای  
قال و حرکت الاوسط او از نوده علی التمام فتنون منصرف و مشتمل بر اسم متع و شرط دویم  
عجمه متحرک بعد حرف وسط که است باز با و درون کلمه بر حرف پس لوح منصرف است باینکه  
نه متحرک الاوسط است و نه زیاده بر کلمه حرف و او را بجز نیندند انشته اند که باین حرف بشماره و در  
منصرف بوی او از نیندند که عجمه ضعیف است و اعتبار او با سکون وسط و انیت بخلاف  
نایت که وی نسبت فوئیت بود که در بعضی تصاریف وی باقیام مقام که حرف چهارم است  
بی که بسلس اعتبار او با سکون وسط و باشد که نام صفا است و در بار که یکی از بلاد  
عرب است لا معرفت است چون که عجمه است و علم و حرکت الاوسط است و باینکه ابراهیم  
و علم و زیاده بر کلمه حرف بود که اسمهای انبیا که در قرآن مذکور است همه لا معرفت  
که شش اسم محمد و صالح با و شعیب هر دو بر کلمه عجمه نسبت و نوع خط که بر عجمه  
سکون وسط منصرف اند و بعضی گفته اند که هر دو بر عجمه است و مثل نوب است از جمله  
عرب از اول و اسماء علی اند و بعد و پیش از این بوده است علیهم الصلوه والسلام  
و او وجه اعراب این ترکیب آنست که العجمه معرفت بلا م عهدت مبتدا است شرط مبتدا  
ثانی و ضم مضاف الیه و بی آن از معرفت باید سکون فعل مضارع اجوف از افعال  
ناقصه اگر بر سینه که اجوف از افعال ناقصه میاری جواب آنست که اجوف است

انرا و نه

باصل حرف ناقص است باصطلاح که چون که معنی نوی بر فروع تمام میشود و خبری منصرفی نیز میباشد  
 و اسم نوی ضمیری را بحیثی علمیه خبری می گویند متعلق بوی این جمله در اول صدر خبر میباشد  
 ثانی ما خبر خود مبتدا اول و او حرف عطف از برای ربط این خبر که خبر است بخبر اول  
 مکرر الا وسط مضاف الیه وی اوزاده عطف بر خبری فی علی اشد ثمة متعلق بوی خبر اولی  
 تقریب و غیره نوع مبتدا و منصرف خبری و او از برای عطف این جمله بر سابقه خبر  
 مبتدا او را بر اسم عطف روی ممتنع خبر یک بر سبب لیست قال الخ شط صغیره متنبی  
 بطور غیر ماکسبه و مصابیح و اقرار ممتنع و یکبار از اسباب منع حرف است  
 کجایی و سبب شرط اول در این حرف صغیره متنبی مجموع است یعنی صغیر اول و منصرف  
 باشد و حرف سوم اول باشد و بعد الف و حرف باشد حرف اول سوم بودی است  
 حرف که وسط البت ان ساکن باشد و این صغیر متنبی صحیح است که یکبار در این جمع مکرری  
 توان کرد و این خبره او را صغیر متنبی جمع میگویند شرط دیگر اینست که بنوعی باشد  
 یا بعین قبول مکنه و تا مانع باشد از خبره آنکه در حال وقت به منعقت بشود  
 بعین آنکه قید کرد که اگر الهام باشد مشافیه و منبسط و مثل غیر از خبره که مشافیه و منبسط  
 و سبب جمع که بعد از الف تکمیل بود و حرف باشد سبب است جمع مسجد و آنکه بعد از الف تکمیل  
 سر حرف ساکن الا و مطابقت مصابیح است جمع مصابیح و اما فزانه که جمع خبری است تا با خبر

مؤذین

منصرف است چون که قبول کرده است و مشافیه نوشته اما وجه اعراب این ترکیب است  
 که این مبتدا است و شرط مبتدا و یک غیر مضاف الیه و صغیر متنبی اولی متنبی مضاف الیه  
 صغیر بطوریکه معرف بلام تقریب است مضاف الیه متنبی از قبل اضافه است صفت بموصوف  
 غیر با و از حرف جار و خبر و روی با مضاف الیه غیر این جار و شرط بنا تا کمال اصغیر  
 کاف حرف سبب خبر و روی و چون که انصرف است خبری او غیره است این جار و شرط متعلق  
 ثابت که خبر مبتدا و حذف است و مصابیح عطف بسبب او از برای عطف این جمله بر سابقه  
 اما از برای تفصیل است فزانه مبتدا اما جواب اما منصرف مبتدا که قال و مضافه  
 لغیر غیر منصرف لا و منقول عن اللجج و مضافه که علم لغیر است غیر منصرف است با یکدیگر  
 بلکه علم خبر است از جهت آنکه منقول است از جمع و در اصل جمع صغیر متنبی عظیم البطن اولی  
 معنی کرده اند و علم خبر است نه از جهت متابعت و عظیم البطن این حیوان پس لا خبر باشد  
 از جهت جمعیت اصابت اگر چه این زمان معنی جمعیت از وی ملحوظ نیست و شرط آن که  
 فی الاصل مکنه در وجه مکنه در وصف گفته و بمنال گفتار و تا توهم آن نشود که جمعیت  
 می تواند بود که محتمل نباشد مثل وضعیت خارجی اما وجه اعراب این ترکیب است که  
 حرف عطف است و مضافه مرفوع مبتدا مبتدا علم حال از وی لغیر جار و شرط  
 بنا تا که صفت علم است غیر مبتدا و که منصرف مضاف الیه و بی لازم از برای تعلیل

خط

ان از صورت مبدل فعل ضمیر وی که مخلصه است مستعمل مزان عن از حرف جار و یلی  
که معرفت بلام معرفت است و در وی این با و ج و متعلق بمبتدای **قال** و سر اول از اول خبر  
و هو الکره فمقتدیل العجی کل علی سوا زنه و قبل حرفی جمع سر اوله تقدیر او و حرف فاعله  
و سر اول و فاعلی که معرفت نباشد یعنی لا یعرف با شکره حال آنکه لا یعرفی او پیش از معرفت است  
با و ج و آنکه جمع نیست چه گویند جامه را گویند و او را هم نسبت بر قلیل و کثیره المطلق کنند پس متعلق  
که بعضی گفته اند اسم اجبیت و جمع نیست عمل کرده اند او را بر زبانه ای او در هر بی چون او زبانه  
او لا یعرف بوده او را لا یعرف و مشتق متصل اما عجم و مضارع و بعضی گفته اند که بی است  
و جمع سر اول است تقدیرا که همین را که است و چون این ترکیب از مرکب است او را سر اول  
و چون مشرف است از سر اول این چه اشکال نیست از جهت آنکه جمعیت او تحقیقی نیست متصل  
در معنا منصوب بودن است پس صرفی و را احتیاج بنا و یلی نباشد اما وجه اعراب  
این ترکیب است که او حرف عطفت است از برای ربط این جمله بخارجی با سر اول و  
است باینکه است و او را از این شرطی لم از حرف جمله خبری فعل مضارع مجهول در و  
شمر است راجع بر سر اول مفعول مجهول وی و او را و حال بهیچینه الکره خبر این جمله  
حال از مفعول مجهول لم بعرف این مجموع مد قول از این شرطی و فاعله برای خبری شرط  
ند که حرف صرف تحقیق فعل مجهول ماضی اعجمی مفعول وی بی جای فاعل کل فعل مجهول در و

عربی

عربی راجع بر این مفعول وی بی جای فاعل می حرف خبر موزان خبر و او خبر مضاف الیه بودن  
این جمله صفت اعجمی و اعجمی با حال خود و خبری شرطی که در او حرف عطفت فعل مجهول  
بهیچینه الکره خبری این جمله مفعول قول که بی جای فاعل است جمع صفت عربی سر اول  
مضاف الیه و بی تقدیرا بهیچینه او حرف عطفت از این شرطی حرف فعل مجهول در و  
راجع بر سر اول مفعول بی فاعله مقام فاعل این جمله شرطی از برای خبری شرطی از برای  
یعنی خبر اشکال اسم وی ثابت با موب و خبری این جمله خبری شرطی **قال** و خبری از  
و خبر کفاح ماضی مجهول جمعی ناقصی که در وزن فاعل باشد خبره یا بی باشد  
یا او بی باشد مثل دو ای در حالت فاعله و خبر مثل فاعله است همچنانکه از فاعله صفت  
یا کرده اند و متون داده اند از برای خبر فاعله که در آن متون دار او را در حالت فاعله  
مثل فاعله است از جهت آنکه فاعله در حالت فاعله متون دارد و خبر از برای خبری که در  
فعلی با اتفاق لا یعرف است اما در حالت فاعله و خبری اختلاف است بعضی گفته اند  
چه که در وزن فاعله است و متون وی متون مکن است و پیش بعضی وی لا یعرف است  
بجمله آنکه تقدیرا در وزن فاعله است و مقدم است حکم موقوف دارد و این متون وی متون  
از این است یا عیوض از حرکت یا عالی جوار و اصل جوار می بوده بی متون مرت  
بجوار جوار می بوده بی متون خبری که در از جهت تفاوت ایشان صفت که در خبری





از سبب منع حرف وزن فعل است یعنی اسم که در وزن فعلی شرط اول در وضع حرف نیست  
که خاص فعلی شده یعنی در اسم آن وزن یافته نشود که مثل با هم با از بی معنی مثل شجر  
نام شخص شود و لا غیر و است از جهت آنکه وزن فعل است و علم و مذکر علم است و علم  
موضوع است و هم که نام بر است مثل شجر است که نام فاعل است و این وزن به شخص فعل اندوخته  
عربی این وزن یافته نمیشود و ادراک بی معنی می توان بود مثل علم که اسم است و شجر که اسم است  
و شام این دو اسم را نقل کرده اند از بی معنی و لا غیر و داشته اند از جهت وزن فعل  
و علمیت و مثل ضرب رصید جمول این وزن نیز غیر فعل است چون او را علم شخصی بنامند  
است و از جهت علمیت و وزن فعل نامو باشد در اول و وزن فعل زیادتی هم چون زیادتی  
که در اول فعل است یعنی در اول او یکی از حرف های این باشد که الف و با و یونان است که این را  
زوا یا اربع گویند در حال که این قسم وزن فعل غیر قابل باشد از جهت آنکه چون تا نامیت قبول  
کنند مشایب او بفعل کمال بخورند و چون تا نامیت از حد اسم است از حیث نامیت را با  
کنند است چنانکه در جمع از جهت آنکه با گفتن و بی با زینت از قبیل سببیه یا هم بالول الیه  
و ازین جهت که شرط قسم ثانی و وزن فعل است که تا نامیت قبول کنند متناسب است یعنی غیر  
منصرف است از جهت وزن فعل و وصفیت و تا نامیت قبول نمیکند از جهت آنکه  
وی امر ای ای با لفت ثبات و منصرف و منصرف است عمل هر صیغه که وصفیت و وزن فعل

از جهت آنکه تا نامیت قبول نمیکند نسبت آنکه یافته بعلت شکویند شمرت که در رفتار است  
و بار با قوت باشد اما وجه اعراب این ترکیب است که وزن مبتدا بفعل مضاف الیه  
و شرط مبتدای غیر مضاف الیه وی این از حرف مصدر بخش فعل مضارع مضاف  
از باب افتعال منصوب بان مذکور فاعل وی صبری راجع بوزن فعل ماضی بعزل  
مجروری این بار و مجرور متعلق به بخش کاف حرف جر و مجرور وی این بار و مجرور متعلق  
بنایت که خبر مبتدا و محذوف است تقدیرین صابن شود که سو ثبات کشف ضرب مطلق  
بر سر او از حرف ماطف بکون مطلق بخش که در قول آن ناصبت زیاد هم  
کون بی از حرف و باره اول که مضاف بعبریت مجروری این بار و مجرور متعلق بنیت  
که خبر کون است کاف حرف جر زیاد هم که مضاف بعبریت مجروری این بار و مجرور متعلق  
بنایت که خبر زیاد هم است غیر منصوب چون کمال است از خبری که عام بوزن فعل است و  
مضاف الیه وی این و متعلق بفعل و او از حرف ماطف من از حرف طاره  
از برای تعلیل هم که اسم اشارت است ملامت مجروری این بار و مجرور متعلق به اشیع فعل  
ماضی باب افتعال است امر فاعل وی و او از حرف ماطف و انصرف مطلق  
بر اشیع فعل مضارع جمول وی قال و مانیه علمیه مؤذنه اذ ذکر حرف لاین من آنها  
لا تجامع مؤذنه الیه شرط فیه العول و وزن الفعل و ان بجزی یعنی آن غیر منصرف

که در وی علمیت موزانند یعنی سبب متصرف شود و از جهت آنکه ظاهرش از سابق که علمیت شرط  
باشد چون او را مکرر ه سازند و علمیت وی را این شود متصرف میشود و از جهت آنکه ظاهرش از  
سابق که علمیت جمع می شود و در حالی که اگر گفته باشد که علمیت شرط باشد  
در وی مکرر عدل وزن فعل که علمیت بان جمع میشود و از سبب آنکه در شرط نسبت به مکرر عدل  
وزن فعل بی علمیت سبب می شود و چنانکه در ثلاث و اجماع و کیفیت مکرر ه ساختن است  
که از ابراهیم مثلاً ابراهیم نام خواننده یا نحو لفظ آخر صفت وی آید چنانکه گویند یا بی  
ابراهیم و ابراهیم آخر چون مکرر ه متصرف میشود از جهت آنکه سبب باقی می ماند و  
است که در وی دو سبب شد **قال** و بهما متصفان فلان کون معبای الاله ما فاذا کونتی  
بلا سبب علی سبب واحد و این عدل و وزن فعل صده یکدیگر اند یعنی در یک کلمه با هم جمع  
می شوند پس یافت نشود با علمیت مکرر کی ازین عدل و وزن پس چون مکرر گفته  
نیز متصرفند که در باقی میماند بی سبب اگر علمیت شرط بوده است و در وی با یک  
سبب باقی میماند اگر علمیت شرط نبود است و در وی و این جواب سوال مقدر بر آنست  
گویند که کلمه می تواند بود که در وی عدل وزن فعل و علمیت باشد و بعد از آنکه علمیت  
زایل شود و در سبب دیگر باقی ماند پس قاعده مکرر گفته باشد که هر چه در وی  
علمیت موزن باشد چنانکه او را مکرر گفته متصرف میشود سوال می آید که اگر این قاعده

ذکر کردی

ذکر کردی از آنکه بعضی متصرف است و میشود پس و کران را چه قاعده باشد و ممکن است  
که مخالفت کنند و چه اگر بگویند کران را بتوطی بیان مخالفت است و ذکر کرده اند چنانکه  
گفته **قال** و مخالفت سیویه الاختلاف فی مسأل احمد علیاً و از آنکه اعتبار لاصفت بعد التکثیر  
یعنی مخالفت کرده است سیویه تحقیق را در مانده احمد در حال علم باشد چون مکرر گفته  
مانده احمد را و مخالفت او از جهت اعتبار کردن است و صفت اصید بعد از مکرر  
کردن و تحقیق اعتبار نمیکند و صفت اصید را بعد از مکرر کردن مانده احمد را متصرف میدارد  
و مراد از مانده احمد غیر متصرف است که در اصل صفت بوده باشد یا سبب دیگر و بعد از  
علمیت آن سبب دیگر باقی بود و لا ینصرف باشد از جهت علمیت سبب دیگر چون این  
غیر متصرفند که در آنکه گفته اند تحقیق مکرر است که سیویه است متصرف است و علمیت  
و علمیت بر دو زایل شده است و در سیویه لا ینصرف است درین حال نیز چنانکه  
در حالت علمیت و در صفت چنانکه قول تحقیق سابقاً مذکور شد که هر چه در وی  
علمیت موزن است بعد از آنکه متصرف است ازین جهت مخالفت را استناد به سیویه کرد  
اگرچه استناد و تحقیق است و دلیل بر لا ینصرفی احمد بعد از مکرر سیویه بیان نمیکند  
که در صفت از جهت علمیت زایل شده بود که ضد وی بود چنانکه در صفت و علمیت  
بر ذات مبین گفته و علمیت دلالت بر ذات شخص معین پس چون علمیت زایل

ذکر کردی



ووصفت عود کند اما چشمن میگوید که خبری از این شد نمیکنند و بعد از آنکه  
الیه بود چون که از آنکه مستفاد میشود و آنچه را با این ترکیب استند که  
از حروف عطف است و اما از اسماء موصوله و بی از حروف تبار و ضمیر و در محله این  
بار و غیره متعلق به نسبت علمیت فاعل نسبت موزنه صفت علمیت این جمله صلا مابله  
خود است اما اشارت که فعل مجهول در ضمیری راجع به مفعول مجهول وی این جمله  
شبه حرف فعل مجهول در ضمیری راجع به مفعول مجهول وی این جمله را نیز می شرط مابله  
نموده خبر مبنی اند که کلام از حروف تبار و اما از اسماء موصوله که این فعل ماضی از این تفصیل  
در ضمیری راجع به فاعل می این جمله صلا مابله از حروف تبار به بیان ما موصوله این  
از حروف تبار مبنی فعل با اسم وی از حروف تبار فاعله فعل مضارع در ضمیری  
رابع علمیت فاعل وی موزنه حال از این ضمیر این خبر خود در این جمله  
مخبر و من این بار و غیره متعلق به تین الاکله است و اما موصوله بی از ضمیر مبنی است  
شبه حرفی غیر متعلق از این جمله صلا مابله خود در اول مفعول مستثنی الاکله  
استثناء العدل مستثنی و وزن الفعل عطف بوی و او از حروف عطف مابله  
منفادان خبری ما از برای تقریب لاد از حروف تبار میگویند از افعال تالیف  
موظف بکون ضمیر مضاف الیه وی شیخ مقدار اسم بکون الاکله استثناء مبنی

بنی

از شی مقدار ماکو ضمیر مضاف الیه وی فاخر برای تقریب از آن شرطی فعل در ضمیری  
رابع با فاعل می بلا سبب متعلق بوی این جمله خبری شرطه او از حروف عطف مابله از  
حروف تبار به سبب خبر و روی این بار و غیره متعلق به بی واحد صفت سبب و او  
حروف عطف تالیف فعل ماضی سبب فاعل وی از آن بخش مفعول وی می از  
حروف تبار متعلق خبر و روی این بار و غیره متعلق به بی واحد صفت التعلیل  
حال از مثل از طرف تالیف مفعول مجهول در ضمیری راجع به مفعول مجهول  
این جمله شرط اعتبار مفعول له و تالیف المصنوع متعلق به اعتبار بعد ظرف اعتبار  
بناظر تالیف التکثیر مضاف الیه بعد **قال** و لا یفریبنا علم کما یفریبنا غیره  
المتضادین می حکم و احد لازم نمی آید بسبب تالیف ماضی و اشتقاق باب تالیف  
بر علمی که در اول صفا بوده باشد لازم نمی آید که بعد از علمیت او را لا یفریبنا  
از جهت وصفت اصیل و علمیت مابله از جهت آنکه لازم می آید اعتبار کردن  
دو ضد که علمیت و وصفت است و یک حکم که لا یفریبنا اشتقاق یک کلمه است  
و بسبب تالیف بقا که اعتبار میگرد و وصفت را بعد از زوال علمیت بود نه  
در حال علمیت اگر کسی سوال کند که ضد است میان وصفت محقق علمیت  
بشبهت میان وصفت زاید و علمیت مابله از جهت آنکه تالیف می تواند

کرد اصل ولالت بزوات مبهم کند و اکنون دلالت بزوات معین جواب کوی اعتبار  
انگیز از ضربین با و یکی بعد از اول ضد مشتاق اجتماع ضربین است پس ازین جنبه  
انکه اورا اعتبار کردند و در تمام و در تمام اعتبار کرده اند از جهت انکه در آن اعتبار و صفت  
ضد و کعبیت است متبرینت اما وجه اعراب این ترکیب است که او هر دو غلط  
است و لا بد از فعل مضارع منفی خبر مفعول وی باب فاعل عامه مضارع الیه باب  
از حرف جار ما موصول یا موصول یا موصول محلا بحر و روی ملام صلا یا صفت ماسن  
زایره یا یا بنیه اعتبار بحر و روی متضادین که معرفت ملام تعرف است صفت  
الیه اعتبار این جار و بحر و متعلق به ملام می حرف بحر ملام بحر و او را صفت حکم  
فی بحر و روی و متعلق به ملام یا اعتبار **قال** و جمع الیه باب الالام او بالاضافه بحر  
بالکسر و هر باب غیر منصرفی شمر ملام باشد یعنی الف و لام تعرف بر روی در کعبه  
یا یا ضافه کنه اورا بحر می متحرک مشدود یعنی در حالت جر می بکسری باشد یعنی  
از جهت الالام او اضافه از خواص است پس چون بحر منصرف داخل شود  
اورا از مشتاق جهت بفعل جار می سازند ازین جهت که روی در می آید و  
بعضی منصرف نیز میشود اما وجه اعراب این ترکیب است که او هر دو  
عطف است جمع مبتدای الیه باب مضارع الیه جمع بالالام جار و بحر و متعلق الیه

اصف

که صفت با نسبت او الا ضافه عطف بر الالام بحر فعل مضارع از باب افعال فاعل  
ضمیمه است راجع مبتدای که در آن حرف جار است یا بحر و نحو متعلق بحر ازین  
جمله خبر مبتدای که **قال** الیه فاعل هو ما مشتمل علی علم الضاعیه مرفوعات که یکی  
از اقسام اسمیت و جمع مرفوع است نه جمع مرفوع از جهت انکه صفت اسم است و کم  
نکر است غیر فاعل و نکر غیر فاعل را با نصب جمع میکنند مسل جمال بجمالت و یام  
فالیات یعنی شتران بزرگ و روزی بای که نشسته که اینجا نکر غیر فاعل را با نصب  
و تا جمع کرده اند پس بهر اعراب راجع بحر مرفوع باشد که در حق مرفوعات است  
پس چنین شود که این بحث مرفوعات است و مرفوعات آن خبر است که مشتمل  
باشد بر نشان فاعل بودن که آن رفع است خواه آن رفع بود او باشد  
خواه نالفت خواه بضم خواه لفظا خواه تقدیرا خواه خلاصه پس منصرف شمرند  
سندال یکی انکه بی بابی است چونکه مرجع الیه جمع مرفوعات است یا مرفوعات  
دیگر انکه تعرف مرفوعات بزرگ که در جار و فی زید است صلا وقت چون  
که مشتمل است بر علم فاعلیت و حال انکه او را مرفوعات نمیکویند و دیگر انکه  
لفظ معرفت راجع آورده است و جمع از برای امر آدمی باشد و تعریف  
از برای مابیت جواب این هر سه سوال است که بهر اعراب بحر مرفوعات

که در ضمن مرفوعات است و ازین تعریف لازم می آید که کسبی را تعریف کرده باشد  
بجزئی که اشقی باشد از معروف و حال آنکه معروف باید که اعلی باشد تا فایده تعریف بر  
مترتب شود و جواب گویم که از معروف معنی صطلحی می آید که معنی چیزی که بخواند او را  
در اصطلاح خود مرفوع گویند پس رفع فیم نشود و از لفظ معروف بلکه از تعریف نام  
میشود و چون سابق گفته فالرفع علم الفاعلیه است که پسند که چرا مرفوعات را مقدم  
بر منصوبات و مجرورات گویم از جهت آنکه مرفوعات را مقدم داشت بر منصوبات  
و مجرورات گویم از جهت آنکه مرفوعات رکن است بر منصوبات و مجرورات و فضا و رکن  
مقدم است در مرتبه و دیگر سوال می آید که با سببی نسبت مقدم بودی  
تا تو نمیزی که اقسام ثلاثه فاعله معرب است جواب گویم که اختلاف فاعل در  
اظهاریت و عرض از نحو صیانت است از خطا و لغوی پس چون معرب است  
نه نسبت بعضی نحو زیادت بود اقسام ثلاثه را در محل او ابر و فرموده و انا و یوه  
اعراب این ترکیب است که المرفوعات مصناف الیض صیغه ایا محذوف است تقدیر  
چنین شود که نه اناب المرفوعات و به نسبت ایا موصوله با جمله خود خبروی  
علی جرم علم خبروی الفاعلیه مضاف الیه علم قال فاعله الفاعل و به واسطه الیه  
الفعل او شبیه و قدم علیه علی جهت قیام بر پس بعضی از آن مرفوعات علی

فاعل

و فاعل را مقدم داشت از جهت آنکه رفع با صیانت در دست و در ماده و بی سمیت  
روی و آن فاعل سمیت است که اسناد کرده باشد و شبیه فعل اسم فاعل است و مقبول  
و صفت مشبیه و مصدر و اسم فعل و فعل تفضیل و ظرف و مقدم داشته باشد  
آن فعل را با آن مشبیه فعل را بر آن اسم بر طریق قیام که فاعل باشد آن فعل آن  
مشبیه فعل بر آن اسم یعنی بر صیغه معلوم باشد نه مجبول مثل تمام زید و زید فاعل  
ایوه که زید در مثال او فاعل است از جهت آنکه اسناد کرده اند فعل را بروی مقیم  
است فعل بروی و بر طریق قیام است از جهت آنکه معروف است نه مجبول و ایوه  
در مثال ثانی فاعل است از جهت آنکه اسناد کرده اند مشبیه فعل را بروی مقیم  
است بروی و بر طریق قیام است چونکه اسم فاعل است اگر کسی گوید زید و زید  
و قایم متبنا خبروی است تا قایم با ایوه خبروی است اگر قایم متبنا را خبروی  
گوئی راست نیست از جهت آنکه خبر باید که مسند متبنا او باشد و این مسند  
بفاعل است و اگر خبر را خبر داریم خبر پس مقتضی رفع قایم بر خبر است  
جواب گویم که مجموع را خبر میدانیم و اعراب مجموع را هر یک خبر جاری  
منسوخ از جهت آنکه ایوه که خبر را خبر خبر است او مقتضی اعراب را  
که یکی فاعلیت است و یکی خبریت و صلاحیت قبول یکی پیش ندارد پس

اعراب خبریت وی را بقایم و اندو قید کردیم در تعریف فاعل که اسناد او بجا  
 باشد تا توابع فاعل بدرو و که اسناد او با حالت تا توابع فاعل که اسناد ایشان  
 به تبعیت است با حالت اما وجه اعراب این ترکیب است که از برای  
 تفصیل است و من از برای بعضی و ضمیر مجروری و این جار مجرور متعلق  
 غایت که خبر مبتدا مفعول خبر است که الفاعل است و او حرف بمبند اما ما مفعول  
 است و فعل ماضی مجهول الیه متعلق بوی الفعل مفعول مجهول است و عطف  
 بالفعل این جمله ما ما با صلح و خبر مبتدا او او حرف عطفه قدم فعل مجهول  
 بر اسناد ضمیر در قدم سخن راجع بالفعل مفعول مالم بسیم فاعله او علیه  
 متعلق بقوم علی حرف خبر مجرور را و این جار مجرور متعلق با سینه قیام  
 مضارع خبر مضاف الیه مبتدیه متعلق بقیام مثل خبر مبتدا و مخذوف تقدیر  
 چنین شود که پیش قیام فعل ماضی زید فاعل بوی این جمله مضارع الیه مثل و زید  
 مبتدا و قیام خبر بوی الیه فاعل قیام این جمله خبر مبتدا و اول قال و الاصل این  
 الفعل فله الک ما ضرب فله زید و امتنع ضرب فله زید و اصل در فاعل  
 یعنی آنچه سزاوار است که فاعل بران طور باشد انبیت که فاعل یا فعل خود باشد  
 یعنی که بعد از وی باشد یا فعلی از جمله آنکه فاعل خبر فعل است پس از جمله

این

اینکه اصل در فاعل انبیت که فعل خود باشد یا زید ترکیب ضرب علامه زید  
 یا اینکه ضمیر غلام راجع زید است و زید مفعول است در لفظ ما مقدم است بحسب ترتیب  
 از جمله آنکه فاعل است در اصل و فاعل نیست که مفعول مقدم باشد و این  
 جمله متعین است یعنی روانیت ترکیب ضرب علامه زید از جمله آنکه ضرب غلام  
 راجع زید است و زید مفعول است و مفعول هم لفظاً و هم معنی پس اخبار  
 فعل الیه که است که باشد هم لفظاً و هم معنی و این جار نیست و در عطف این  
 مثال بر مثال سابق ملاحظه است از جمله آنکه نویم آن میشود که آنچه علت مجاوز  
 مثال اول باشد علت امتناع مثال ثانی همان باشد و این ظاهر است از جمله  
 آنکه تقدیری که فرض مساوات کنیم میان فاعل و مفعول امتناع سنال  
 لازم می آید پس احوالت تقدیم فاعل را در امتناع مثال ثانی و مثل کجی باشد  
 اما وجه اعراب این ترکیب است که اول اصل معرفت بلام تعریف  
 مبتدا است آن از صورت ماضی فعل مضارع فاعل وی ضمیر راجع  
 بفاعل فعل مفعول وی ضمیر مضاف الیه فعل این جمله در تاویل مصدر خبر  
 مبتدا و تکون فاعل از صورت ماضی لایم از صورت ماضی از برای تعلیل  
 ذلک مجرور وی محلا این جار مجرور متعلق بحال ضرب فعل ماضی غلام

مفعول بی ضمیمه ایضاً غلام زید فاعل غلام ابن جمله فاعل عازر و تاویل بنده است  
و اتبع عطفت بر عازر قرب مفعول غلام فاعل بی ضمیمه ایضاً غلام زید فاعل  
وی این جمله در تاویل بنده است کسب فاعل اتبع فاعل و از اتبعی الاعراب لفظ متبعا  
و القربیه او کان مضارع متصلا او وقع مفعول بعد الا او معناه و حسب تقدیمه قوی  
که متعلق باشد عراب که دال است بر فعلیت و مفعولیت لفظ و فاعل و مفعول و نیز  
نیز متعلق باشد که فاعل و مفعول آن قرینه از یکدیگر ممتاز باشد خواه قرینه لفظیه  
بجمله است موصی علی یا متوجه پیش کل الکثیر یعنی کسی که در مثال اول مفعول را مقدم است  
است از جهت آنکه تا نیست فعل قرینه موصییه است و فاعل را و در مثال ثانی معنی فعل  
دال است بر فاعل با نحو و فاعل متبعا باشد مفعول خواه ضمیر بارز باشد همچون  
زید یا یا مسکن باشد همچون غلامه لیکن باید که مفعول مقدم نباشد با واقع شود  
مفعول فاعل بعد از الایضاً مگر الا متوسط باشد میان فاعل و مفعول واقع  
شود و مفعول فاعل بعد از معنی اگر تا است که معنی ما و الا است که ما در خبر اول  
باشد و الا در خبر ثانی و حسب آدرین چهار صورت تقدیم فاعل بر مفعول صورت  
اول بجزیه و فتح التباس مثل قرب موصییه که اگر تقدیم فاعل را حسب نبودی  
معلوم نشود که موصی فاعل است یا عیبی اگر کسی گوید که اگر واجب کرد آنرا تقدیم

مفعول

مفعول را نیز در فتح التباس میشد و معلوم نیست که متناخر فاعل است یا کسب  
خلاف اصل پیش جنبه اما در صورت اتصال ضمیر جنبه و حسب تقدیم فاعل  
از جهت آنکه اگر تقدیم کنند فاعل را اتصال صورت می کرد اما در صورت خبر  
جنبه و حسب تقدیم آنست که اگر مقدم نذاریم مکنس معنی مقصود لازم می آید مثل  
ما خبر بنده الاعراب و اما خبر بنده خبری که باید که تا قبل آورد که این معنی  
توان کرد و اما خبره اعراب این ترکیب آنست که او حرف عطف است و اذ لفاء  
از کلمات شرط است یعنی فعل ماضی ناقص از باب اتعال الاعراب فاعل وی  
لفظ تمیز از اعراب قیدها متعلق باقی و القربیه عطف بر اعراب این جمله  
شرط او حرف عطف و کان من الافعال الناقصه و المسکن قیده اسم فاعلی  
الفاعل و مضمر آخره و متصل خبر او لغت له و بنده او جمله معطوف علی قوله  
و اذ اتبعی الاعراب و او حرف ذکره و از حرف فاعله و فتح عطفت بر اتبعی  
مفعول فاعل و فتح ضمیر مضاف الیه وی بعد مفعول قیده و فتح الا مضاف الیه  
او عطف علیها بعد معناه مطبقه بر الا ضمیر مجروری و حسب فعل ماضی از باب  
قرب تقدیم فاعل و حسب ضمیر مضاف الیه وی این جمله خبری شرطی و اذ  
الصل به ضمیر مفعول او و فتح بعد الا او معنای او اتصال به مفعول معتر متصل

و حسب تاخیر چون متصل شود و با فعل ضمیر که عاید شود و مفعول مثل ضرب زید فعل  
 زید زید را اعلام زید با تو و واقع شود و فاعل بعد از الاول و الاوسط باشد میان  
 فاعل و مفعول نه مقدم بر بر دو و با خود واقع شود و فاعل بعد از معنی الاول  
 ما ضرب زید الامر و ما ضرب زید امر و ما خود متصل واقع شود و مفعول  
 فاعل یعنی مفعول فاعل ضمیر متصل واقع شود و فاعل ضمیر متصل نباشد  
 ضرب زید و این است تا خبر فاعل از مفعول درین چهار صورت در صورت  
 اولی جمله و جواب تا خبر است که اگر مقدم داریم اخبار فعل المذکر لازم می آید لفظ  
 و معنی و این متعین است در صورت وقوع فاعل بعد از الاول یا معنی الاول جمله و جواب  
 است که اگر مؤخرند از انکاس معنی لازم می آید و در صورت اتصال ضمیر  
 و اجنبیت تا خبر که اگر در مقدم دارند فاعل را مفعول متصل می ماند و مفروض  
 است که متصل باشد و طایفه مفروض محال اما وجه امر اب این ترکیب  
 که او صرف عطف است و از این کلمات شرط الفصل فعل ماضی مثال از باب  
 افعال در اصل بوده و او را با قلب کرده و تا این را او فاعل و مفعول  
 متعلق با متصل ضمیر فاعل الفصل مفعول مضاف الیه ضمیر و واقع عطف بر  
 و فاعل می ضمیری عاید با فعل بعد ظرف و وقع الامضاف الیه بعد او معنی

عطف

عطف بر الاول مضاف الیه می او الفصل عطف بر وقع مفعول فاعل الفصل مضاف  
 الیه می و او از برای حال بوجهی است غیر عروبی متصل مضاف الیه غیر و حسب فعل  
 تا خبر فاعل و ماضی مضاف الیه می این جمله خبری است شرطه که فعل و در خبرت  
 الفعل لقیام قرینه خبری از برای مثل اولی که در این حال من قام شعر و لیک خبری  
 طغفونه و مخیطه ما تطیح الطواج و انه کی خدمت میکنند فعلا که رخ فاعل است  
 قائم بود و آن قرینه که دلالت میکند بر تعین مخدوف بر سبیل جواز در مانند  
 که در جواب که گویند که رجاست یعنی وقتی که فعل و فاعل جواب سوال محقق واقع  
 شده یا جواب سوال مقدم مثال اول زید است که در جواب من قام واقع شده  
 در است که در جواب وی قام زید گویند که فعل فاعل را ذکر کنند و در است  
 که زید گویند فعل فاعل را حذف کنند چه که سوال قرینه است دلالت کند بر تعین  
 مخدوف میکند و مثال ثانی این بیت است که در قرینه زید من مثل واقع  
 که در لیک زید ضار عطفونه ماضی که در است ماضی و بر زید یعنی باید که بگویند  
 که سوال کند که من بگویم عجبی که بگوید بر زید در است که در جواب وی بگویم  
 ضار ع کوهینه و در است که ضار ع کوهینه مخدوف فعل چونکه سوال سائل  
 قرینه است بر تعین مخدوف و لیک که در قرینه سوال سائل است و در

بروای شیخ و ال است بران شیخ و طفوفه مته علت فعل که است یعنی باید که بگوید  
بر زیر ضارغ یعنی کسی که فاعله و ضارغ است است از جهت منصومه که با هر دو مان  
دارد و محظوظ نیز بگوید یعنی سائل بی وسیله از جهت بلاک کردن بلاک کنند  
با و ال او را از جهت آنکه عطا کنند با سائلان و عامی مردمان وی بوده است اما وجه اعراب  
این ترکیب آنست که او صرف عطف است و قدر صرف تحقیق و در مضارع از برای  
تقلیل بخیرت فعل مضارع الفعل مضارع لم یسم فاعله و یقیام متعلق بر بخیرت قرینه  
مضارع الی قیام حوازا منصوب بر یک صفت مضارع مطلق محذوف است یا نیز  
از نسبت بخیرت فی مثل متعلق بر بخیرت و آنست صفت الی مثل و ضمیر مضارع الیه  
قول زید فاعل محذوف تقدیرش چنین شود که قام زید من من موصول مجرور  
لام قال صلاوی من من استقبها مرتبه از قام فعل ماضی فاعل ضمیر راجع بمن  
این مجرور جمله اداین با فخر و متغول قال این من با صد خود مجرور لام است متعلق  
بقول که مصدر است مضارع بفاعل و او از صرف فاعله لیک امر مجرور ناقص  
از باب ضرب مثل لیرم بر نه مضارع مالم یسم فاعل وی ضارغ فاعل فعل محذوف  
تقدیرش چنین شود که لیک ضارغ طفوفه متعلق بر لیک و او از صرف فاعله  
مخطب عطف بر ضارغ من از صرف جارح از برای تمیل یعنی اجل یعنی نسبت

و مصدر بر تطیح مضارع اجوف ثاب افعال در اصل تطیح بوده الطویح فاعل  
تطیح ماله محذوف مفعول وی این مجرور تاویل مصدر که اطاحت است مجرور  
من این جار مجرور متعلق بر لیک **قال** و وجود ماضی مثل قولہ تعالی و ان  
اصد من المشکین استجارک و حذف می کند فعل فاعل را بر سبیل وجود بر  
قول خدا انفعالی که و ان اصد من المشکین استجارک است یعنی در هر موضعی  
که حذف کرد و باشد فعل را و قرینه باشد بر حذف او و حذف کنش فعل محذوف  
کنه باشد که در موضع چنین واجب است حذف از جهت آنکه حذف کنه با وجود  
ذکر محذوف و مبیوه پیش و اما سفر که در وی ابهام باشد ذکر او با مفسر  
وی فاعله چنینست تقدیرش چنین شود که و ان استجارک اصد من المشکین  
استجارک یعنی اگر بنا بر کیر و حقوای حمدی از مشرکان فاجره بسند او  
حذف کرد و بر سبیل وجوب از جهت آنکه آن که صرف شرطت فرقیست  
واجب است که بر فعل و آنکه محذوف است که تقدیرش فعل مذکور میکند که آن استجارک  
و او وجه اعراب این ترکیب آنست که او صرف عطف است و وجه با تمیز  
از نسبت بخیرت ماضی و صفت مضارع متعلق محذوف است تقدیرش چنین  
که بخیرت خدا و اجاباتی از صرف جارح و مثل مجرور او قول مضارع الی مثل

نحوه مضارع الیه و ی تعالی فعل ماضی از باب تفاعل ناقص فاعل وی ضمیر جاریج بالذات  
جاءه مفعول از برای تا و حرف عطف از برای ربط این آیه با آیه سابقه بقول آن حرف شرط  
انما فعل ماضی و حرف تفسیر چنین شود و اگر استخراک از من المرکزین متعلق با استخراک  
جری وی یا و فاعل ماضی که جمع مذکر سالم است استخراک مذکور ماضی استخراک و حرف  
تالی و حرف تفسیر آن معانی مثل نعم من قال انقام زید و انکی عذوبت میکنند فعل و فاعل  
یا هم بر سبیل او از در مانند نعم که در جواب کسی گویند انقام زید ای اقامت زید و در جواب  
رواست نم گویند و فعل و فاعل یا هم حذف کنند در وقت که نعم تمام زید گویند یا در وقت  
و فاعل و این حذفه اجتناب است بجز آنکه تر بنه است اما مستفید است و مقدر را در ضمیر  
افتبار که در نه از اسمیه تا مطابق سوال باشد اما وجه امر این در کسب است که در  
حرف عطف است که از برای تعلیل است چون در مضارع و رآه است بجز فان  
مضاف به مجهول صیغه ز باب ضرب الف که ضمیر تثنیه است مفعول مالم یسم فاعل وی  
موضوع رسمی که در او آمده معارفه کاشنا که حالت از مفعول مالم یسم فاعل مالم  
متون وی مفعول از مضاف الیه تفسیر چنین شود که بجز فان کاشنا ماضی و فاعل  
صاحبی حرف بر مثل محو و روی نعم مضاف الیه من متعلق بمفعول که حالت از  
با مفعول که صفت نعم است قال فعل ماضی فاعل وی ضمیر جاریج من بنه مفعول

قال فعل ماضی معروف متعلق از برای فاعل وی این جمله استقامه مفعول قول قال و لولا  
متنازع الفعلان ظاهران بعد ما تقدمه کون فی الف عایدته مثل ضمیر و اگر ضمیر زید و وی  
الفاعل و المفعول متعلقان و چون متنازع کنند و فعل را رسم ظاهری که بعد از  
باشد و او بی چنین بود که گوی که چون نزاع کنند و فاعل باشد فعل را نسبت مالم بود  
نحوه ماضی و کلام عمر او این بر دو رسم فاعل در هر دو نزاع کرده و نه لیکن استقامه فعل  
در ذکر اشاره شود و ما یکده اصل در عمل فعل است و در اول ذکر کرده است باینکه نزاع و زید  
از فعل خبری باشد بجز آنکه اصل مرتبه متنازع و ایمان کرده است و باقی را بقیاس گذار  
اگر بسته که متنازع و اینها در انک اسم ظاهر خبری باشد صواب است که درین نیز  
مراتب استصا که در وقت و ما سواد القیاس گذار شده پس اندکی باشد این  
متنازع مذکور در فاعلیت یعنی در جایی که هر دو فعل تقاضای فاعلیت مثل خبری  
و اگر ضمیر زید که هر یک از فعلین تقاضای آن میکنند که زید فاعل او باشد و انکی  
می باشد و مفعول نیست یعنی در موضعی که هر یک از فعلین تقاضای آن کنند که مالم  
مفعول او باشد مثل خبری و اگر مت زید و انکی می باشد و فاعلیت مفعول  
در حال که مختلف باشد یعنی اولی تقاضای فاعل کند و ثانی تقاضای مفعول مثل  
ضرب و اگر ضمیر زید مفعول مالم یسم فاعل و باب متنازع مالم فاعل دار و در آن



بجز مفعول فاعله اوست و اقسام مختلفه متعارف بسیار است و هر آن دشوار است که می تواند بود  
که فاعل اول فعل باشد یا نه فعل بر تقدیر مختلفه فاعل باشد یا مفعول یا ماسم فاعل مفعول  
و مفاعیل پنج قسمت و تفکیک فیما بین این احوالات را محتمل است و بر هر یک از این احوالات  
اصول ظاهر می می تواند بود و یا زیاد و یا چون حدیث این اقسام دشوار بود و اختصار این  
چهار که در احوال چهار است اقسام باقیه آنکه قریب نیز از مفسد حاصل نمی شود و اما چون  
اعراب این ترکیب است که در احوال عطف است و اول از کلمات شرطه متعارف  
فعلی یعنی از باب تفاعل فعلان فاعل و بی خبر مفعول غیر متعارف یا مفعولان یا فاعل  
تصانیر اوست و نیز بر احوال عطف متعارف نیز مضاف الیه می نماید از برای شرطه که در  
تعلیل می کند از افعال ناقصه اسم و بی خبر فاعله یا فاعله متعارف فی القایه ثبات  
جزوی مثل خبر جنبه احوال و بی خبر مثل عطف ماضی نون نون و فاعله مفعول  
و بی خبر ماضی اوست پس متعارف کرده اند و در زمانه از این است و اول از  
مادف فی المفعولیه عطف بر فی القایه مثل می گوید که در وقت و اگر  
زنداد و در اول نه ترکیب مضاف الیه مثل فی القایه عطف بر فی المفعولیه  
و المفعولیه عطف بر وی محمد بن حال از فاعلیت و مفعولیت قال و  
البحرین اعمال الثانی و الکو فیون الاول و اینها کرده اند و ملاحظه عمل باشد

فعلی

فعلی فی را با جواز عمل و اول فعل اول و اختیار کرده اند که فاعل عمل و اول فعل اول  
با جزی عمل و اول فعل ثانی و دلیل بجز این قریب عامل است با مفعول و دلیل که  
ملاحظه سبقت افضای فعل اول است معمول را و دیگر اقرار نمودن از افعال الکمال  
فان اعلت الثانی اضرمت الفاعل فی الاول علی فوق الظاهر و ان الحرف خلافاً لکتاب  
بسی که عمل و بی تو فعل دوم را چنانکه در باب بصران است ضمیر می آری فاعل اول  
اول و قوی که قاضی فاعل کند و موقوف است اسم ظاهر در خبر او و نشانه و هیچ که نشانه  
و منفرد نمیکند چون که حذف فاعل روانیت خلاف کما می آید که او ضمیر می آید و منفرد  
نمیکند تا افعال اول ذکر لازم نیاید و مثال افعال اول که فاعل بر بنده مضمون را  
که خبری و اگر ماضی زنده و خبر ماضی و اگر ماضی از این ان و خبر ماضی و اگر ماضی از این ان و بنده  
و اگر ماضی جنبه و خبر ماضی و اگر ماضی البندان و خبر ماضی و اگر ماضی البندان و بنده  
کسانی درین اشکند که در اول را مثل فعل ثانی می آید خبر فاعل اما در  
اعراب این ترکیب است که در مضارع احوال باب افعال است البصیر  
فاعل و بی ماضی می بود او چون که خبر ماضی است اعمال مفعول و بی ثانی مضاف الیه  
و الکو فیون عطف بر مفعول الاول عطف بر اعمال خبر مضاف الیه اعمال  
الاول ما از برای تفصیل این از هر وقت شرطه عمل که ماضی باب افعال است ماضی

و مفعول نون و شرط ضرب با فعل مفعول خود و فعلی شرطی اولی معلق با ضرب بیافوق  
انظار این جا در جود حال از مفعول اضرت دون یعنی خبری صفت مفعول معلق خود  
ای اضرا غیر طاعت فلا فاعل مفعول مطلق فعل محذوف ای تعلق فلا فاعل  
این جا در جود معلق بخلاف **قال** و باز ملا فاعل و رواست اعمال فعل تانی و اضرا فاعل  
و فعل اول چنانکه در سبب جمبوس است و صفت فاعل چنانکه در سبب است صفت مفعول  
که اضرا قبل الکر و واسمه در و نه صفت فاعل بلکه فعل اول را عمل میدهد یا غیر  
تعیین میکند و تعدد عامل را امیدارد یعنی اسم ظاهر را مفعول هر دو فعل میدهد و یا خود  
ضمیمه مفعول را ضری آورد و از برای مفعول اول **قال** و صفت مفعول اول  
است یعنی عنه و الا انظر است و صفت میکند مفعول اول از فعل اول و همی کامل و بند  
فعلی تانی را اگرستی نباشد از مفعول یعنی ضروری نباشد و ای بر آوردن مفعول  
از جهت کلمه که صفت نگنند با کلام لازم آن بر تقدیر ذکر و با ضرا قبل الکر و ضرر کن  
بر تقدیر اضرا و اگرستی نباشد انظار یعنی مفعول را فعلی است منطلقا و  
زید منطلقا که ای و اگرستی منطلقا را اظهار کرد و آن را که صفت کتبم لازم آید  
که اختصار یکی از دو مفعول است که ده باشیم و این روانست و اگر اضرا قبل الکر  
در فضل لازم می آید و این جایز نیست پس انظار لازم باشد اما در جود امر پس ای

الکر

ترکیب است و ما فعل در وضعی راجع با عمل فاعل وی فلا فاعل مفعول مطلق فعل محذوف  
ای تعلق فلا فاعل مفعول مطلق فاعل او و اما طاعت صفت فعل اضری صریحی با ضرا قبل  
وی المفعول مفعول اول آن حرف شرط است یعنی قبولی فاعل ناقص از باب استفعال  
عن اضروف جاره ضمیر در و معایب محلا جود روی این جا در جود معلق باستی  
یعنی فاعل وی الکر و اصل الکر است یعنی بود نون را علامت قلب کرد و مثلش را  
ادغام کرد و نه الا شد و فعل را صفت کرد و نه بقره حرف شرط و غیره است یعنی مذکور در  
و الطهرت با فاعل خود و فعلی شرط مذکور **قال** و ان احمدت الاول ضمیر الفاعل  
یعنی ان فی و المفعول طاعت را لان میس مانع فاعل و اصل وی تو فعل اول را یعنی  
مخار که فاعل است اضرا میکنی فاعل او و فعل تانی اگر تقاضا فاعل کنه مثل ضرری  
و اگرستی زید و ضرری و اگر فاعل الذم ان و ضرری و اگر مفعول الزمان و ضرری و اگر  
بند و ضرری و اگر مفعول الهمه ان و ضرری و اگرستی الهمه ان و اضرا میکنی مفعول  
زید و ضرری که بهتر است زید و کوفان مثل ضرری و اگر مفعول زید و ضرری و اگرستی  
الهمه ان و ضرری و اگر مفعول الهمه ان و ضرری و اگر مفعول الهمه ان و ضرری و اگرستی  
الهمه ان و ضرری و اگر مفعول الهمه ان و ضرری و اگر مفعول الهمه ان و ضرری و اگرستی  
فخار است پس انظار میکنی و در صورت مثل حسبی و حسبتهم منطلقان الذم ان

منطقا یعنی بنداشته شدن دریدار و نده و بنداشته شدن از زار و نذر زار که در ده بند  
هر دو فعل در منطقا و فعل اول را عمل اول و نده تا که بخندار کوفیان است و فعل ثانی فاعلی  
دوم و بر آن صورت نمی توان کرد و جهت آنکه اقتضای هر یک از دو مفعول سبب است و نیست و نیز  
نمی توان آورد و بجهت آنکه اگر مفعول در آن مفعول اول باشد و اگر نشسته در مفعول  
مربح الیه باشد پس لازم شده ظاهر در آن مفعول و هر چه این ترکیب است که در واقع  
عاطفه است آن عملت الا اولی فاعل مفعول خود در شرط انصاف است مفعول است و هر چه  
و المفعول عطف بر فاعل الحجاز متعلق با صفت الا کلام است تا آن از صورت علم یعنی  
فعل مضارع مانع فاعل وی قه نظمه از صورت عاطفه نظمه عطف بر صیغه قال و قول امر  
القیس کفانی و لم طلب قلیل من الال الیه من لفت و المعنی و قول امر القیس که این  
سبب است نسبت از باب تمنا از بنی که معنی فاستر شود و اگر این باب در آن است  
اگر لازم می آید که سبب از برای آنکه همیشه و طلبت اندکی از مال را و این باشد  
که یک است و از موم این از جهت آنست که نسبت را متقی میسازد و متقی را نسبت  
پس لم طلب که شیفته نسبت باشد بعد از عطف کردن او بر جواب او و اسمی که  
نسبت است بعد از دخول شیفته باشد پس نسبت باشد و طلب باشد و فساد این نسبت  
پس از باب تمنا که نباید در است و مفعول لم طلب را خود در بنی که همیشه نسبت است

که در آن

که او نامی لادی معیشت کفانی و لم طلب الملک و الجیدی الی الی که در وی است که در وی است  
اینکه همیشه کفایت می بود در آنکه از مال و طلبت نمیکردم ملک بیکدیگر است  
پس را کوفیان از برای تریخ نذب شود آورده اند که امر القیسش فصح بود و فعل  
اول را عمل داده مصنف از جانب صریحان رو سخن ایشان کرده و بیکدیگر است از باب  
تمنا که نشسته اند مفعول فعل ثانی را خود در نشسته اند و هر چه این ترکیب است  
که قول مبتدا امر القیس مضاف الیه کفانی جواب گوید در مصراع سابق است لم طلب  
عطف بر کفانی قلیل فاعل کفانی من المال متعلق بابت که صفت قلیل است پس  
از افعال ناقصه و در صیغه مستکن رایج بقول رسم وی منته متعلق بابتا خبر وی لام  
از صورت جار هف و خبر وی مبنی مضاف الیه و این تا و محو و متعلق بابتا  
لم یسبب متعلقات خبر مبتدا و مذکور قال مفعول مالم یسبب فاعله کل مفعول صرف فاعله  
واقیم هو مقامه و بگری از مرفوعات مفعول مالم یسبب فاعله است و او را نیز خبر است  
در فاعل است و مبنی خبر است که در مبتدا و خبر است مصدر است و در عطف فاعل آورده  
بی فاعله و عطف نیز کرده تا اشارت مشبوه است اتصال امر تریخ وی بی فاعل  
تا که بعضی از خویشان او را بفاعل بیابانند و مفعول الم یسبب فاعل در اصطلاح خویشان  
که صرف کرده باشند فاعل اول و اتم است که در باشد مفعول را بجهت فاعل

نسخه از کتاب کفانی

**قال** وشرطان تیر صیغه الفعل الی فعل او یفعل شرط مفعول الم یسم فاعل یفعل شرط و هو اول  
وقیه کما عامل او فعل باشد اینست که تغییر کرد و شود صیغه ان فعل یفعل و یا ضعی و غیره و یفعل و یفعل  
اگرست سوال که مفعول الم یسم فاعل غیر ثلاثی مجرد و ازین شرط خارج شده است  
از جمله اگر تغییر در این بین دو صیغه که تیرت جواب کویم از فعل یفعل مراد لازم است  
که جمیع ماضی مضارع است نه خصوصیت ایشان اما در چند وقتی و امثال آنها مشکوک است  
مگر در ایشان را داخل جمیع مضارع و از نه اما وجه امر بیان ترکیب است که مفعول  
الم یسم فاعله مبتدا است و کل خبر و ی مفعول صیغه امر کل حذف ماضی جمیع فاعله  
الم یسم فاعله و ی و اقیم عطفا بر حذف مفعول الم یسم فاعل اقیم مقام مفعول خبر  
اقیم خبر مضارع است و شرط مبتدا ضمیمه مضارع و ی ان از حروف ناصبه تغییر فعل جمیع  
صیغه مفعول الم یسم فاعله و ی الفعل مضارع الیه صیغه الی فعل متعلق بر تغییر فعل عطفا  
بر فعل **قال** و لایق المفعول ان فی من ما عیلت و لا افعلت من بابا عیلت  
المفعول که و المفعول معر که تک واقع نمیشود و مفعول دوم از باب عیلت  
فاعل از جهت آنکه او مستند است بمفعول اول است و تام و اگر بجای فاعل واقع شود  
مستند الیه باید بود و یک چیز در کمال مستند و مستند الیه نمی تواند بوده باشد و تام  
اگرست سوال که در اجتناب ضرب زید چه میگوید که ضرب هم مستند است بهم مستند الیه

و در کویم

جواب کویم که یک نهاد و می نام نیست از جهت آنکه اسناد مصدر با فاعل از قبل است و نام نیست نیز  
واقع نمیشود بجای فاعل مفعول بیوم بابا عیلت از جهت آنکه حکم او تیرت مفعول دوم است  
و مفعول از تیرت بجای فاعل واقع نمیشود و از جهت آنکه نصب و ال است بر علت بودن  
فعل را و اگر بجای فاعل واقع شود مفعول خواهد بود پس علت او فعل است و مستند است  
به جمیع مفعول مع تیرت بجای فاعل واقع نمیشود و از جهت آنکه مفعول مع او یعنی مع لازم  
و در وقتیه انفصال است و اقامت بجای فاعل متعلقه انفصال اما وجه امر باب ترکیب  
است که لایق که مضارع مثال باب یفعل است مرفوعت بعد مفعول الم یسم فاعله  
ان فی صفت فاعل المفعول است من باب متعلق بلا یق عیلت مضارع الیه باب و اما از  
حروف عاطفه است لانه که نفی ثالث عطفت بر ثانی من باب متعلق بلا یق عیلت مضارع  
و ی و المفعول که مبتدا المفعول مع عطفت بروی که تک و محل رفع خبر مبتدا که کلام  
**قال** و از وجه المفعول است تعین الی قول چون یافت شود مفعول دوم در کلام با خبر خود  
از مفعول که بجای فاعل واقع نمیشود متعین است بمفعول اول از برای اقامت بجای  
فاعل چنانکه میگوید توان ترکیب که ضرب زید نوم الجمعه امام الامیر باشد  
فی واره یعنی زده شده زید روز جمعه پیش امیر زون حکمی در سرتی از تعین زید  
متعین است زید که مفعول است و درین مثال از برای اقامت بجای فاعل با خبر متعین

و دیگر مفعول غیره نیست مثل بوم الجب و مکانی مثل امام الامیر مفعول مطلق مثل ضربتید  
و عاز و مجرور مفعول بر او است و با وجود این مفعول تعیین است از جهت آنکه نسبت  
وی با فعل مستتر است **قال** و آن لم یکن فالجمع سهواً و اگر بایست نشود مفعول در کلام  
بسیار مضاف است و دیگر بر این در اقامت بجای فعلی مفعول است **قال** و آنکه در قولی که مفعول  
باشد در کلام باقی مضاف بر این است پس قید آن لم یکن را چه نماید باشد جوابی که در وقت  
وجود مفعول بسیار مضاف بر این در عدم اقامت اما در وقت انتفاء مفعول باقی  
مضاف بر این در اقامت **قال** و الاول من باب عطیت اولی من الثاني مفعول  
اول از باب عطیت یعنی فعل و مفعول که مفعول ثانوی وی غیر اول باشد اولی است **قال**  
او بجای فاعل از مفعول ثانوی از جهت آنکه نسبت او با فعل مستتر است چون گوی  
افترست و مفعول ثانوی ما خود اما اگر التباس شود میان مفعول اول و ثانوی و آنکه  
ممتاز نباشند و نسبت اقامت مفعول اول بجای فاعل مثل اعطی زید عمر او را مفعول  
بر یک صلح است امیری و ما خود می دارند اما وجه اعطای این ترکیب است که ازا  
از کلمات مجازات است که متضمن معنی شرط است و بعد مجرور از فعلی مثال از این نسبت  
المفعول المسمی فاعل و بعد مفعول مالم یسم فاعل المفعول این جمله شرط تعیین مفعول  
خاصی اجرت باب فعل است با فاعل وی که ضمیمه است ما به مفعول بر مفعول وی که نسبت

موتی

برای شرط نه که بقول که مضارع اجرت با نسبت مرفوع با عمل معنوی است در سخن  
فاعل وی ضربت فعل مجرور زید مفعول المسمی فاعل وی بوم مفعول غیره وی الجمیع مضاف  
الی بوم امام مفعول غیره مکانی ضرب الامیر مضاف الیه وی ضرب مفعول مطلق است **قال**  
وی فی و در متعلق به ضرب مضاف الیه وی این جمله مقول قول یعنی مفعول قول تعیین  
فان برای تعیین فعل ماضی زید فاعل وی و این حرف شرط لم از حرف جار  
کین اجرت باب انفراد فعل ناقص و اصل کین بوده ضمیر از جمله تعالی وی  
بوده فاعل او کلام است که در وقت چون جار ضمیر بودی و در آن دو حرکت اخر مجروری است  
و در او را التماس کنین میفکنند نه کین و فاعل لم کین ضمیر است عاید به مفعول بودی  
با فاعل خود شرط و فاعل برای خبری شرط الجمیع متبذره است و این جمله خبری  
شرط و الدلیل متبذره است من باب متعلق بالثابت که صفت اول است اولی خبر متبذره  
وی مثل رضی عصمان الثاني متعلق باولی **قال** و منها البتة او الخیر و بعضی از شرط  
است متبذره خبر سوالی می آید که در فاعل ممتنع موصوفه که آورده و اینجا موصوفه  
بر دو تک میتره بودی چرا که می گویم که باعث برین تعلقات است که مرجع الیه را  
می توان اعتبار کرد و لفظ مرفوعات و اما که در آنست مثل پس با اعتبار اولی  
باید کرد و ضمیر را با اعتباری که در آنست که سوال کننده خبر را چون عاصمه ذکر کرده است

چنانکه سایر صفات را جابجاء گویند بجهت آنکه در بی مبی باشد اینها  
 با هم ذکر در دو الفاظ المبدأ و المبدأ و من عمل النقطه مسنده الیه پس مبتدا است  
 با خبر که اول اسم باشد مثل ان تصومون فیکم ای الصوم نیز یکم که وجه باشد از عمل  
 و مسنده الیه باشد و قید تجرید از عامل فعلی از برای خبر اسم کان وان و مانند است  
 اگر کسی حال کند که در یکس زید میگوید که بحسب جهت است با آنکه عامل فقط در وجه است  
 که در آن عامل فقط است که معنی وی را باشد و زاید باشد و قید است الیه زیرا  
 اخراج جهت از فعل مبتدا چونکه وی مسنده است مسنده الیه لیکن قید است  
 مبتدایه متخارج میشود پس جهت دخول وی میگوید او الصفة الواقعة بوجه  
 الفاعل او الف الاستفهام رافعة الظاهر مبتدا صفت است یعنی اسم فاعل این جمله  
 یا صفت مشبیه اسم تفضیل یا خبری که مکمل صفت داشته باشد مثل قریب که واقع باشد  
 آن صفت یا مانند آن صفت بعد از حرف نفی که ناول است یا بعد از الف استفهام  
 و مانند اول و باس منته در حال که واقع باشد این صفت نه کوره هر اسم ظاهر را  
 مثل زید قائم این مثال قسم است که زید اسم است مجرد از عامل فقط و متوجه است  
 و قائم اندیدان و قائم اندیدان مثال قسم قیاسی است چونکه قائم بوجه انصاف است  
 و وقت که بعد از حرف نفی در مثال اول و بعد از حرف استفهام در مثال ثانی

ان

و رفع کنند اسم ظاهر است که زید است و رفع زید ان بافت است چونکه تشبیه است اگر کسی  
 سوال کند در آفت کانت چه میگوید که راغب مبتدا است با خبر که انت است مبتدا  
 ظاهر چونکه اسم تفضیل حکم ظاهر در و فان طابقت مفرد اعجاز الامران پس اگر  
 مطابق باشد صفت نه کوره مفرد بر این صفت و اسم ظاهر هر دو مفرد باشند  
 جایز است در دو و اما مثل قائم زید که در است اقامه مبتدا باشد و زید فاعل  
 بجای خبر و این هنگام این ترکیب از قسم دوم مبتدا خواهد بود و در وقت که زید  
 مبتدا و از نه و قائم در خبر مقدم بر وی برین تقدیر از قسم اول مبتدا است خواهد بود  
 قسم دوم در مضمر است بر قائم صادق می آید بحسب الکنه فاعل وی الکنه است  
 راجع بر زید نه اسم کوه و صورتی که اسم صفت بر دو تشبیه باشد مثل اقامان  
 از دیدان زید ان مبتدا است و وجه دیگر و نیست از جمله اگر قائم ان را مبتدا و زید  
 و زید ان را فاعل وی تشبیه کردن صفت روانیت چونکه فاعل فعل تشبیل  
 که تشبیه باشد فعل را مفرد می آورند و در صورت که صفت مفرد باشد و اسم  
 ظاهر تشبیه متعین است که صفت مبتدا باشد و اسم ظاهر فاعل وی و روانیت  
 که اسم ظاهر مبتدا باشد و صفت خبر مجزیه اگر ضمیر مفرد راجع به تشبیه خواهد بود  
 و در صورت که اسم ظاهر مفرد باشد و صفت تشبیه خواهد بود همچو روانیت مبتدا

اگر اوصفت را مبتدا و از آن استظهار بر فاعل می تواند داشت از جهت آنکه تشبیه کردن او در خصوصیت  
روانیت و اسم مفرد فاعل تشبیه می تواند بود و اگر اسم ظاهر مبتدا و از آن نیز روانیت بجای  
تشبیه در این معنی می تواند بود پس قائلان زید مطلقاً روان باشد و در تمام از زبان کسی  
و می است در بیان آنکه گویش می گوید و روان باشد و در تمام زید و در جوف که در بیان گفته و در  
از زبان می گوید چنانکه گویش اما وجه اعراض این ترکیب آنست که مبتدا متعلق ثابت است  
که در مبتدا است مقدم بروی و الجرح عطف روی فاعل برای تفصیل المبتدا است ابو نصر  
الکسّم خبر مبتدا الجرح صفت هم من العول این جار مجرور متعلق بالجرح و کسّم مفعول الجرح  
تفصیل اللفظیة صفت بعوامل مسند افعال از ضمیر مستتر که در الجرح است الیه مفعول  
ما لم یسم فاعله او الصفة عطف بر الکسّم الواقعة صفت او بعد طرف الواقعة صفت  
مضاف الیه بعد التثنی مضاف الیه حرف الواف عطف بر حرف الاستفهام مضاف  
الیه اللفظ الواقعة حال از ضمیر مسکن که در الواقعة است تطایر جار مجرور متعلق بر فاعله  
مثل خبر مبتدا او محذوف تقدیرین ضمیمین شود که مفعول زید مبتدا قائم غیر مبتدا این  
جمله در تاویل با ترکیب مضاف الیه مثل ما حرف تخیل قائم مبتدا از زبان فاعل است  
مسند خبر مبتدا از برای استفهام قائم مبتدا از زبان فاعل روی بجای خبر فاعل  
برای تفصیل این شرطه بقیت فعل ماضی در و ضمیری مستتر بر این صفت که کوه

سجده

مفرد و متناول وی این جمله شرطه جار فعل ماضی اجوف از باب نهر اللمعان فاعل وی  
این جمله خبری شرطه قائل و القربو الجرح المسند للمعاری للصفة الذکرة و خبر مبتدا اسمیت  
که خبر باشد از عامل لفظی و مسند به باشد یعنی او را رساند کرده باشد خبری و خبر آن صفت باشد  
که نه گویش در تعریف مبتدا و بقید اسم خان میشود بقرب که در بقرب زید است و بقید  
مسند به خان میشود قسم اول است که مسند الیه باشد نه مسند به و بقید المعاری للصفة الذکرة  
خان میشود قسم ثانی مبتدا که صفت مذکور است و اگر از مسند به مسند به است که در بقید  
الی باشد این بنام قید المعاری للصفة الذکرة از برای تاکید خواهد بود و چون که درین اوصفت  
تمام است بداند که عامل در مبتدا او خبر زید خبر بیان ابتدا است یعنی خبر بود و فاعل هم از عول  
لفظیة مبتدا الیه واقع شود و یا مسند امانه و غیر خبر بیان یعنی گفته اند که ابتدا افعال  
در مبتدا او مبتدا عامل خبر و یعنی گفته اند که هر یک از این مبتدا او خبر عامل است در دیگری  
پس اینها نه سبب جرح و از عامل لفظی نباشند اگر کسی سوال کند که در قائم زید بر وقت  
که قائم را مبتدا و در ایم و قائم را مقدم بروی خبر وی چون تعریف خبر را بروی صادق  
میداری و حال کند در تعریف خبر کند که گایم که معاری صفت مذکور باشد و حال کند  
قائم را صفت مذکور و امشته جملگیوم که در وقتی که او را خبر سید اییم معاری صفت  
مذکور است بحجبه الذکر در وقت جزیت فاعل وی خبر است مسکن راجع زید پس

راق ضایع باشد درین مقام نه راق است مطلق در صفت نه کوره راق است مطلق در صفت  
چون این خبری باشد و اصل المبتدأ والتقدم و اصل در مبتدأ مقدم بود و در صفت  
بر جر از صفت المبتدأ است و خبر حال است از احوال می و ذات مقدم است بر احوال  
و او صفت خود در وجود من هم جزئی دارد و زید و امتنع صاحبها فی الدار و ان  
حیت که اصل در مبتدأ تقدم است یا است ترکیب دارد و زید یا اینکه خبری در صفت  
زید اما چون زید مبتدأ است و اصل در مبتدأ تقدم است پس اصل قبل المبتدأ باشد لفظاً  
نه معنی و متشابه است ترکیب صاحبها فی الدار و خبری که خبر صاحبها مبتدأ است راق  
به ار که خبر است پس اصل قبل المبتدأ باشد لفظاً و معنی و این جار نیست لیکن خبری  
سوال می آید که اصل است تقدم مبتدأ علت است این ترکیب بنا شده است و حال که  
بر تقدیر مساوات رتبه مبتدأ خبر نیز استماع این لازم می آید و قد يكون المبتدأ المذکوره  
او تخفیف بود و ما و اندکی می باشد مبتدأ المذکوره اگر چه اصل در وی انیت که معرفت  
باشد چون که حکم بر امور معینه مقید است و از جهت مکره بودن او وقتی است که  
یا در آن بوجه از وجه تخصیص از جهت اینکه سبب تخصیص است که کم میشوند  
معموم میشوند مثل و بعد مومن خبر من شرک بر این مبتدأ مومن بهتر است از خبر  
که اینجا که خبر مکره مبتدأ واقع شده چون بصفتهم تخصیص یافته که مومن است همچنین

الای

الرجل فی الدار امره رجل مکره مبتدأ واقع شده است بجهت المذکوره استقام  
بوی در آمده است و همچنین ما که خبر متشکک است که مبتدأ واقع شده بجهت  
اگر حرف نفی بوی در آمده است که است پس عام شده است بسبب دخول حرف  
نفی و همچنین در صفت است واقع شدن مبتدأ مکره در انشاء خبر و نفی که معنی بر عزم  
صحیح باشد و مانند خبر خبر من جراده یعنی خبر مایه بهتر از نفی است و همچنین خبر آخر  
ذات است خبر مکره است مبتدأ واقع شده از جهت که در صفت فعل است و فعل مکره و  
میشود و این ترکیب را بیان معنی استعمال میکند که ما از انبیا اللذین یسئرون  
است صاحب خبر من که کلمه است مکره و این مثل است که می آید از برای مرد قوی که  
ما و نه ما خبر است باشد و فی الدار اصل که اینجا خبر مکره است مبتدأ واقع شده  
بجهت اینکه تقدم خبر بوی تخصیص یافته و سلام علیک نیز مبتدأ مکره واقع شده است  
از جهت المذکوره تخصیص یافته است مگر چونکه سلام علیک بوده فعل که عامل مفعول  
مطلق است خدمت کردند و مفعول مطلق را بر این کردند و مبتدأ او نشانه تأکید است  
و نشانه ورود آمده و در پس سلام علیک نیز صیغه سلامی علیک و این خبر تحقیق و توثیق  
بصواب است است که در با معنی مستقیم است بر تقدیر مکره بودن مبتدأ او است که مکره  
واقع شود و اینجا که معنی مستقیم است و انیت اما وجه اعراب این ترکیب است



که در این مبتدا جوسته انا فی الجرح و غیر مبتدا فی باخبر خود و غیر مبتدا اول المسند فروع و دم  
مبتدا و دوم مبتدا متعلق با المسند متعلق بمجول وی و خبری می باشد بلفظ و لام که در الحشر  
چونکه بعضی الذی مبتدا المتعارف بریم للصفه جار مجرور متعلق با المتعارف الذی که در کوه خسته  
الصفه و اصل مبتدا المبتدا المضاف الیه وی المقدم خبری و من ثم متعلق بخبر  
فی داره زید و در تامل نه ترکیب فاعل جار و امسح عطفت به باز صابها فی الدار و زید  
به ترکیب فاعل و جار و زید یقلیل کیون فعل مضارع اجوف از باب لغز و انفعال  
ناقصه المبتدا اسم وی که خبری از طرف کیون تخفیف فعل ماضی معروض معناه  
از باب تفعیل خبر و در مسکن فاعل وی راجع بکلمه توجیه متعلق بخصیصه با صفت  
و در متعل خرمند و اخذ و ف و بعد لام از برای ابتداء بعد مبتدا امثون صفت وی خبر  
خبر وی من شکر که تا زجر و متعلق بخبر این جمله در تامل نه ترکیب مضاف الیه  
حرف عطفت خبره از برای استنباط مبتدا فی الدار متعلق بنیابت خبری ام  
از حرف عاطفه امره عطفت بر عمل ما حرف نفی المبتدا خبری متعلق  
بخبر این تکریم است که ما هشا بلیس عمل نمیدهند و الذی و با یست خبر که خبر  
از منصرف است خبر مبتدا بر فعل ماضی مضاعف از باب انفعال در اصل خبر که بوده  
بود در مسکن فاعل وی راجع بشکر که از استنساخ است و نصیب وی بالفت

مفعل

مفعل وی باب مضاف الیه ابن جرح مبتدا فی الدار متعلق بنیابت خبری است مقدم  
بر وی و سلام مبتدا مملکت متعلق بنیابت با واقع خبری قال و الخبر فیکون کلمه مثل  
زید ابوه قائم و زید قائم ابوه و غیر مبتدا الذی مجولی باشد یا مبتدا مثل زید ابوه قائم  
یا فعلیه مثل زید قائم ابوه علم اسمیه است که خبر اول وی اسم باشد چنانکه ابوه در مثل  
اول فعلیه است که خبر اول او فعل باشد چنانکه قائم در مثال ثانی و جمله شرطیه نظیر  
ذکر کرده از جمله انکمال ایشان فعلیه است فلان من عاید پس جمله نیست در جمله خبر  
مبتدا واقع شود در عایدی که در اول بطوریه مبتدا افواه غیر باشد چنانکه در و مثال که کرد  
و خواه غیر ضمیمه باشد مثل لام معبود که در هم الکیل زید است که زید مبتدا است و نعم الکیل ضمیمه  
مقدم بر وی خبری و لام عاید و خواه اسم خبری باشد چنانکه ضمیمه الحاقه با الحاقه  
که الحاقه مبتدا است و ما مبتدا و ثانی الحاقه خبری این مبتدا ثانی با خبر خود مبتدا اول  
اینجا الحاقه ثانیه بی خبری تفریق شده و درین معنی است که الحاقه ماضی و قسم و یکبار  
اقسام عاید بودن خبر است تقریباً مبتدا است که الی الله الحکم به مبتدا است که ضمیر است  
المبتدا ثانی المبتدا خبری مبتدا و ثانی با خبر خود مبتدا اول این جمله تقریباً مبتدا است که  
ضمیر است پس حکم عاید دارد و امتیاز غیر نیست و معنی وی امر شرطیه است و مبتدا  
بی خبر زیرا که معنی وی چنین است که نشان از نیست که مابست و قد تحذف و از یکی

شش چیز بود مقفول همه در کلام - در پنج عنوان این نقلی است  
با شرط و قسم و تکرار استقفاها - یعنی احوال و احوال استت ماکا

مبتداً و حرف تعلیل کون فعل مضارع اجوف از باب نصر افعال ناقصه ضمیر مستکن در روی رابع  
بجز بحر جزوی این بحر غیر مبتدا که البریه است مثل خبر مبتدا اخذ حرف تقدیرش چنین شود که مبتدا  
مبتداً ابود مبتداً انانی تا بحر جزوی مبتداً انانی تا بحر جزوی مبتداً اول زید مبتداً تمام فعل  
اجوف از باب نصر ابوه قائل وی خبر مضاف الیه ابوان بلاغ خبر مبتداً که زید مبتداً که  
ازین دو مورد در اول باب ترکیب مضاف الیه مثل فا از برای تفریح لا از برای تفریح  
بد اسم وی که معنی تفریح است پس لابد معنی لا فراق باشد و موجود و حذف خبر وی بن  
مانند متعلق بحر حذف نه لور و است این بحر جزوی بشرط حذف باشد تقدیرش  
چنین شود که از امان جمله فلان من مانده از برای تعلیل بحرف جمول مضارع  
در وضعی مستکن بر این تعبیر مفعول جمول وی و او از برای عطف ما بجمع الذی و  
فعل ماضی مثال از باب فتح در وضعی رابع با قائل وی نظر تا مفعول وی این بحر  
مانند خبر مبتداً انانی تا بحر جزوی که در خبر مبتداً در آمده چونکه مبتداً متضمن معنی شرط است  
الاکثر مبتداً انانی آن از حرف و ششیه با فعل غیر اسم وی جمله منصوب مقدر خبر  
بجز متعلق مقدر که مفعول جمول مقدر است این جمله خبر مبتداً انانی که فال اکثر است  
و مبتداً انانی تا بحر جزوی مبتداً اول که ما و فتح است قال و ان و اکان المبتداً استعمل  
یا لاصدر الکلام مخبر من الی و چون مبتداً استعمل باشد بر آن چه بر می آید

حذف کرده میشود این مانده که رویتی که خبر باشد و تفریح باشد که دلالت کند بر حذف  
مثل اکثر الکرستین تقدیرش چنین باشد که البر اکثر استستین مع کلمه تم از ان  
کلمه یعنی دوازده شتر دار و شخصت در مهت البریه مبتداً اکثر مبتداً انانی متعلق  
بالفایب صفت اکثر استین متعلق بنایت جزوی این مبتداً تا بحر جزوی مبتداً اول  
و مبتداً که مانده است حذف کرده تا از جهت آنکه مقام تفریح است بجز این در ترکیب السین متعلق  
بدریم مانده حذف است تقدیرش چنین شود السین عنوان منه بدریم در وقت دوم  
از ان روغن بدریم الیه السین مبتداً او عنوان مبتداً انانی تا بحر جزوی متعلق بنایتان  
که صفت عنوان است بدریم متعلق بنایتان که خبر مبتداً انانی است تا بحر جزوی مبتداً اول  
و مانده تفریح فال اکثر انانه مقدر بحرف و ان خبر مبتداً که واقع شود در طرفه خواه طرفه زمان  
و خواه مکان و خواه جار و مجرور پس اکثر از خبریانی که بحر یون اترین اند که مقدر  
بجز است یعنی عامل وی فعل است اسم عامل و مانده آن از خبر اصل در فعل فعل است  
و صحیح دیگر عامل وی ششیه فعل تقدیرش میکند بجز اصل در خبر مبتداً نیست  
که مقدر باشد پس زدن انان زید فی التمه از تقدیرش چنین شود که زید ثابت  
فی التمه از خبر بیان زید ثابت فی التمه از تقدیرش و مقدرش تلامذات اصالی  
میکند و وجه تفریح کبی رود کبی ظاهر است اما وجه امر ایسان ترکیب است که

مرآن یعنی واحد کلام مثل استقام در نیوخت واجب است تقدیم مبتدا تا استقام محل  
خود واقع شود مثل من ابوک یعنی نسبت پدر تو من که مثل بر معنی استقامت مبتدا  
و ابوک خبری و این مذکور است که از قبیل مبتدا و ابواب تقدیم است برش یعنی دیگر  
ابوک مبتدا است و من مقدم بر وی خبری و برین تقدیر از قبیل خبر واجب تقدیم است  
او کما معروفین یا غیر مبتدا و خبر هر دو معرفت باشد خواه در تعریف مساوی باشد  
خواه نباشد و تقریر نباشد بر تعین مبتدا او ایستاد در نیوخت نیز تقدیم مبتدا تا انسان  
لازم نیاید مثل زید المنطلق که واجب است ازیم مبتدا او ایم و منطلق را خبر سوال می آید  
که اگر کس این واجب بودی نیز واقع این التماس می شد جواب گویم که خلاف  
اصل می شد یا جیبی هر یک اصل تقدیم مبتدا است او متساویان یا غیر مبتدا و خبر هر دو  
مساوی باشد در اصل تخصیص در نیوخت واجب است تقدیم از جهت وضع التماس  
مثل افضل شک افضل مبنی فاضل تر از تو فاضل تر از من است سوال می گویند این  
گفت احتیاج بهم فرمایند جواب است که در تعریف مساوات شرطیت لیکن  
درین جواب نظر است از جهت آنکه در معنی تخصیص نیز مساوات شرطیت بلکه  
در اصل تخصیص مساوات کافی است چنانکه در تعریف او کان الی غیره لکن نیز تمام  
و جب تقدیم یا نباشد خبر مبتدا افضل مرسته اربع کاری باشد که از مبتدا او وجود داشته

مثل زید قام که قیام از زید که مبتدا است در وجود آمده و اجابت تقدیم مبتدا بر خبر درین  
بهر صورت درسته صورت اول جمله خبر خود معلوم شد و در صورت چهارم خبر و خبر  
تقدیم است که اگر موقوفه از زید قام زید که مبتدا التماس بفعل میشود بخلاف آنکه  
خبر فعل مبتدا نباشد که در نیوخت واجب است تقدیم مبتدا مثل زید قام ابوه که در است  
که کونه قام ابوه زید چونکه التماس لازم نمی آید بویکه فاعل خود یا فیه است که ابوست  
و از انقضی المذموم المعزوم فاله صدر الکلام و چون در بر یک خبر و خبر یعنی خبری که جمله نباشد  
صورتا که در حقیقا جمله باشد آن خبری را که هر آن خبر واحد کلام باشد یعنی متضمن معنی باشد  
کدام معنی تقاضا صدر کلام کند مثل این زید یعنی کجاست زید او کان الخبر مصحح است  
یعنی تقدیم خبر درست کرده اند مرسته اربع بسبب تقدیم خبر صحیح باشد واقع شدن  
او مبتدا مثل فی الله ارجل یعنی در راست رطل که اگر خبر را در نیوخت مقدم نه از جهت  
که رطل که غیر مخصوص است مبتدا واقع شود و او متعلقه همیشه المبتدا باشد متعلق  
خبر خبری رابع مبتدا مثل علی التمره مثلها زید یعنی بر خبر ما است مثل آن خبر ما زید  
روغن و این کنایت از است که در خیال که یک خبر او خبر ما است و یکی روغن با خبر  
مسوی باشد که خبر مبتدا رابع است نیز و تفرقه متعلق خبر است و تابع دمی چنانکه  
او را خبر مقدم می توان داشت چنانکه در علی التمره و متعلق مقدم داشته مطلق

نیز در کتب متون کمال است پس سوال نماید که بایست که درین مثال نیز متعلق خبر مقدم درستی  
بجز آنکه این متعلق تابع خبر است و اولی خبر مقدم نمی توان داشت او خبری که این  
خبر مبتدا خبر از آن مقبول با اسم و خبر خود در تاویل مفرد مبتدا واقع شده باشد  
و بایست که خبر و را بروی مقدم داریم تا بلیس بن کسره نشود مثل عندی اکت  
فایم و حسب تقدیر معنی قیام ثوابت است نه من و ارباب است تقدیم خبر مبتدا درین  
مبار صورت چنانکه جهت و جوب هر یک در موضع او مذکور شد اما وجه اعراب  
این ترکیب آنست که از کلمات شرطی که از افعال ناقصه المبتدا اسم و متعلق  
خبر وی بجای حرف موصوله متعلق ثابت که خبر مبتدا است مقدم بروی که آن مبتدا  
صده است مضاف با کلام مثل خبر مبتدا اخذ وقت تقدیرش چنین که بوسه من مبتدا  
ابو و خبر وی مضاف بجای این جمله در تاویل مذکور که مضاف الیه مثل او الاضرب  
عاطف کان از افعال ناقصه خبر مرفوع متصل اسم وی معرفین خبر وی او  
از حرف عاطف متب و من عطفت بر معرفین مثل خبر مبتدا اخذ وقت افضل  
مبتدا اشک متعلق بوی افضل ثانی خبر مبتدا معنی متعلق بوی از مرفوع مفر  
کان از افعال ناقصه الخبر اسم وی فعلا خبر وی که متعلق چنانکه صفت فعلا  
مثل خبر مبتدا اخذ وقت مبتدا قام فعل باجی ابروف از باب نضر خبر معانی متصل

که

که از تاویل بگویند در وی بسته فعل وی رایج زید این خبر زید این مبتدا و خبر  
تاویل مذکور که مضاف الیه مثل و حسب فعل باضی مثال از باب ضرب تقدیم فعل باضی  
خبر مضاف الیه تقدیم این جمله را شرط مذکور که در طریق عطفت در و ما فتمه از افعال  
شرطی نضمن فعل باضی از باب تفعل الخبر فاعل وی المرفوع صفت لظواهر اسماء و صفت  
مفعول نضمن له صدر الکلام چنانکه مذکور شد عمل ما مثل انما ان سابق زید مبتدا این خبر  
مقدم خبر وی او کان عطفت نضمن اسم وی خبری رایج معنی خبر وی که  
متعلق معنی مثل چنانکه مذکور شد در اصل مبتدا ای الی الی متعلق ثابت خبر وی و متعلقه  
متعلق ثابت که خبر خبر است که مبتدا ای الی الی مبتدا متعلق کان که صفت خبر است مثل  
چنانچه گذشت که القمه متعلق ثابت ثابت که خبر مبتدا است که مضاف است زید امیر  
او خبر اعطفت بر معنی من ان متعلق ثابت صفت خبر مثل چنانچه گذشت عنه خبر  
مبتدا که اشک نام است در تاویل قنایک مقدم بروی و حسب تقدیر خبری شرطی  
مذکور چنانکه گذشت قال و قد تعده الخبر مثل زید عالم فاعل و اندکی متعده و می  
خبری آنکه خبر مبتدا متعده و باشد و این تقدیر باجی لفظ و معنی است باجی لفظ  
متنبا در اول دو وجه رواست عطفت و غیر عطفت چنانکه گوی زید عالم و قال  
باینکه در متن مذکور است و یا خبر و بجای لفظ باشد تعده و سپس درین صورت

اصوات که در کسوف است اولی است چونکه در بعضی تعدد نیست مثل ما مضی که درین  
 معنی است که بنا بر این معنی این ترس بر سر این و آن تعدد که با عطف باشد و ظاهر است  
 که از اول تا اول توابع داشته است بجهت آن مثال برای می وی ذکر کرده و مضمون  
 المبتدأ المبتدأ الشرط صحیح و دخل الفاعلی الجزئی و المذکر و المذکر و المبتدأ المبتدأ  
 و آن معنی سبب بودن اول است مرثی را با یک سببیه را مثل ما یکم من نعمه فمن الله که با یک  
 با یک نعمت که بعد و اصل باشد از نزد خدا تعالی است یعنی ثبوت این موجب علم است  
 با یک از نزد خدا تعالی است پس چون مبه اشتغال معنی شرط باشد خبری مشابه خبر  
 خواهد بود پس درست است و فعل در خبر وی چنانکه در خبر شرط اند در وقت که قصد  
 مفعول است نسبت کنند از لفظ واجب است و فعل و کلمه الاسم الموصول بالفعل  
 او ظرف این مبتدأ که متضمن معنی شرط باشد اسم موصولیت بالفعل ظرف معنی اسم  
 که صلا او مثل باشد با ظرف حکم اسم موصول مذکور دارد اسم که صفت او موصول مذکور  
 باشد چنانکه در قرآن واقع شده ان الموت الذي نعرون منه فانه ملائکة انما فان  
 او در آن است با اینکه موصول مذکور نیست لیکن موصوف موصول مذکور است الموتة  
 الموصوفه بها یا خود مبتدأ مکره باشد که صفت کرده باشد او را یکی ازین فعل  
 با ظرف و مضاف باین مکره مذکور حکم وی دارد پس اسم که درست است که با ظرف

بمنا

مبتدأ در آن نیست باشد و وی دیگر نیست که درین مذکور شده است اسم فاعلی  
 مفعول که موصوف موصول باشد مثل از انتم و از انالی فاعله و اکل و احد منها یا  
 جمله مثل الذي یاتی او الذی یقول در هم تا بعد از آنکه کسب که سببیه را با یک است پس  
 پس مر او را است در می این مثال است که مبتدأ اسم موصولیت که صلا او مثل است اول  
 ظرف است در ثانی و ما در خبر او در آمده و مثل کل رجل یأتی اونی الذی یقول در هم یعنی مرد  
 که سببیه را با یک مردی که در و درست مرد است در می این مثال مضاف مکره مذکور  
 لیکن در عبارت او است حکم است که در قاعده مکره آورده و در مثال مضاف مکره  
 و نسبت و عمل با تعان بالانفاق و نسبت و عمل که از ظرف است شبهه فعل انما فان از  
 دخل فایض این ان وجهی که اسم ایشان مبتدأ می مذکور باشد از جهت آنکه فعل  
 نسبت و عمل چون مبتدأ در این جمله را در ان می میسازند پس نسبت است از شرط  
 فانه نسبت فایض ایشان در توان آورد و چون فایض نسبت است از شرط و خبر  
 در می آورند و اکنون این جهت مفعول است اگر کسی گوید که باب کان و عات نیز با  
 از در آن فایض مبتدأ اوقتی که مبتدأ در این نسبت چون ایشان را تعریف کرده  
 جواب گویم که از ظرف است نسبت بالفعل را بجهت آن تعریف کرده که در وی تفاوت بوده  
 و در آنها تفاوت نیست با محتاج بیان اختلاف میشود چنانکه گفته است و الحی معصم

ان بهایه لایق کرده اند بعضی از خویش را کسب و بیعت و با بندگان ایشان ان کسور بهر میت  
و عمل در مشغول و عمل فایز ایشان لیکن این موافق قرآن نیست بیهوده ذکر قرآن  
و عمل فایز قرآن واقع شده است چنانچه ان الذین لعنوا و اتوا و هم کفار لیکن بعضی توهم  
از وجه اعراب این ترکیب است که از برای تقلیل بقدر مضارع مضارع است  
تقلیل الحرفه فعل متعدی و مثل خبر مبتدا محذوف زینه مبتدا عالم فروعی قائل خبر بعد از خبر  
قد از برای تقلیل بیضم مضارع معروف صحیح از باب تقلیل المبتدا فاعل وی معنی  
مفعول وی الشرط مضارع الیه معنی قاز برای تقریب یصح مضارع مضارع  
از باب ضرب مثل یفر در اصل یصح بوده او غام کرده اند بعد از نقل حرکت فاعلا  
و دخول فاعل یصح الفاعل مضارع الیه دخول فی الخبر با و مجرور متعلق به دخول و کسب  
مبتدا الاسم فروعی الموصول صفت الاسم یعمل متعلق بالموصول او ظرف  
عطف بر فعل او المکذبه عطف بر الاسم الموصوفه صفت المکذبه بهما متعلق  
بالموصوفه مثل ضایقه که نشئت الذی اسم موصول مبتدا ایتمی صلا و فی الدر  
عطف بر ایتمی در هم مبتدا الم متعلق بایتمی فروعی مقدم بر وی این جمله خبر مبتدا  
اول ما و فاخر جیب مشایب شرط بر خبر مبتدا در آورده اند مثل ضایقه که نشئت  
کل مبتدا مضارع بر عمل باقی فعل مضارع ناقص مهموز الفاعل در اصل باقی بوده

نون نون عاده مفعول باقی و فاعل وی ضمیر مستکن راجع بکل رجل این جمله صفت  
رسل و فی الله و عطف بر ایتمی فاعل در هم ضایقه که نشئت مبتدا و عمل عطف بر  
باعتان خبر مبتدا بالاتفاق متعلق باعتان و الحقی ما ضی معروف از باب افعال  
صحیح بعضی فاعل الحقی ضمیر مضارع الیه وی ان مفعول الحقی بهما متعلق بالحقی قال  
و قد محذوف المبتدا القیامه خبر مبتدا کقول المستعمل البطلان الله و انذکی صفت  
میکنند مبتدا را از خبر قایم بودن قرینه تقطیع یا عقیده بر سبیل جواز و کاهمی بود  
صفت مبتدا و قی که قطع صفت کننده از برای بیخ یا ذوم مجنی که کوی الحکم البطلان  
ایل الحکم بعد از این چنین شود که بموالم الحکم که اینجا واجب است که مبتدا را صفت  
کنند از جهت قصد مع ما معلوم شود که در اصل صفت بوده و از ان عدول  
کرده اند از جهت قصد مع و بجهت واجب است صفت میکنند مبتدا را در ترکیب  
نعم از برای زینت بر زینت آنست که میگوید که تقدیرش چنین شود که نعم از برای زینت  
و مصنف این قسم و جوبت تعرف کرد از جهت تلفت از مثال صفت که بر عمل  
جواز باشد مثل گفتن کسی که طالب ما هست البطلان والله تقدیرش چنین  
شود که ما البطلان والله تقدیر بر صفت مبتدا اینجا مقام و حال متکلم است  
جواز و انذکی صفت میکنند خبر را بر سبیل جواز و قی که تقدیرش باشد مثل صفت

فاذا السبع كالتقديرين حينئذ هو كخريف فاذا السبع واقف يخبر به وان  
البحس نكاه سبغ واقف بود و جوبانها الترم في موضوعه وانكي حذف ميكنند  
بريل وجوب و تقي كقرينه باشد در عاي كالتسليم كره ما باشد در موضع خريف  
در چهار موضع است كي كخريف بعد از اول باشد مثل اول لزيد كان كذا التقديرين حينئذ  
شود كولا زيد موجود كان كذا اليعني انك نو دي زيد موجود و هر سه حينئذ  
انجا واجب كخريف حذف كنده از جهت كالتقرينه است كولا لاي التام في دلالت  
بر وجود ميكنند و قائم مقام است كجواب لولالت ليكن و تقي واجب است كخريف  
افعال عاصه باشد و واجب الخريف است انجا كدر قول امام شافعي رحمه الله عليه  
واقع شده است بيت ولولا الشعر بالعلماء لبري لكانت اليوم اشرف من لبيدي  
كوانجا كبري است و از افعال عاصه است كوست نه حذف و قسم دوم از اقسام  
وجوب خريف است كالمصدر ما باشد صور تا ما تا و ملا و منسوب باشد لفاعل  
ما مفعول ما به هر دو و بعد از عاي ما باشد كدر مفعول ما مفعول ما از به و  
يا قسم تفضيلي باشد مضاف بمصدر نه كوشل ذباني را عا و خريف زنه آقا ما  
رفق من حاصل است در وقتي كه پاوه باشد و تقدير مثال مان حينئذ ميشود  
بصريح كخريف زيد حاصل اذ كان تابا ليعني زون من زيد را حاصل است و

كالتقرينه

كالتقرينه قائم خريف حذف كنده حاصل است چو كمال ظرف را بسيار حذف ميكنند  
قرينه وي ميشود و بعد از ان اذ كان را حاصل حال است كقائم است حذف كونه  
حال دلالت بر حال خريف ميكنند و حال را قائم مقام خريف حذف كونه است و  
انجا حذف خريف از جهت كالتقرينه موجود است و هم قائم قرينه كقائم است از جهت كوال  
باز اذ كان كمال است و اذ كان حال است بر حال كخريف است و وال بر حال تقي  
وال است بر ان شئيه انجا سوال مي آيد كمال در حال جبر امصدر نه كور انجا  
كخريف است و اذ كان را اميداري جواب ميگويم كمال حاصل مصدر را و ايم كمنه  
قائم مقام خريف تواند بود و جهت كذا خريف بعد از وي تقدير بايد كونه و كوي امهات  
منه است و كسوال مي آيد كجوا كان را ناقصه امه اري و قائما را خريف جواب ميگويم  
ككقائما را خريف كان را ايم قرينه بر حذف خريف مي تواند بود و از جهت كحال را با ظرف  
مناسبت است بخر كان را قسم از اقسام وجوب حذف خريف است ابرته است  
كاستعمل باشد خريف او بر ميع مقارنت و عطف كنده و شيخ را بواو كمنع مع باشد  
جنانكه در مان گفته و گل و گل و صيغة تقديرين حينئذ شود ككل رجل مقرون  
مع صيغة ليعن بر دي مقرون است با پرته خريف و انجا واجب است كخريف  
كنده از جهت كالتقرينه است چو كمال و او ميع مع دلالت بمقارنت ميكنند و قائم

مقام است که بفعل و اولت قسم چهارم هر متد است که تقسیم باشد بر مضاف  
از این نوده و فرموده و حرکت لافعل که افقه برین ضیق شود که حرکت سخی  
لافعل که ایق بعمر تو سو کند که من بر این کتب ضیق اینجا و حرکت که فرزند  
کنند چنانکه اگر قرینه است که حرکت است و قائم مقام است که در تقسیم است و غیره  
بفتح عین و ضم او بر و یک معنی است لیکن باللام بفتح عین مستعمل است چون که قسم  
کنند الاستعمال و تحقیقا مطلوب اما وجود اعراب این ترکیب است که در هر  
تحقیق است و در مضارع از برای لفظی بجز مجهول مضارع صحیح از باب ضرب  
مبتدا مفعول مجهول و بی لقیام متعلق بوی قرینه مضاف الیه مقام جواز تغییر  
از نسبت بجهت با صفت مفعول محذوف ایضا جایز است که اکتاف از خود  
بجاء قول مجروری این جار و مجرور متعلق بنابت ضربه ای محذوف است  
مضاف الیه قول البطلان ضربه ای محذوف و او حرف خبر از برای قسم است  
مجروری این جار و مجرور متعلق با قسم این جمله مقوله قول و الی عطف بابتدا  
جواز تغییر با صفت مفعول محذوف ایضا جایز است مثل ضربه ای محذوف  
ضربت فعل و عامل فا از برای حروف عاطفه اذا از برای مضافات است  
مبتدا حاضر با و افعال محذوف خبری این جمله مضاف الیه او و جار عطفی بر او

ناموس

ناموس در فی الترتیم ماضی مجهول از باب افعال فی موضع متعلق بوی غیره مفعول الترتیم  
فاعل و بی این جار و مجرور متعلق برین صفت مثل ضربه ای محذوف لولا لولا و امتناع  
که موضوع است از برای امتناع شیخی از جنبت وجه غیر آن شیخی زید مبتدا موجود است  
خبر و بی لام جواب لولا کان از افعال ناقصه تا مکه که افعال و بی اگر تا مکه باشد  
و خبر و بی اگر ناقصه باشد ضری مبتدا مضاف الیه و بی زید مفعول و بی حاصل خبر  
از طرف حاصل کان از افعال تامه در و ضری رایج برید فاعل و بی فاعل  
از آن ضربه کل مبتدا مضاف بر کل مضاف الیه مقرون محذوف خبری و او مبتدا  
مع صفة عطف بر کل و حرکت لام لام ابتداء امر مبتدا کاف مضاف الیه  
مستح محذوف خبری لام لام جواب قسم الفعل شکم اما در و ساکن فاعل و بی  
از برای تاکیدی که مفعول الفعلن این جمله جواب قسم قال خبران و اخر آنها بوسند  
بعد و تحول هذه الحروف دیگر بی از مرفوعات خبران است و خبر مانند بی ان وان  
بجمله است ان و کان و لیکن و لبت و لعل و عطف مکره بجهت که صفت ضربه ای  
از این جهت متصل بوی ذکر کرده چنانکه مفعول بالهم اسم فاعل متصل فاعل ذکر کرده  
و عطف مکره و این خبران و انوات او سنده است که بعد از دخول این حرف  
باشد مثل ان زید قائم یعنی تحقیق که زید قائم است قائم خبران است بجهت آنکه سنده

این



بعد از دخول آن سوال می آید که این تعریف لازم می آید که بعد از دخول جمیع حروف  
باید بخواند گویند جواب گویم که مصافحند وقت تقدیرش چنین شود که بعد از دخول  
اصد نه الحروف با سوال می آید که این تقدیر لازم می آید که خبر هر یک را بخواند آن  
توان گفت دیگر لازم می آید که خبر هر یک را بخرد و بگری توان گفت چون که روی  
است که بعد از دخول یک از این حروف است جواب است که این از قبل تعاقب جمیع حروف  
تقدیرش چنین شود که خبر آن مسند است بعد از دخول آن و خبر آن همچنین تا خبر  
سوال می آید که از مسند مطلق میگری یا مسند بر اسم آن بر تقدیر اول لازم  
که نفیوم که در آن زید اقدم بوده است خبر آن باشد و حال آنکه مجموع فعل فاعل خبر  
و بر تقدیر ثانی بعد از دخول اعتبار نیست چون که مسند بر اسم آن بعد از دخول  
ان خواهد بود جواب گویم که مراد از مسند اسم است که مسند باشد و بقوه عمل است  
که خبر المبتدای الا فی تقدیر الا اذا کان ظرفاً و امر خبر آن یعنی حکم او مثل حکم خبر مبتدا  
است چنانکه مذکور شد مفر دمی تواند بود و جمله می تواند بود و مکره می تواند بود  
و مسوقه می تواند بود می می تواند بود و زاده می تواند بود و مذکور می تواند بود  
و مخدوف می تواند بود و وقتی که جمله باشد تا می لازم است مگر در مقدم و استثنای  
که روانیست تقدیم خبر آن بر اسم وی مگر وقتی که ظرف باشد پس آن قائم زید خوان

چون که این حروف در مثل ضعیف اند و چون بر اسم مقدم شود عمل ایشان باطل شود  
اما وقتی که نظر باشد جایز است تقدیم در بعضی مواضع مثل ان الیایکم و الیایکم  
و بعضی دیگران من الیایکم سحر او ان من الیایکم سحر او ان من الیایکم سحر او ان  
وقت مبتدا مکره بودی واجب بود تقدیم خبر روی خبر الا ان النبی الخیر من الیایکم  
بعد از دخول و بگری از خبر فاعل خبر لا می است که از برای تعینی نیست یعنی نصفت  
از خبر مکره مع لا رمل قائم نمی است رمل نیست بگوئی صفت قیام است از وی  
خبر لا می مذکور شد است که بعد از دخول لا باشد و مراد از اسم مسند است پس نصفت  
لا رمل نصفت ابوه است و اردنشود چنانکه در خبر آن مذکور شد مثل لا ملام رمل نظر  
قیام یعنی نصفت جنس غلام رمل نصفت در دو طرف خبر است و مسند است بعد  
از دخول لا و فیما خبر بعد از خبر و یخلف کثیر از بنو تمیم لا میست و وصف میسکنند  
بسیاری وقتی که از افعال نامیه باشد مثل لا اله الا الله و تقدیرش چنین شود که لا اله  
موجود الا الله و بنو تمیم خود انابت خبر لا میسکنند و هر جا که در لفظ خبر واقع شده باشد  
حرف بصفت میسکنند و او را تابع محل اسم مبتدا از بنو تمیم لا رمل قائم از چنین  
میگویند که استغنی رمل موصوف بالقیام یعنی نصفت مودی که موصوف بصفت  
قیام باشد اسم و اما المشریقین بلیس بنو المسند الی بعد و نحو لها و بگری

خبر اولی از بنو تمیم

اسم اولی از بنو تمیم

از موقوفات اسم ما و لای است که مشا با نبل بیس در نفی و در آوردن بر مبنی او خبر  
بسیب این مشایبه مذکوره عمل لیس نمیکند و این اسم مذکور است در کتب  
که بعد از دخول مابا باشد مثل ما زید قائم یعنی نسبت زید به قائم و لا در اصل افضل است  
و نسبت عمل فاضل تر از تو هم لا را که هجرت کن آورد که لا در صورت عمل  
نمیکند و اسوله و اجوبه مذکوره در مخران اینجا نیز وارد است مثل ان و موفی لاشا  
و این عمل لیس در لاشا نسبت یعنی آنکه نسبت مشایبه است و لیس که نسبت  
چونکه لیس از برای نفی حال است نه تا لیکن لا از برای نفی است مطلق سوال  
می آید که این تعریفات که مذکور شد بر توجع صادق می آید مثل تعریف ضربا و لا  
بر ضربی که معلوف بوی باشد صادق می آید و حال آنکه او را فرستادند بلکه  
معلوف نیز نمیکند جواب است که مراد در توجع است بقرینه ذکر این است بعد  
ازین انا و جوه اعراب این ترکیب است که خبر مبنی است که مضاف است مابا و لاشا  
عطف بر وی خبر مبنی اخذ و توجع که منها است ای منها خبر آن و توجع آنها بوجه است  
المستند خبر وی بعد از توجع مستند دخول مضاف الیه بعد بنده مضاف الیه دخول  
الحرف صفت بنده مثل خبر مبنی اخذ و توجع آن از هر حرفه ششیمه یعنی لیس از برای اسم  
قائم خبر وی این جمله در تاویل نه از ترکیب مضاف الیه مثل امر مبنی خبر مضاف الیه

وی رایج بخیر ان کاف حرف جر با اسم یعنی مثل مخرج و روی خبر مضاف الیه را مبنی است  
مضاف الیه خبر الا حرف استثنای حرف جر تقدم مجروری الی الا حرف استثنای است  
حرف کان از افعال ناقصه در وضعی است که اسم وی رایج خبر نظر فاخره  
خبر مبنی الا مضاف الیه وی الی اسم موصول لفظی متعلق به نسبت که با فاعل  
نمود صله موصول است الجنس مضاف الیه لفظی بوجه مستند المستند خبر وی بعد از حرف  
المستند دخول مضاف الیه بعد ضمیر مضاف دخول این مبتدا و خبر خبر مبنی است  
اول یا خبر و خبر وی خبر توجع ضا که در مخران مذکور شد مثل خبر مبنی اخذ و توجع  
لا و لفظی جنس علام اسم وی را عمل مضاف الیه علام طرف خبر لا فیه مطلق  
بنای خبر بعد از خبر حذف مثل مجهول مضاف از باب ضرب کثیره صفت مفعول مطلق  
مخبر توجع یا صفت مفعول خبر مخبر توجع ای مخبر توجع فاخره آوزمانا کثیره او بوجه است  
یعنی این در اصل بنون بوده است بسبب اضافه توجع و بی تمیم بنون مینما و لا از برای  
نقی بنیون مثل و او فاعل وی بنون مخبر توجع که در واحد بوده مخبر مفعول  
وی این جمله فعلیه مبنی اسم مبنی اما مضاف الیه وی لا عطف بر المثنی  
صفت مابا و لیس مابا و مجرور متعلق به نسبت مبنی بوجه مستند المستند خبر وی  
الیه مابا و مجرور متعلق به نسبت بعد از حرف مستند دخول مضاف الیه بعد به نسبت

الیه داخل مثل جرمته محذوف ما از حرف نافی زید اسم او فاما فاعله و اوله فعل لامنه  
بایس رصل اسم او افضل خبر او منک متعلق بافضل هو مبتدای از حرف جار  
لا محرومی متعلق بشف ذکر خبر مبتدایست قال المنصوبات هو مبتدای است  
قسم دوم از ان اسم منصوبات است و او را بر مجرورات مقوم است از جهت کسرت  
او و قلت مجرورات زحفت نصیب ثقاتت جر و منصوبات مضاف الیه خبر مبتدای  
محذوف است تقدیرش چنین شود که نه بجهت المنصوبات ما تشمثل علم المفعول  
یعنی این بجهت منصوبات است و منصوبات نیز است که مشتمل باشد بر علم مفعولیت یعنی  
بر شایع بودن اسم مفعول حقیقاً یا حکماً و آن است که چهار چیز است مفعول  
منصرف و جمع منصرف و کسر در جمع موصوف سالم و الف و در سمانه است و باید  
و جمع نکر سالم و اسوله و اجوبه که در مفعولات نکر کوشه اینها نیز وارد است  
فیه المطلق پس یعنی از ان چیزهایی که مشتمل است بر علم مفعولیت مفعول  
مطلق است و او را مفعول مطلق بجهت آن گویند که بی آنکه او را مقیبه بجهت  
از حرف ساکنه اطلاق مفعولیت بر او صحیح است بخلاف سایر مفاعیل اربعه  
که اینها را مقیبه بیا و لام و مع و یی ساختن ضرورت است و هو اسم مفعول  
فاعل فعل مذکور و این مفعول مطلق نام این نیز می است که کرده باشد و را فاعل

منصوبات

مفعول

فعل مذکور

فعل مذکور که لفظ مذکور باشد مثل ضربه یا نحو و حکم مذکور باشد مثل قول تعالی  
ضرب القاب ای فاعله او القاب ضرب فعل را حذف کردند و مصدر را بر مفعول  
مقدم داشتند و ضایقه مفعول کردند از جهت اختصار ما جو و اسم باشد یعنی  
فعل باشد همچو ضربه ضارب یعنی مایه که مفعول مطلق یعنی فعل مذکور باشد  
و لفظاً و شرط نیست و مراد آنست که فعل مشتمل باشد بر مفعول مطلق مثل انتمال  
کل بر وجه پس که ای می که در ترکیب است که ای می است بدون رفت و همچنین می  
که در ضرب تا و می است بدون رفت بقیه فعل مذکور ضرب واقع گویند و خبر  
بدون رفت و لفظ اسم از برای دفع سوال است که اگر کوشه تعریف است که  
می آید مثلاً در فاعل سوال می آید که است و فعل یعنی زیدی که در ضرب زید است  
واقع است پس باید که آن معنی را فاعل گویند نه لفظ زید را جاب است که مضاف  
مخبره است تقدیرش چنین شود که الفاعل اسم است الیه الفاعل چون کوش  
مخبرمان از لفظ است از معنی پس از برای دفع سوال مذکور ای لفظ اسم ظاهر  
کرد اما وجه امر اسباب ترکیب است که المنصوبات مضاف الیه خبر مبتدای  
است ای نه ای باب المنصوبات هو مبتدای اما موصوله است مثل فعل ماضی فاعل می  
خبری را معنی ماضی حرف جر علم مجرور و المفعول لیه مضاف بحکم فاعل از برای

مفعول

متعارف و محرم و متعلق ثابت یا ثابت که خبر متبوع است مقدم بر متبوعه اگر المفعول المطلق  
صفت المفعول متبوعه او اسم خبر وی اما موصوله مضاف الیه اسم فعل باشد  
خبر مفعول او مقدم بر فاعل او که لفظ فاعل است مضاف بقول مذکور صفت فعل  
بمعناه متعلق بنا بر حال است از مفعول محمول که در مذکور است است یا خبر او  
ضمیمه که مفعول فعل است راجع باین فعل مفعول مطلق باشد یا مفعول مطلق  
یعنی فعل باشد **قال** و قد یكون للناک و النوع و لعمد و محمی باشد مفعول مطلق از برای  
ناک و النوع و عد و از برای ناک و نوعی که باشد مفهوم او زیاده بر مفهوم فعل باشد  
و از برای نوع و نوعی می باشد که دلالت کند بر بعضی انواع فعل و از برای عد  
و نوعی می باشد که دلالت کند بر شمار فعل مثال ناک که خبر است مفعول مطلق  
و از برای نوع مثل صفت جمله است یعنی بنشینیم نوع نشستی و از برای عد  
مثل صفت جمله است یعنی بنشینیم که نشستن فال اول لایقی و لایق بجدت  
انواع پس اول معنی آنکه از برای ناک باشد متبوع و جمع نمیکنند بخلاف خبری او  
که این را نشسته و جمع میکنند هر که اگر اول را نشسته و جمع کنند از برای ناک یا ناکه تا ناکه  
بینه آنکه از فعل نشسته بودن فهم میشود و مفهوم فعل همان نشسته و نشسته  
و جمع بجز میگویند باعتبار نشسته و جمع بودن فاعل وی اما آنکه از برای نوع و عد

از نشسته

از نشسته و جمع میکنند مثل صفت بطلستین جمع از برای عد که سبب از برای نوع محرم  
صفت بیکر جمع و جمع صمیم و قد یكون بغير لفظ و اندکی می باشد مفعول مطلق بغير لفظ فعل نشسته  
نفا لفظ بخرید و اول مثل تعدت بطلستین جمع بنشینیم نشسته تی با و متعارف باشد  
بجای باشد مثل اقبته الله بنا که فعل او از باب افعال است مفعول مطلق از برای عد  
و سبب از برای مثال را تا و ل میکند و میگوید که تعدر مثال اول چنین باشد که  
و صفت بطلستین و تعدر مثال می چنین میکند که انبته الله صفت بنا تا و قد تعدر  
الفعل لقیام قرینه جواز الکو کس لمن قدم خبر مقدم و اندکی صفت میکنند  
که که صاحب مفعول مطلق است از جهت قایم بودن قرینه بر سبب جواز بچگونگی گفتن هر  
آنکه را نباید که از خبر می آید که خبر مقدم یعنی آنکه می نشیند بر نشسته  
که قدمت مقدّمه خبر اقدمت را صفت کردند و مفعول مطلق را نیز صفت کردند که مقدم است  
صفت وی مانده که خبر است التماس شده که آیا این خوار چه صفت است موصوف او را که  
کردند که مقدم است و صفت را اضافه بوی کردند از جهت بیان و تعیین  
خبر مقدم شده و جواب سماع و صفت میکنند مفعول مطلق را بر سبب جواز  
از روی سماع یعنی از آنجا که شنوده اند صفت میکنند مثل سقیّا تعدر بن  
چنین شده و کسفاک الله سقیّا یعنی آب هر ترا خدا سقیّا آب و او بی در میان



اینست که در بعضی موارد

بجز وقت مضاف الیه قیام جزا تیره گفتوگ که خبر میده از خود وقت تقدیرین  
چنین شود که بگویند که لکن قدم با بحر و متعلق به گفته لکن مفعول مطلق  
فعل مضاف تقدیرین چنین شود که وقت مضافه آنجا که تفصیل این است  
مقدم مضاف البرز و بوجوب باطن بر او از اسماء فاعله یا مضاف مفعول مطلق  
مخروف مثل ضایحه که نسبت سابقا مفعول مطلق مخروف ضایحه مذکور  
و رعایا ما بحرین طریق و قیاسا عطف برهما فاعلی مضاف متعلق بجز وقت تقدیر  
منها ما واقع متبعا یعنی او معنی داخل در اسم لکن چون خبر میده بوجه از آن مضاف  
که او ایستاد مفعول مطلق بر سبیل و جوب از روی قیاس آن موصفا  
که واقع شود مفعول مطلق در آن موضع مثبت بعد از نفی یا معنی نفی که داخل باشد آن  
نفی را اسم که نشانه مفعول مطلق خبر از آن اسم او وقع مکرر اما واقع شود مفعول  
مطلق مکرر و درین قسم نیز شرط است که مفعول مطلق بعد از اسمی باشد که مفعول  
مطلق خبر از آن اسم نتواند بود و تا آنکه کلام از او استکمال الارض و کما و کذا و نحو  
که اینجا مکرر واقع شده مفعول مطلق که در کلمات و اعمال که در وقت است مضاف  
کنند و نتیجه آنکه بعد از اسمی نیست که خبر از مضافه بود مثل ما انت الله استغفر  
چنین شود که ما انت الله استغفر استغفر استغفر که در این ما انت الله

باید

سیر البریه تقدیرین چنین شود که ما انت سیر البریه استغفر استغفر استغفر  
بجز سیر کردن یک و اما ما انت سیر البریه تقدیرین چنین شود که ما انت سیر البریه  
بمعنی ما انت الله استغفر استغفر استغفر تقدیرین چنین شود که در سیر البریه  
سیر البریه تقدیرین سیر کردی سوال می آید که از برای معنی الایک مثال  
و از برای مفعول مطلق مکرر سیر کردی و از برای مفعول مطلق که بعد از آن باشد  
و در مثال جهت چیست جواب گویم که ما اشارت شود برین که مفعول مطلق می تواند بود  
و مکرر مفعول می تواند بود و مضاف می تواند بود فعل مبتدا می تواند بود فعل  
خبر مبتدا می تواند بود و در بعضی مواضع فعل را پیش از آن تقدیر می تواند بود  
چنانکه در مثال فی و بعد از آن تقدیر می باید که در مثال اول و دیگر  
سوال می آید که مثبت بعد از نفی چون تواند بود جواب میگویم که نفی با آنکه شکسته  
می شود پس اسم که بعد از او آید باشد است که مثبت است بعد از نفی و  
ما وقع تفصیلا لاشر مضمون جمله مقدمه و بعضی از آن مواضع که در صحبت  
مضاف مفعول مطلق بر سبیل و جوب از روی قیاس آن مواضع است که در  
شود مفعول مطلق در آن مواضع تفصیل مضمون جمله مقدمه مثل  
فقد و الا و انما فاعله و تا آنکه تقدیرین چنین شود که ما مضمون شما

ما مضمون شما فاعله چنین چون گفته که فرآن را حکم کنید بنده ایش ترا ما انت بنده  
برای آن منت نهادی یا فاعله و بعد از آن فاعله و او فی اینجا مفعول  
مطلق را مضاف کردند بر سبیل و جوب از روی آنکه مفعول مطلق تفصیل مضمون  
جمله مقدمه است که فاعله و الا و انما فاعله و جوبه اعراب این ترکیب است  
که من از حرف جار و ضمیر مجرور و فی این جار و مجرور متعلق بنات که خبر مبتدا  
که آن ما مضمون است با جمله خود که در وقت است و وقع فعل ماضی و در ضمیری فاعله  
او مستکن فاعله مفعول مطلق اگر است سوال کند که در جمله موصول لایست از فاعله  
بوصول و اینجا فاعله نیست جواب میگویم که مقدمه است تقدیرین چنین شود  
که ماضی فاعله متبعا و متبعا مفعول اول بعد طرف وقع نفی مضاف الیه بعد  
حرف عطف معنی عطف بر نفی مضاف الیه معنی داخل صفت نفی یا  
اسم جار و مجرور متعلق به افعلی لکن فعل نفی از افعال ناقصه در ضمیری  
اسم او را مفعول مطلق خبر از او و جوب جار و مجرور متعلق به اول او را  
حرف ماضی مفعول ماضی در ضمیری فاعله و جوب جار و مجرور متعلق مکرر  
مفعول می باشد خبر مبتدا ماضی ماضی است مبتدا الله کلام استثناء  
در جمله و فعل ماضی جار و مجرور از باب ضرب در اصل سیر بوده

ن

مثل تقدیر و کس در نقل بود یا نقل کردند سیر شد انت در مستکن فاعله  
سیر مفعول مطلق این جمله خبر مبتدا اما فاعله انت مبتدا است مضافه مفعول  
مضاف انت در مستکن فاعله و ای الایک استثناء است مضافه مفعول  
این جمله خبر مبتدا او را و انت که الا را بر مضمون دانند در تقدیر و کس الله استغفر  
البریه و اما کلام معنی ما لکن از برای خبر استمال گفته انت مبتدا مفعول  
مضاف انت در مستکن فاعله و سیر مفعول مطلق این جمله خبر مبتدا او را  
مبتدا است مضافه مفعول ماضی در مستکن فاعله و سیر مفعول ماضی  
سیر فاعله تا کس سیر اول این جمله خبر مبتدا من از حرف جار و ضمیر مجرور و  
این جار و مجرور متعلق بنات خبر مبتدا اما ماضی است مقدم بر مبتدا و فاعله  
وقع ضمیری را مفعول مطلق تفصیلا مفعول وی لا ز جار و مجرور متعلق تفصیلا  
مضمون مضاف الا از جمله مضاف الیه مضمون مقدمه صفت جمله مثل ضایحه  
ما از حرف ماضی شد و امر ماضی صفت از باب تم و او ضمیری فاعله او  
المرثاق مفعول او فاعله حرف ماضی از برای تم بعد مضمون مضمون  
مضافه مضافه از باب تم و او فاعله و مضمون مفعول ماضی مضمون  
از برای ماضی فاعله مفعول ماضی مضمون مضمون که آن تقدیر است در اصل تقدیر

بوده است ضربه ثقیل بود باقیل و او نه بعد از سلب حرکت و قبل از اقبال تقاضا کنند  
میباشد اخته تقدون شد روزن تقعون و منبها ما وقع للثقیل ملامتا بعد جمله  
علاسم بعناه و صاحب و بعضی از ان مواضع که واجب است حذف عامل مفعول مطلق  
از روی وجوب بر سبیل قیاس آن مواضع است که واقع شود مفعول مطلق و آن  
موضع مثبت بعد از نفي یا نفي که داخل باشد آن نفي یا نفي بر اسم که باشد  
مفعول مطلق خبر از ان اسم او وقع مکرر با واقع شود مفعول مطلق مکرر و درین  
قسم نیز نظر است که مفعول مطلق بعد از اسمی باشد که مفعول مطلق خبر از ان اسم  
نموده بود از برای تشبیه و علاقه باشد یعنی از اعضای ظاهری در وجود آید و بعد  
از جمله باشد که آن جمله مشتمل باشد بر اسمی که آن اسم یعنی مفعول مطلق باشد بر حسب  
آن اسم مثل حررت به فاذا الصوات حار یعنی بعد ششم خبر دی پس تاگاه  
مرور از روی بود که او از نمیکه مثل او از حار صوات که عامل مفعول مطلق  
حذف کرد و نه از جمله آنکه بعد از جمله است که آن له صوت است که آن جمله مشتمل است  
بر اسم که آن صوت است یعنی مفعول مطلق است و مشتمل است بر صاحب آن اسم  
که آن خبری مجرور است در له و مران حار الکی تقدیرش چنین شود که مررت  
به فاذا حار صوات حار الکی یعنی بعد ششم خبر دی پس تاگاه مرورا

اولی بود

اولی بود که او از نمیکه مثل او از ان که خبر دی مرده باشد و منبها ما وقع مفعول  
جمله لاصحل لها غیره و بعضی از ان مواضع که واجب است حذف عامل مفعول مطلق  
از روی وجوب بر سبیل قیاس که آن مواضع است که واقع شود مفعول مطلق  
در ان موضع مفعول جمله که احتمال نباشد مران مجرور خبر ان مفعول مطلق محذوف  
علا الف درهم اعترافا تقدیرش چنین شود که اعترفت اعترافا یعنی مرور است  
برین هزار درهم اعتراف کردم اعتراف کردی اعتراف که عامل مفعول مطلق  
حذف کرد و نه از جمله آنکه مفعول محذوف واقع شده که له علا الف درهم است و آن هم  
احتمال غیر ان مفعول مطلق ندارد که ان اعتراف است و سبب تو کبیر انفسه  
و نام مجرور این نوع مفعول مطلق را تا کبیر انفسه ای مکه انفسه خبر کبیر  
مفعول جمله میکند که ان اعتراف است و ان اعتراف نفس است و منبها ما وقع  
مفعول جمله لها محتمل غیره و بعضی دیگر از ان مواضع که واجب است حذف عامل  
مفعول مطلق در ان موضع بر سبیل وجوب از روی قیاس ان موضع  
که واقع شود مفعول مطلق در ان موضع مفعول جمله که باشد مران مجرور  
غیر ان مفعول مطلق محذوف تا کبیر انفسه برین چنین شود که نوح معانی زید  
تا کبیر است معانی ثابت است این تا کبیر بودن او ثابت بودنی عامل مفعول مطلق

حذف کردن بر سبیل وجوب الزمیه ای که مفعول مطلق مضمون جمله است که آن جمله  
اشغال غیر آن مفعول و از وجه دیگر که در کتب فقهیه اشغال جمعیت دارد و سبب تکیده  
الغیره و نام بیانند این لغز مفعول مطلق را تکیده ای که لغز غیره و منبها  
ما وقع متنی و بعضی دیگر از آن مواضع که در احیای است مفعول مطلق  
در آن مواضع که واجب است حذف عامل از وی قیاس وجوب بر سبیل قیاس آن  
موضوعی است که واقع شود و مفعول مطلق در آن موضع معنی یعنی بر سبب تشبه  
از برای قصد کثرت باشد که مضاف به مفعول باشد آن مفعول مطلق مضاف  
عامل وی واجب باشد پس از در نوشته و در خارج البصر کتب که در این مفعول  
مطلق است و تشبه واقع شده از برای قصد کثرت با وجود این عامل او را  
که از جهت حذف نکره اند از جهت آنکه مضاف به مفعول است و نه بمفعول  
مثل لیک که در اصل البت لیک البتین یعنی ایستاده ام بخندمت تو  
ایستادنی بسیاری یعنی و ایضا حذف کرده عامل مفعول مطلق را بر سبیل  
وجوب از روی قیاس و مفعول مطلق را تمام مقام وی داشته و او را از  
مجرد در گذارند از باب افعال و زوایه او را حذف کرده و اضافت بمفعول  
کردند چون تشبیه با جناس بیضا و لیک شده و بعد بک نفرین چنین میشود

الاستعداد

که استعدک استعداد استعدادی اعلیٰ انانته بعد انانته یعنی با روی میهم  
را با روی دادی تعذرات لیک است تفاوت در این است که روی متعدی تمام  
و این متعدی بنفس خود اما وجه اعراب این ترکیب است که منبها و بعضی  
در وجه اعراب سابق مذکور است تشبیه متعلق بوقع علامه جلال از فاعل  
و رفع که خبری است بعد طرف و رفع جمله مضاف الیه بعد ششده صفت  
جمله ط اسم متعلق بوی بمعناه متعلق بنات صفت اسم و صاحب  
بروی مثل جناب که مذکور شد مرتب معروض فا از برای عطفه از ازا  
مضافات متعلق بنات که خبر مبنی است که صوت است و صوت مفعول مطلق  
فعل محذوف مضاف مجاز و صرف عطف بصوت و تکرار مفعول مطلق  
فعل محذوف مضاف الیه می منبها و واقع جناب که مذکور شد مفعول  
مفعول واقع جمله مضاف الیه مضمون لاله یعنی جنس محتمل اسم وی  
لبا متعلق بنات خبر لا غیره مفعول تام اسم فاعل محتمل نحو محتمل متعلق  
بنات که خبر مبنی است مقدم بروی که الف است در هم مضاف الیه  
اعترافا مفعول مطلق فعل محذوف و سبب فعل مجهول مضارع درو  
خبری راجع بمفعول مطلق مفعول تام اسم فاعل وی تکیده المفعول



یسی نفس متعلق بنا کیده او منبها ما وقع مضمون جمله ضایکه نه کورشه با متعلق  
مجاوبه که غیر مستند است مقدم روی که آن مبتدا محتمل است غیره مفعول ماضی اسم  
فاعل محتمل نحو ضایکه که گذشت زید مبتدا ماضی فری حقا مفعول مطلق فعل محذوف  
و یسی تا کیده البینه مبتدا که گذشت و منبها ما وقع مبتدای شکی مفعول و وقع مثل  
لیکن مفعول مطلق فعل محذوف است تقدیرین چنین شود که الب لیکن البیان  
آیت فعل فاعل وی لکن متعلق مابین البیان مفعول مطلق و رسید  
مثل لیکت هم که در تعلق مفعول بوی که امتیاز بحرف جرند او قال المفقون  
بنو ما وقع علیه فعل الفاعل مفعول به آن رسیدت که واقع شود بر مفعول فاعل مثل  
خرش زید ایتم زدم زید را ضربت فعل و فاعل زید مفعول به وی از جهت آنکه  
واقع شده است بر مفعول فاعل و اعطیت زید او را بها سوال می گذرم می آید که وقت  
زید را مفعول به گویند از جهت آنکه فعل بر وی واقع شده و حال آنکه مفعول  
از منصوبات است پس ذات وی معلوم است نصیب از جواب میگویم که اینجا  
مضاف محذوف است تقدیرش چنین شود که سو اسم ما وقع علیه فعل انفعال  
یعنی مفعول به نام آن خبر است که واقع شود بر مفعول فاعل ضایکه در مفعول مطلق  
گذشت و قد تقدم علی الفعل و اندکی مقدم میشود مفعول به بر فعل که فاعل است

نوعی

دوای

دوای مثل ایک نغبه و کاهی واجب است تقدیم بجا که من زنت که متضمن است بنه  
است و من تکرم الیک متضمن شرط است یعنی کبر س را اگر ای می تو کار ای کرم من ترا  
که واجب است تقدیم اینجا از جهت نقص شرط و حذف فعل لقیام فرتیه بواسطه  
و اندکی حذف میکنند فعل را از جهت فایم بودن فرتیه بر سبیل جواب از آنکه گفتند  
لین قال من اضر بک بجز گفتن تو زید او در جواب کسی گویند من اضر یعنی که از تو  
که زید را گویند در جواب وی فعل را حذف کنند فرتیه سوال و در وقت که فرتیه  
زید را گویند و در جوابی از جهت مواضع و واجب است که حذف کنند فاعل مفعول  
بر او در چهار موضع و در فرتیه چهار موضع نیز حذف واجب وجود میکند  
ولیکن از جهت قلت و درستی تعرض کردگی از آن مواضع فرتیه که در او  
یعنی که بکار در سخن مثل اناک اناک ای الزم اناک یعنی لازم که بر او خود را  
اناک و هم بنوعی محو جمله الجمله یعنی من میگویم حمید را اسم ذم خود تانی  
زید الفاسق ای اذم الفاسق یعنی نذرت میکنم فاسق را چهارم ترجم المسکین  
یعنی زعم میکنم بر مسکین الاول سماجی اول از آن چهار مواضعی که واجب است  
حذف فاعل مفعول به بر سبیل وجوب از روی سماجی مواضع از جمله سکه  
یعنی ضابطه در ابط نیست که دیگر باقیاس توان کرد و نحو امر و لغز و تقدیرین

چنین میشود که اگرک امر اولی بجهت بکار آوردن با نفس او و اینست که تقدیر  
چنین میشود که او اینست و انصاف و اینست که بعد از اینست از کس  
خدا و انصاف کند آنچه خبرت بر شمار آن که انصاف است و اولی تقدیر است  
که اینست اطلاق ای تو اهل تو و او سهله تقدیر است چنین میشود که ای  
انیت سهله یعنی تو زمین همواری را ما و تو هر امر این ترکیب است  
که المفعول مبتدا متعلق بوی هوینده اثنای ما و موصوفه و فعل ما  
علیه متعلق بوقع فعل فاعل و مضاف بالفاعل این جمله ما ما با صلح  
نمود خبر مبتدا اثنای و مبتدا اثنای با خبر و خبر مبتدا اول مثل خبر مبتدا  
مخروف خبرت فعل ما ضمی و فاعل زید المفعول بر او و قد که فعل مضاف  
در آمده از برای تقلیل و در ضمیری فاعل و ای راجع بمفعول بر مع الفعل  
متعلق بمقدم و قد مخروف مثل قد تقدم الفعل مفعول مجبول بخبرت لقسام  
متعلق بخبرت و خبر مبتدا مضاف بالقسام به از اینست مفعول مطلق فعل  
کقولک خبر مبتدا اثنای و فاعل ای موقوف ک زید المفعول به تقدیر است  
شود که از این لام حرف جر من مجرور این ما و مجرور متعلق  
فاعل با فاعل خود که ضمیری است راجع من صلح من استخفا مفعول

از

از ضرب مقدم روی فاعل و ای نا روی سکن است این جمله مقفول قول و نحو با  
عطف بر حوازی آری ربه متعلق بخبر مضاف الیه این و خبر مبتدا  
لا یخبر فست الاول مبتدا اثنای خبری مثل خبر مبتدا او مخروف اثنای المفعول به  
فعل بی و ف و خبر مضاف بر امر و این جمله مجرور و مضاف الیه مثل و اتمثال  
امر از باب افتعال و ا و فاعل و بی خبر مفعول بفعل مخروف لکم متعلق با قصد  
و اولی مفعول به فعل مخروف ای انیت الما و کله الکت سهله **قال** ان فی السماء  
وهو المطلوب اقبال بحرف ثانی مناب ا و عو القفا او تقدیر ا و م زمان  
چهار مواضعی که واجبست حذف عامل مفعول بر سبیل و جوب منادی است  
و آن منادی آن اسمی است که طلب کرده باشد پیش آمدن او یعنی اجابت  
کردن او بحرف که آن حرف قایم مقام ا و عو باشد که آن حرف در لفظ باشد  
مثل یزید یا و در تقدیم باشد مثل یوسف ا عرض عن ا ای یا یوسف یا خبر مبتدا  
در لفظ باشد مثل یزید یا و در تقدیر باشد مثل الای یا سحر و ای یا قوم اسما  
و یعنی یا ماریق به از اکان مغفرا معرفه و بنا کرده میشود منادی را خبر  
که بر رخ کرده میشود بیان خبر که آن خبر و الف و او است و می گویند  
مغفرا معرفه یعنی مضاف و شبه مضاف و مکره غیر معین نباشد مثل یا

ان

ثبت که فاعل خود و خبر مبتدا مضاف الیه هو اثنای که مثل یا حرف ثانی منادی  
مضاف الیه یا حرف ندا طالع اثنای صلیا مفعول بر طالع و یا حرف ندا  
منادی لوزار و مجرور متعلق بمقوله که صفت رجالت معین مضاف الیه **وقال**  
و تو اربع المنادی البسی المفردة من التکلیف الصفت و عطف البیان و  
بحرف المتع و قول با علیه و تو اربع منادی صبی که مغفرا باشد که آن تکلیف است  
و صفت و عطف بیان و عطف بحرف که متعلق باشد دخول یا و یع معرف  
لام باشد چونکه با الف لام جمع میشود و ترغیب لفظ و منصب علم در فاعله  
میشود و اینست که اولی در لفظ منادی و یا نصب کرده میشود و محل محل اولی  
مفعول به است چونکه اصل در تابع معنی است که تابع عمل باشد مثل زید الفاعل  
و الفاعل یعنی ای زید یا که فاعل است این مثال صفت است رفیع او و است  
عمل بر لفظ زید و نصب او و است عمل بر محل او چونکه تقدیر او و او را اولی  
که عامل مفعول بر سبیل و جوب حذف کرده و بار اقامه مقام او و شسته  
تکلیف یا تمیم اجموع که محل لفظ باشد و اجمعین که محل محل باشد یعنی میخوام تمیم  
تمیم را به ایشان را و مثال عطف بیان یا فلام اثنای یا خبر مبتدا اثنای  
که نام ایزد است و مثال عطف بحرف که معرفت ملام باشد مثل یزید و الحارث عمل

الها

بر لفظ و الحارث عمل بر محل یعنی میخوام زید و عارث را و الخلیل فی المعطوفات منادیه  
و عطف در عطف اختیار که جهت رف را با اینکه را و امیر و نصب او ا و عو  
و اختیار کرده است ابو عمرو و نصب الای که را و امیر ا و رف را و ابو عمرو یکی از قرأ  
و ابو العباس ان الحسن فط الخلیل و الاذهلی عمرو ابو العباس که خبر است میگوید  
که اگر بی باشد آن معطوف که مؤثر مثل الحسن یعنی الف لام را از وی حذف توان کرد  
بس مثل خلیل است و اختیار رف و او مثل الحسن نباشد معطوفت که رفیع زرع الف  
لام از وی نتوان کرد مثل الخیر و الصبی که نام دو ستاره است که زرع الف لام از  
روایت که خبر علم است پس در مفسر است ابو العباس مثل ابو عمرو است و اختیار  
نصب چونکه الف لام را از وی ترغیب می توان کرد و منادی است مثل  
که الف و لام را با جوب است حالت است که ای ا و جوب است که همیشه با الف لام باشد  
و این وقت است که با الف لام علم شود مثل الخیر دوم آنکه در کس که الف لام باشد  
و در است که زرع الف لام کند از وی و این وقت است که اسم فعل در اسم مفعول  
یا صفت باشد یا اسم تفضیل را علم است زید مثل الحسن که در وقت زرع الف لام  
از وی سیوم است که علم را تشریح و وجه کنند درین حال نیز و اینست که با الف  
لام باشد مثل الزیدان و از یون و المعرفه مضاف و مکره غیر معین نباشد مثل یا

که مبین بر صفت و مارعل بحین و این دو مثال برای آن آورده که یکی پیش  
ازند اسرفه است و یکی بعد ازند و از این مثال اگر مبین را لفظ است چونکه  
تثنی است و فعلی تشبیهی باشد و از این مثال اگر مبین بر او است چونکه  
جمع است و فعلی جمع است و این دو مثال را در لغت استغاثه و مجردی باشد و می باشد  
استغاثه یعنی لای که در وقت فریاد فریاد استغاثه بر می آید در می آید مثل بار  
علامه استغاثه را بفتح میخوانند با اینکه لام جاره است و لام جاره مکتوبی باشد  
و فعلی که بر اسم ظاهر در آید بجهت آنکه منادی است به کاف او عا است پس مشابه  
ضمیر باشد و لام جاره چون رخصه در آید مفتوح باشد پیش بر وی را نیز مکتوب  
و لاوند و یصح له لایق الغناء و لا لام بفتح میگویند منادی را از جهت بیستون  
استغاثه و حال آنکه لام تشبیهی است و کما نیز آمده که مبین بر فتح است و با از برای  
وقف و نصب یا بواها و منصوب میباشد ما سواه منادی مفرد معرفت و سواد  
مستغاثه بلام یا بلفظ یا عینه از برای منادی مضاف و مضاف له صیغه  
مثال شب مضاف و یا صیغه غیر مبین که مثال که غیر مبین است اما در جوه اعراب  
این ترکیب است که لای تشبیهی است و منادی خبری و منصوبه است و دیگر المطلقه  
خبری و مقابله معقول نام اسم فاعل مطلوب بحرف متعلق بمطلب یا صفت

مثال

مثال معقول فیه نایباً و خوا فعل مطلق مضاف الیه مناد لفظی است تقدیر اعطف  
بر لفظ و من فعل مضارع مجبول ناقص طایفه مرفوع متعلق به مینی یا ما موصوله  
یا موصوله بر فعل مضارع مجبول در ضمیر مستتر معقول نام اسم فاعل و  
عائمه منادی به متعلق بر فعل و ضمیر را بر اسم با و این جمله جمله ماضیه است و این  
جمله مجزوه است جمله خبریه آنکه خبر و شرط است از آنکه شرط کان از افعال ناقصه  
در و ضمیر را بر اسم منادی مفرد آخر کان معرفت صفت مفرد و این جمله شرط  
خبرای و یا جمله وقت بقدرت مینی که مقدم است بر وی مثل خبر مینه از جمله وقت  
یا حرف نداء منادی مفرد معرفت و این جمله در محل مضاف الیه مثل  
و یا زمل و یا زدن و یا زدن مثل یا زدن عطف بر وی و تحقیق مثل بر فعل  
علامه متعلق بفتح الاستغاثه مضاف الیه لام مثل خبر مینه از جمله وقت  
یا حرف نداء لام حرف جر از برای استغاثه نیز مجزوه و روی مستغاث  
بفتح مثل بفتح عطف بر وی لام حرف جر الحاق مجزوه و لام مضاف  
و الف مضاف بهما و یا عا مضافه استغاثه لاحرف بی لام اسم و می خبر  
خبری جمله وقت که فرست مثل یا زدن که نشئت و یا حرف نداء منادی  
با از برای وقف و نصب مستقبل مجبول یا ما موصوله سوا طرف

وی باشد یعنی معقول خبر مقدم که خبر است و البوا العباس منته او و آن حرف شرط  
کان باغ معروف فعل شرط و در و خبری مستتر اسم او را ب معطوف کان  
خبر کان فاعل الخلیل فاعل برای خبر است شرط کاف حرف متعلق مجزوه در این باره مجزوه  
متعلق باشد که خبر مینه از جمله وقت است ای فیه کما الخلیل این جمله خبری  
شرطه و الا در اصل آن لا بوده نون را بعد از تبدیل او بلام و او غامد این  
بر فعل مجزوه وقت در آورده اند که لغزش نشین شود و کان لایکن المعطوف کان  
فالوا العباس کالی خبری و مینی اختیار نصب و این فعل را با فاعل شرط کرده  
از جهت آنکه حرف شرط قرینه جمله وقت است کالی خبری مثل فاعل الخلیل است  
و المضافه مینه متصیب فعل مجبول مضارع در و خبری را ب المضافه  
فاعل وی و البدل مینه او المعطوف عطف بر البدل حرف متعلق معطوف مکتوب  
ذکر فعل مجبول در و خبری را ب مینه او ثانی حکم المستعمل خبری  
این مینه یا خبر خود خبر مینه ای اول مطلقاً معقول مطلق یا حال قال و العلم  
الموصوفه مین مضافه فاعلی علم فخر فخر مینه و منادی مفرد معرفت و لام  
باشد که آن علم موصوفه باشد مین یا مینه که آن این مینه مضاف باشد علم که  
مختار است درین علم مذکور فخر او اگر چه مبین بر ضمیر نبره است از جهت آنکه علم

یا مینه

این صفت کثیر الاستعمال است بر صفت و مطلوب باشد و او انوی المعرفه باللام  
و فعلی که خبر مینه کند معرفت بلام او حال آنکه حرف مضافه است پس از جهت  
این تضاد مثل یا مینه از برای میگویند یا مینه از برای مینه یا مینه یا مینه یا مینه  
او نیز میان حرف نداء و معرفت بلام و یا زدن را بر مینه از برای اسم اشارت است  
فامدی آرنده و یا مینه از برای مینه از برای مینه از برای مینه از برای مینه از برای مینه  
و این فاعله مذکور را منادی مینه از برای مینه از برای مینه از برای مینه از برای مینه  
مواضع الرسل لانه المقصود و لازم که مینه از برای مینه از برای مینه از برای مینه است  
و سابقاً مذکور شد که صفت منادی و ذکر است از جهت آنکه مقصود مینه است  
پس کوشا منادی است و نوابه لانه نوابه مینه از برای مینه از برای مینه از برای مینه  
رسل را با مینه از برای مینه از برای مینه از برای مینه از برای مینه از برای مینه  
موجب است و نوابه مینه از برای مینه از برای مینه از برای مینه از برای مینه از برای مینه  
یا المضافه یعنی حرف نداء در جمله الیه الف و لام جمع کرده اند از جهت آنکه  
مکروه اندیشه آنکه اسم مبینی بر الیه مقدم شود با آنکه لام و می مکتوبه  
گشته چونکه جمله آنکه لام حرف جر از جمله مینه از برای مینه از برای مینه از برای مینه  
اصل مینه الاله بوده مینه از برای مینه از برای مینه از برای مینه از برای مینه از برای مینه

یا مینه

یا مینه

باشند بصفتی باشد از جهت آنکه منادی بر وقت که مضاف باشد بصفتی باشد  
پس این اول بطریق اولی مثال ما کید که مضاف باشد با تمهید کلمه و مثال صفت  
مضافه بازید و الحال و مثال عطف بیان یا رجل با جمله الم و عطف بحرف است  
بلام باشد مضاف نمی تواند بود و حکم آنکه شرط مضاف تجزیه است از عطف  
و البذل و المعطوف بخیر یا و حکم المستقبل و بدل و معطوف قرآن  
نکوه باشد حکم او مثل حکم المنادی مستقبل است از جهت آنکه مقصود دیگر است  
سبب صفتی منادی است و معطوف بحرف خود منادی نامی است و مانع  
و دخل حرف نه از روی نیست که آن الف لام است مطلقا یعنی در جمیع احوال  
حکم بدل و معطوف حکم منادی مستقبل دارد و بدل و معطوف غیر معرف بلام  
خواه مضاف باشد و خواه مفرد و خواه مشبه مضاف و خواه مکرر و غیرین  
و خواه مستغاث در جمیع احوال حکم منادی مستقبل دارد و مثال بدل بازید  
بشر ای زید که نام او بشر است و مثال بدل که مضاف باشد بازید انا و  
زید که در هر دو است و مثال مشبه مضاف بازید طالعا جمله ای زید که مکرر  
کوه است و مثال بدل که مکرر غیر معین باشد بازید طالعا یعنی ای زید  
و مثال معطوف بازید و عروای زید و ای عرو و مثال معطوف بحرف مضاف

بازید

بازید و اناک عروای زید و ای را در عرو و مثال مشبه مضاف بازید و طالعا  
جمله ای زید و ای را زید و کوه و مثال مکرر غیر معین مثل بازید و رجلا صالحا ای زید  
و ای مرد صالحا و انا و ای را این ترکیب است که در توابع مبتدأ مضاف باشد  
عرو و را بالضافه المبتدأ صفت منادی المفردة صفت توابع من از برای  
بیان متعلق بالثابت که صفت توابع است ان کید مکرر و روی الصفة  
بر الیک عطف البیان عطف الصفة و المعطوف عطف عطف بیان  
ناحرف متعلق بالمعطوف المتبعض صفت معطوف و دخول فاعل المتبعض  
بیان مضاف الیه و علیه متعلق بدخول در وضوحی رایج بمعطوف رفیع مضارع  
مجدول در وضوحی بالیم فاعل او فاعله توابع علی لفظه متعلق بترقی و غیره لفظه  
بمن و ای این جمله منادی غیر توابع و نصب علی جمله مثل ترقی علی لفظه و عطف  
مثل ضایح که مثل بازید منادی و العاقل برقی صفت زید نظر لفظ و ای الیک  
نصب غیر صفت زید نظر محل و ای الطلیل مبتدأ فی المعطوف متعلق بخبر الیک  
مضارع معروفت است و در وضوحی فاعل و ای رایج مجمل رفیع مفعول بخبر  
و این کلمه خبر مبتدأ او الی و عطف است بر فاعل بخبر که خبر است الصفة  
بالرفیع و خبر است الیک الی و عرو و مبتدأ باشد و خبر او مبتدأ باشد نصب مفعول

بازید

معروف سند غیر یزد یعنی ظاهر که آن و او است که عاید است خواه رفیع مفعول  
توابع کل خبر و با الیک مضاف الیه رفیع است لام حرف جران حرف از و حرف  
مشبهه لفظی با اسم ان عاید بحرف لام المقصود و جران و این ان با اسم  
و با حرف و از ناول مفرد و جر و در لام این جار و مجر و متعلق بالترتیب او توابع  
عطف بر الی لانها مثل لانا که کثرت و قالو فعل و فاعل یا حرف نه الیک  
این جمله مفعول قالو اخاصه مفعول مطلق با حال و کت متعلق بکتابت که خبر مبتدأ  
مقدم برو که الضم منتهی متعلق بخبر و حرف کثرت که خبر مبتدأ است مقدم رویا  
جائز است یا حرف نه الی منتهی منادی نامی که کید تم اول عدی مضاف الیه تم  
نامی که تم اول را منصوب خوانیم مضاف بوی محذوف با عدی نکوه بازید  
این جمله مضاف الیه مثل الضم مبتدأ او المصنف عطف بروی و المضاف مبتدأ را  
الی یا متعلق بالمضاف المحکم مضاف الیه یا و يجوز فعل مضارع غیر متعلق بخبر  
یا عدی فاعل یجز و با عدی عطف بروی و بر معین قیاس یا عدی و یا عدی  
متعلق بخبر و قیاس مال و قالو فعل و فاعل یا حرف نه الی منادی و یا الی عطف  
الی و یا است و یا است عطف بروی قیاس مال کس عطف بروی و یا الی متعلق  
قالو و در طرف قالو المضاف بالیا و قالو اجزا که کثرت یا حرف نه الی

بازید

بازید

مضاف نام و ام مضاف بیا شکلم یا حذف کرد و نکوه کس که در نزد ما این  
هم عطف بروی خاصه حال با مفعول مطلق فعل محذوف مثل خبر مبتدأ و حرف ای  
به مثل باب مضاف الیه مثل علامی مضاف بیاب و در است که این هم و بیان  
هم در کل رفیع مبتدأ باشد و مثل خبر و ی و فاعلی مضاف الیه باب و قالو مثل  
و فاعل یا حرف نه الی منادی ام مضاف الیه و ی و بیان هم عطف بروی  
و ترتمیم منادی بازید فی غیره ضرورة و در و ترتمیم در منادی جائز است و در و  
معرض منادی که در شعر است و به صفت فی آخره تخفیف و این ترتمیم منادی است  
و آخر منادی از جهت تخفیف و احتمال دارد که این را تعریف مطلق ترتمیم دانند  
و معنی چنین شود که مطلق ترتمیم خبری است در آخر اسم از جهت تخفیف و شرط  
ان کیون مضافا و شرط ترتمیم منادی مضاف نباشد و مضاف نباشد  
که آن نیز حکم مضاف نباشد و مضاف نباشد که آن نیز حکم مضاف دارد  
و اضافه مانع ترتمیم است از جهت آنکه اگر از مضاف حذف کنند از آخر اسم  
حذف کرده باشند از نسبت مانع و اگر از آخر مضاف الیه و حذف کنند از آخر  
منادی حذف کرده باشند از نسبت لفظ و لا مستغنا و شرط دیگر اینست  
که مستغنا نباشد خواه مستغنا بلام باشد و خواه بالعت و لا مبتدأ و با و شرط

مضاف

وگفتی مثل یایم هم عدی الضم و التصب و هر ترست در مانند این ترکیب یعنی در  
که می آید میسر و معرفت و واقع شود و بعد از دو مضاف الیه مذکور باشد در لفظ  
اول از منادی مذکور و در و است ضم و نصب جواز خبر مجزیه است که مفرد  
معرفه است جواز نصب مجزیه است که می تواند که او را مضاف در اند بعد می  
ذکور با بعد می خبر و می میست است که یایم هم عدی لا اله الا الله لا یقین  
سوره قریشی ای قیده عدی بدری نیست مرشدا باید که بنده از نه شمار از نه شمار  
در بر می یعنی او را نکند که هر چه بر می بگویند که من نیز در مقام مباحات دریم  
و شمار را بگویم و المضاف الیه المکتلم بحرفه و منادی که مضاف باشد یایم  
مشکوک است در وجهی و وجهی ماضی لفظی یا ماضی یا سکون یا ماضی یا ماضی  
و الکتفای بکسر و یا ماضی یا ماضی یا ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی  
نه که در یایم خوانند در حال وقت و حاله ایایی و یایم و گفته اند عربان یایی  
یایم برین وجه اربعه مذکوره و یایم و یایم و یایم و یایم و یایم و یایم  
و کسر در حال که آن نام ماضی باشد یا ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی  
رو است که این و اما که ماضی است و می که اگر چنین گویند جمع شود  
عوض و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی

بالم

این ام و یایم هم و خاص کرده اند آن قول را برین ترکیب مثل یایم یا ماضی  
در وجه مذکوره و ماضی خاصه مجزیه است که یایم هم لفظ دیگر باشد  
یا ماضی در وی این وجه مذکوره در و است و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی  
در ترکیب وجه دیگر که ان یایم ام و یایم هم است بحرف الف و الکتفای  
وجه در خلاصه است و است اما وجه اعراب این ترکیب است که العلم منه الماضی  
صفت و یایم متعلق بالموصوف مضافا منصوب است بحرفه ای که حال است  
از این یایم در خبر کان ماضی باشد تقدیرش چنین شود که اذ کان مضافا بنمود  
مفعول مطلق باشد و نصب و ضم تقدیرش چنین که اذ انضف مضافا الی علم  
متعلق بمضافا بخیار مضارع مجنون فیه مفعول ماضی فاعل مجاز و ضمیر مجزیه  
بنیادی و این جمله فعلیه خبر میده و اذ اکل شکر لودی فعل شرط المعرفه مفعول  
مالم یسم فاعل لودی مالم متعلق بالمعروف قبل جواز شرط ماضی و ای می نماید  
مفرد معرفه با حرف یغنیه عوض از مضاف الیه اصل صفت ای این کلام  
که یایم اصل است مفعول مالم یسم فاعل قبل و یایم اصل عطف بر یایم اصل  
به امتیازی مفرد معرفه و اصل صفت به او یایم اصل عطف بر یایم اصل  
ای می نماید مفرد معرفه و به او اصفت ای و اصل صفت به او الیه ماضی

سکان است که حرکت ماقبل وی از جنس وی باشد پس از مختار در معرفت صفت ماضی  
که در وجه الف دی است و به اکثر من اربعه حرف و حال امکان است و یایم  
ذکور باید که زیاد از چهار حرف باشد و از صفت حرفان نقصان در وی بدید  
نیاید صفتا یعنی حذف میکنند دو حرف را در هر یک ازین دو قسم مذکور در اول  
بجمله آنکه در زیاد اند و حکم یکند و در نایب مجزیه آنکه وقت که حرف اول  
حذف کرده حذف ماقبل وی که حرف زاید است بطریق اولی لازم می آید که  
و عار و سکین که او را با منض و یایم و یایم یکند با یک وقت بعد از زخمه فان کان  
هر کجا حذف الاسم الاخر و اگر باشند آن منادی هم هر یک حذف میکنند  
اخر را مثل یعلبک که بعد از زخمه یامل میگویند و آن کان غیر ذلک حرف صفت  
و اگر باشد آن منادی مذکور غیر این قسم مذکور پس حذف میکنند از دو حرف  
و احد را مثل یاعار و یامل که در اصل با حارت زبا یک بوده و ماضی حکم الف  
علا اکثره و آن مخروف در حکم ثابت است پیشش ماضی فعلی بکسر می شود  
یا عار بکسر را چنانکه پیشش از حذف یک بوده و با حارت ثابت و او ضا بکسر  
از حذف بوده و با کس و لفتح و او ضا بکسر پیشش از حذف بوده و او را با حارت  
با حارت بکسر و یایم و الف ماضی و یایم از مجزیه آنکه الف بترخم حذف شده

و یک منادی این است که مندی باشد و بعضی نسخ واقع شده است بنا بر آنست که صونا  
منادی است از جنسیت و دخل حرف ندر وی و لا حقه شرط دیگر و این است که حذف  
از مجزیه آنکه چهار باشد از مجزیه آنکه چهار بر حال وی حکایت میکنند و تقدیر ماضی و یایم  
اما علاوه علی ثلثه احرف و میباشد این منادی با علم که زیاد باشد بر سه حرف  
آنکه حکم کس استعمال است بر صفت وی مطلب باشد و اگر از وی خبر حذف شود  
معلوم باشد لیکن مخفی دارد و بان فاعله که الاطلاق لا یفر و اما ما انشت و یایم  
بنا بر ثابت باشد که هر زاید بر سه حرف و علم باشد فان کان فی آخره زاید فان  
کان فی تکم الواحد پس که باشد در آخر منادی و زبانه که در حکم یک زیاد  
یعنی با هم زیاد و کنند و یایم حذف کنند که سما مثل اسماء و فیکه از و سما و ماضی  
باشد فعلا اما اگر در وزن افعال باشد جمع اسم از قبل عار ضا بود یعنی حرف  
که پیش از دو حرف نده باشد و هر وان که او را زخمه کنند م و گویند حذف الف  
و نون و ماضی و دو زیاد اند و در یک یک زیاد و حرف صحیح قبله ماضی  
حرف صحیح باشد در آخر منادی که پیش از حرف نده باشد و آن حرف صحیح  
که اصیل باشد و حقیقتا صحیح باشد با در حکم صحیح مثل حرفی که ماضی و یایم  
ازین جنبه که قبل حرکت میکند مثل حرف صحیح و ماضی و حرف علت زاید

سکان

در حکم ثابت است و قد جعل اسباب سه و اندکی میگرداند و میگرداند و میگرداند  
براسه یعنی مخدوف و در حکم ثابت است و در حکم ثابت است و در حکم ثابت است  
یا با رضای او که مغز و مغز است و در الکون افر واقع شده و یا میگرداند  
و او را با بیخیمه آنکه در طرف واقع شده و یا قبل مضوم چون که مخدوف و در حکم  
ثابت و یا که او را با لغت کرده اند و نیز میگرداند او و انفعال یا قبل الصفا  
مخدوف و در حکم ثابت است و یا میگرداند و اما وجه اعراب این ترکیب  
انست که در ضمیر مبتدا مضاف است و یا میگرداند و یا میگرداند و یا میگرداند  
خزوه مفعول و یا میگرداند و یا میگرداند و یا میگرداند و یا میگرداند  
مفعول و یا میگرداند و یا میگرداند و یا میگرداند و یا میگرداند  
یا مقصر در و ضمیر راجع مبتدا اسمی است و یا میگرداند و یا میگرداند  
یعنی مستغنا عطف بر مضاف و لا منه و یا میگرداند و یا میگرداند  
عطف بر لا منه و یا میگرداند و یا میگرداند و یا میگرداند و یا میگرداند  
اما ظاهر خبری راجع است و یا میگرداند و یا میگرداند و یا میگرداند  
برای او اما حرف عطف بنا لثابت متعلق بنا عطف بر علامان حرف  
شرط کان از افعال ناقصه می آید و متعلق بنا تا خبر کان مقدم بر اسم وی

الذکر

که زایدان است فی حکم الواحدة متعلق بنا بنان که صفت زایدان است که صفت  
متعلق بنابت که خبر مبتدا میخورد است ای بنو نابت که صفت و مروان عطف بر  
او حرف عطف حرف عطف زایدان صحیح صفت وی مدینه مبتدا مقدم  
بر وی خبر وی این جمله صفت دیگر حرف راجع مبتدا اکثر خبر وی است  
مار و بحر و متعلق با کثر حرف مضاف الیه الی غیره این جمله حال ضمه متصل است  
مجمول الف که ضمیر بر شروع است مفعول مالم یسم فاعل وی و کان بنا  
که نشئت در و ضمیر راجع مبتدا اسمی است و یا میگرداند و یا میگرداند  
مجمول با ضی الاسم مفعول مالم یسم فاعل وی الی غیره صفت الاسم این  
جمله شرط و ان کان خبر اول که خبر شرط و یا میگرداند و یا میگرداند  
باین خبر مبتدا و یا میگرداند و یا میگرداند و یا میگرداند و یا میگرداند  
علا الهیب اکثره فاعل فعل مضارع مجمل یا مالم یسم فاعل وی  
و یا میگرداند و یا میگرداند و یا میگرداند و یا میگرداند و یا میگرداند  
ضمیر میسکت غایب مبتدا مفعول مجمل وی اسم مفعول مجمل بر است متعلق  
بمجمول فاعل تا ما خبر ضمه که نشئت **قال** و قد استعملوا صيغة التثنية فی التثنية  
بر سبب که استعمال کرده اند یعنی عربان صفت نه از در من و ب که آن است

بقال و اطلعه پس کنونیه و اطلعه یعنی بر کوزه غیر معین نایم نتوان کرد و استغنا  
و از به الطولاه و مستغنا است مثل ترکیب و از به الطولاه یعنی بنویسند غلظت  
منه و بصفت وی مستغنا است پس چنین باید گفت که از به الطولاه اما  
با خبر مضاف الیه وی متعلق نیست چون مثل و امیر المومنینه خلافاً لکثیره  
خلافاً لکثیره که خبر میسکت مثل این ترکیب را که الحاق علامت میورد  
بصفت منه و یا میگرداند و یا میگرداند و یا میگرداند و یا میگرداند  
اشاره و المستغنا و المنه و یا میگرداند و یا میگرداند و یا میگرداند  
که وقتی که با هم جنس باشد آن حرف نه ایضاً بالهمی که پیش از داخل شدن  
نکره بوده باشد که از وی حرف نه از صفت می توان کرد از جهت آنکه اگر کثیره  
علم مجتبی و قوی که حرف نه ایضاً است با صفت منه و یا میگرداند و یا میگرداند  
اگر حکم اجتناب دارد در مجتبی و قوی که با مستغنا و منه و یا میگرداند و یا میگرداند  
که در مضورت نیز صفت او را و نسبت از جهت آنکه در مضورت مطابقت  
و تطبیق است و صفت منافی است مثل یوسف اعرف عن هذا که در تفسیر  
که با بصفت حرف نه از صفت کرده از جهت آنکه بصفت علم است نه هم جنس  
و اشارت و مستغنا و منه و یا میگرداند و یا میگرداند و یا میگرداند

و به التثنية علیها اول و این مندوب انجری است که اندوه خورند بر و یا میگرداند  
انقض بود او فاعل کرده است یعنی مختار است مندوب از صفا و یا میگرداند  
یعنی و انضا منه و است و حکم الی اعراب و انما حکم الی و یا میگرداند  
و بنا حکم مندوب است پس هر وقت که مغز و مغز باشد معنی رخص باشد هر وقت  
که مضاف باشد به مضاف باشد منصوب می باشد و اگر مستغنا باشد با خبر مجرور باشد  
و اگر مستغنا باشد متعلق می باشد و لکن زیاده الالف فی اخره و حرف  
نکره و کون الف در آخر مندوب از جهت تصوت و تطویل فان صفت الیس  
پس اگر کسی تو مستغنا من مندوب الی غیر مندوب سبب زایدی الف  
قلت و اطلعه میگرداند و او را با زیاده میگرداند که ام که مناسب است  
پس اگر در غله مکر الف زیاده میگرداند و مکره است و مستغنا لغلام مخا  
میش پس از جهت آنکه موش نه که مستغنا شود و اطلعه مکره که زیاده میگرداند  
الف مجتبی و اطلعه مکره و اگر الف زیاده کردی و اطلعه مکره که مستغنا  
به مشتی مخا طیب است و لکن الهاء فی الوقف و هر تر است زیاده کون با  
در حالت وقت چنانکه در امثال آن نه که رنده و لا مندوب الی الحروف  
می باشد که مخوف یعنی کسی که مشهور باشد و بیخ لوی معده و یا میگرداند

بقال

که در اصل با او بوده حرف نه از حذف کردن و میم مشد و را حروف از وی کوفت  
الهمش و ایها الرجل تقدیرین چنین میشود که با ایها الرجل که حرف نه از حذف  
کردیم بجز آنکه اجسام مستغاث و مندرج است بشد اصح لیل و شاد است  
ترکیب اصح لیل که در اصل با لیل بوده یعنی صبا شوی شب و لیل چون اصح لیل  
بار از وی حذف کردیم شد است و این قول زن امر القریس کردن وی  
مکروه عید است و بچنین است و افتد مخوف که حذف حرف نه کردن از وی  
شاد است تقدیرین چنین میشود که با مخوف یعنی قدیم و ایها لیل که گفته شد  
قول که است که در شب زایم افتاد و بر پشت خفته بود و کله او را می فشرد و میگفت  
افتد مخوف و اطرف که تقدیرین چنین شود که با کردن و گفته اند که این افتد  
که باین صیغه که گفته چنین گویند که اطرف که اطرف که ان الشامة می العری  
یعنی سر و گوش ای که گشتم فرودمان که شتر مرع که از تو قوی تر است  
گفته اند و در دهت و اولین ساکن میشود و او را میگیرند و در اطرف کلاو  
یکی آنکه اجسام را از هم کرده اند و دیگر آنکه حذف نه از وی کرده اند و میوم  
نیز نیست که اول اسم بر اسم که داننده اند و قلب او با لیل که در دهته و  
بخوبت منادی بقیام فرمیدند و از آنکه حذف میکنند منادی را از حیه لکم

فان

فانیم بودن و آنکه بی سنا و میم بر سبیل بوزن الیها سجد و اگر تقدیرین چنین  
شد و که الا بایوم اسجد و اگر با شند ای قوم سجد و کنیده سنا و ی را که لفظ  
حذف کردیم از حیه لکم تقدیرین چنین شود که ان امتناع و قول حرف نه است فصل  
که اینجا اسم مخدوف است و اگر الا مقید بدین باشد از این باب بخوابد و بیکجا ناصبه  
خواهد بود که در لاد ناصبه و فام که در دهانه و مدقول ان من مضاف است  
او مضافی حذف شده نه امر ماضی که در قرآه اول نه که در شاد و با حیه لکم  
این ترکیب که آن قدر از برای تحقیق است معلوم ماضی معروف و در و غیر می  
که او است فاعل او عاید بخانه ما عرب و صفته مقبول و الیها مضاف  
الیه صغیر می المنه و ما متعلق با متعلق او بنومته و المتعجب عری علم مقبول  
ما لم یسم فاعل متعجب و صخره و در که علیه است راجع بالفت لدم المتعجب مع الیها  
ما المتعجب او حرف عطف و اعطفت بر او اجتناب مقبول مضافه لفظ ان  
افعال لولا متعلق با خص و حکم مبتدا مضاف بضمیر می که راجع منته  
می از برای طرف العرب بحر و روی و الیها عطف بر العرب و حکم  
خرمیه است که حکم اول است مضاف بالنادی و لکم خبر مبنی از و زاده  
مبتدا مضاف بالالف می اخره متعلق بزیاده که مصدر است فاعل

حذف ماضی

فعل صبی معروف ضمیر فاعل بارز مخاطب فاعل وی الیس مقبول و بی پنا  
جمله شرطی معلوم مانع فعل فاعل و انما مکیه مقوله قول این جمله برای خبر  
فلا مکه و عطف بر و اعلام که مذکور و لکم الیها مبتدا و لکم مقدم بر وی خبر  
می الیها متعلق بزیاده که در ضمن و لکم الیها است و لا سبب لاد فقی  
که در فعل مضارع و رانده است الا المعروف فایم مقام مقبول ما لم یسم فاعل  
تقدیرین چنین شود که و لا سبب اسم من الیها اسم المعروف فاعل  
مجهول فعل می و ایها مقبول مجهول وی و امتنع فعل معروف از باب انتقال  
فاعل وی و او حرف نه از نه مندوب معروفه معنی بر ضم الطوبیله صفت  
زنده خلافا مقبول مطلق فعل مخدوف ای حرف نه لاقول طلفا لیس متعلق  
بخلافا و بجز فعل مضارع الحرف از باب لغز حذف فاعل وی حرف مضاف  
حذف الیها مضاف حرف الدکله استثناء مع حرف با لفظ اسم مجرور  
مع الجنب صفت اسم و الاشارة عطف بالجانب و المتغاث عطف  
الاشارة و المنذوب عطف بالمتغاث و مستثمنه این مستثنایه و  
تقدیرین چنین شود که حذف حرف الیها مع کل اسم الیها  
مثل خبر مبتدا او مخدوف بقیام منادی معروفه و مع حرف نه مخدوف

فان

چنین شود که با یوسف عرض فعل امر از باب افعال است در مسکن فاعل وی من  
بنا متعلق با عرض و عرض با فاعل و مقبول بواسطه خود منادی که این مکرر  
بنا ترکیب مضاف الیه مثل و ایها الرجل عطف است بر یوسف عرض و شد  
ماضی معروف و اصح مثل عرض لیل سنا دی معروفه تقدیرین چنین  
که اصح با لیل و این کلام فاعل شد و افتد مثل اصح یعنی سنا دی است  
مثل لیل و اطرف مثل اصح و اگر مثل لیل است نیز شد تا با خبر عطف است قول  
مصنف که و بجز حذف حرف الیها و قد حذف الیها بقیام فرمیدند  
مثل قول مصنف است و قد حذف الفعل بقیام فرمیدند و در وجه  
خبر مبتدا او مخدوف مضاف و الا حرف بینه با حرف نه او منادی مخدوف  
ای سبب لاد بایوم اسجد و امر مخاطب سنا البغیر از که او است این کلام  
در محل جویان بیکه مضاف الیه خبر است قال الثالث ما اخره علیها شرط  
سیوم از آن چهار مواضع که واجب است حذف فاعل مقبول در آن مواضع  
بر سبیل و خوب آن مواضعی است که اخبار که در نباشد فاعل مقبول بر لفظ  
تفسیر بر شرطی که ماضی از برای او نه که در نباشد و سبب کل اسم بعد فعل او  
و این مقبول که اخبار که فاعل او را بر شرطی تفسیر بر سبب است که لفظ





اگر بر حرف خوانند حذف لازم نمی آید و تحت نصب ما العطف علی جمله منقذ  
للتنصیب و مختار است نصب اسم مذکور بسبب عطف کردن او بر جمله فعلیه  
از جهت مناسبت میان معطوف و معطوف علیه مثل حرفت زید از جهت مناسبت  
نصبیه یعنی خبر و فعل پس بسبب ملاقات کردن زید از حرفت فعل و قال  
ما حرفت عطف زید معقول و فعل حذف تقدیرش چنین شود که فلنفت  
زید القیبه لقبیت فعل و فاعل زید معقول بر لقبیت ثانی مفسر فعل حذف  
اینجا حرفت زید است که اگر بر حرف خوانند حذف لازم نمی آید و حرفت زید  
است که اگر نصب خوانند عطف جمله فعلیه شود و حرفت زید اقوی است  
چونکه رعایت مناسبت است و اولی است و حذف در کلام عرب کثیر الوجود است  
و بعد حرفت ثانی و همچنین نصب مختار است و وقتی که بعد از حرفت ثانی  
و حرفت ثانی با اولی است و لم و لا و لن و انی مثل نیست از جهت  
در فعل ضعیف اند بسبب معمول ایشان را حذف نتوان کرد و مثل ما زید  
حرفت زید برش چنین شود که ما حرفت زید از جهت و لا زید حرفت و لا  
حرفت و ان زید حرفت و لا و انیا بعد برش چنین شود که ان حرفت زید  
حرفت و انیا و انیا که در این مواضع نصب مختار است از جهت اگر حرفت ثانی

که

بیشتر فعل درمی آید و الاستفهام و بعد از حرفت استفهام نیز نصب  
می باشد مثل ازید از حرفت تقدیرش چنین شود که از حرفت زید از جهت  
را بر روی اینجا نیز نصب مختار است بجهت آنکه حرفت استفهام بر فعل  
اما اگر بعد از اسم استفهام باشد نصب مختار خواهد بود و مثل من اگر متذکر  
کرده پس از جهت این حرفت استفهام آید که و اذا شرطیه و همچنین نصب مختار  
بعد از اذا شرطیه مثل اذا عبد الله لقیته فاکرمه تقدیرش چنین شود که و اذا  
عبد الله لقیته فاکرمه یعنی وقتی که ملاقات کنی بعد از پس که ای کنی او را که ای  
نیز مختار نصب است بجهت آنکه از شرطیه می باید که دخول وی مثل باشد و هست  
نصب مختار است بعد از حرفت مثل حیث زید آنچه فاکرمه تقدیرش چنین شود که  
حرفت زید آنچه فاکرمه یعنی هر جا که زید بر نیاید که ای کنی او را که اینجا نیز مختار  
بجهت آنکه حرفت در فعل درمی آید چونکه متضمن معنی شرطیه است و می آید و الی  
و نصب مختار است در وقتی که اسم مذکور پیش امر و می باشد مثل زید از حرفت  
تقدیرش چنین شود که از حرفت زید از حرفت یعنی زید را اینجا نیز نصب مختار  
از جهت آنکه اگر بر حرف خوانند لازم می آید که ان حرفت است و انی  
مکرمه و انی در مواضع الفعل یعنی نصب مختار است در این مواضع از جهت آنکه

فانما است لیکن سوال می آید که بایستی رفع و منصورت اقوی بودی از جهت آنکه  
سندم حذف نیست سماع جواب میگوید اگر چه سندم حذف نیست اما مستقیم  
بعد اول معطوف تقدیر است و بحسب نصب بعد حرف شرط و حرف تخصیص  
و واجب است نصب اسم مذکور وقتی که بعد از حرف شرط یا همان اول است  
نه اما چون که حکم اما مذکور شده سابقا و حرف تخصیص بلکه اول و لا و لا اول است  
و جهت وجوب نصب بعد از حرف شرط و حرف تخصیص و وجوب دخول این  
رضل لفظا یا لفظا مثل ان زید از حرفت ترکیب تقدیرش چنین میشود که ان  
حرفت زید از حرفت ترکیب یعنی اگر زید را از زید اول و لا زید از حرفت تقدیرش  
چنین میشود که از حرفت زید از حرفت یعنی هر از زید را زید و بسبب مثل از زید  
و بسبب بر معنی و بسبب ترکیب مثل از زید و بسبب بر از باب اخبار از شرط تغییر  
فالرفع واجب پس رفع لازم باشد با اینکه بعد از جمله استفهام است  
و بعد از جمله استفهام نصب مختار است بجهت آنکه او را از این باب می توان دانست  
است که اگر ذنب را مسلط کنند بر زید او را نصب می توان کرد از جهت  
آنکه هم مجبول است و هم لازم و همچنین مناسب او نیز که از بسبب ترکیب  
اگر چه معنی است و بی حرف و لازم ندارد که در فاعل با و معنی باشد و با

عمل وقوع فعلی باشد که مذکور شد در هر یکی و عند حرف التعلیل المفسر الصفة  
و مختار است نصب در وقت رسیدن ملتبس شدن مفسر بصفتی یعنی هر وقت  
که برسد که ان اسم مذکور بر حرف خوانند فعل که در حال نصب می رسد  
در حال رفع بصفتی می شود و معنی فاشه می شود در منصورت نیز نصب  
مختار است مثل آنکه بر کبریا ناکل شده خلفاه بقدر و مختار است که کل را  
منصوب خوانند که تقدیرش چنین شود که ان خلفا کل شیء خلفاه بقدر یعنی تحقیق  
که با ما فرقییم بر چیز ما با نه از پس اگر بر حرف خوانیم احتمال دارد که خلفا  
در حالت نصب صفت شده باشد درین حال و معنی چنین شود که هر چیزی که صفت  
است که با ما فرقیه که با ما با نه است و ان موسم است که فاعل غیر الله تعالی  
باشد و ان معنی فاشه است بجهت توافق در نصب معنی است که ایشان سید افاض  
شمرند از نه و بسبب الی الامران فی مثل زید نام و عذر و اگر معنی و بر است  
رفع و نصب در مثل ان ترکیب یعنی در هر موضع که جمله معطوف علیها است  
اعتبار توان کرد و تعلیم اعتبار توان کرد و مثل زید نام و عذر و اگر معنی که تقدیرش  
چنین شود که و اگر معنی و اگر معنی بر تقدیر عطف بر جمله ثانی باشد که فاعل است  
با فاعل خود در وقت که بر حرف خوانند و عطف بر جمله کبری و در آنکه مجبور است

که

اسم مذکور تواند بود و کذا که کل شیء افعله فی الذریه و همچنین است یعنی از باب نهاد  
بر شرطه تعریف است ترکیب کل شیء افعله فی الذریه یعنی بر وجهی که کرده اند و در  
مکتوب است در لغت محققان و در مصنف لغت الیونان از جمله آنکه اگر کسی  
اشمار بر شرطه تعریف در این معنی بنویسد و کذا افعله کل شیء فی الذریه یعنی کذا  
بر وجهی که در ذریه مذکور است و افعله یعنی افعله با این ظاهر است و کذا  
شما باشد یعنی شود و کذا و نه بر وجهی که در مصنف او نیست که ثابت است  
در ذریه و این نیز است نسبت از جمله آنکه مقصود است که هر چه کذا و نه  
در ذریه است پس او را بر این باید خواند و فعل را مصنف شما باید در ذریه فی الذریه  
را بر این معنی مقصود می شود و کذا از انبیه و از این فاعله و افعله و افعله  
و مانند از انبیه و از این معنی هر جا که مبتدا اسم فاعل معروف باشد باشد  
از وی امر می تواند کور باشد که فاروی در آنده باشد از این ثابت است که  
که بعد از این ثابت است که مشغول است از تعریف او و اگر او را مسلط گفته باشد  
آن اسم را باین از این ثابت است از جمله آنکه اگر از این باب و از این نصیب  
مختاری باشد از جمله آنکه بعد از وی امر است و هیچ یک از غیره اعتبار نصیب  
نکرده اند که در ذریه مشاهده پس ضرورت شد که او را از این باب نماند از این

کذا

کنند و از این جمله گفته است مصنف الفاعل یعنی شرطه لغت و معنی این فاعله  
است یعنی شرطه است نه بر وجهی که گفته است متضمن معنی شرطه است هر کجا که الفاعل  
اسم فاعل و اسم معمول یعنی الذریه است پس مبتدا اسم موصول باشد پس چنین  
شود که الفاعل است و الذریه از این پس چون مبتدا متضمن معنی شرطه باشد در است  
باشد و فعل فاعله و می پس چون فاعله معنی شرطه باشد پس فاعله فاعله و فاعله  
نشان کرد پس فاعله و در از انبیه و از این عمل نتواند کرد پس از این باب  
مانند و همچنین گفته است بر این اسم مذکور و وجهی است از وی سبب به تعریف  
چنین شود که حکم از انبیه و از این فاعله علیکم یعنی زن نماند نوم و کذا گفته  
در آن جهت که فاعله باشد و در شمار فاعله و بیان جمله اولی است که فاعله  
علیکم است یعنی بیان آن حکم نیست یعنی زن نماند یک را صد دره و چون وجه  
باشد است فاعله و جمله در جمله دیگر عمل نتواند کرد پس شرطه است که او را از این  
نمکورد و الا فاعله انبیه اگر چنین نباشد فاعله کذا است پس هر است و است  
و جمله باشد فاعله کذا است پس سبب به است پس مختار نصیب خواهد بود و هیچ کدام  
از غیره اعتبار نصیب نکرده اند پس این تاویل لازم باشد اما وجهی است  
این ترکیب است و مختار مضاف است و فاعله است و از این معمول نام نسیم فاعله

بالله است متعلق مختار ظرف و مختار مضاف بعد م و مضاف به مضاف بقدر  
و غیره مضاف بخلاف و ضربه فاعله را با از این او عهد و وجود قوی مثل م و م  
در وجود العرب و عطف است بر وجهها متعلق بقوی کما جار و نحو و با مضاف  
و مضاف الیه که از این مثل و از این جمله مرفوع است باینکه خبر مبتدا است  
ای بی کما مع غیر الطلب جار و نحو و متعلق بمقدر که ان کانی یا نایب است و اذ  
عطف است با الفاعلات متعلق بمقدر است نیز که ان کانی یا نایب است و مختار  
انصب بالاعطاف مثل و مختار الی الذریه افعله متعلق به بالاعطاف  
و مضافه مضافه لکن است متعلق مختار و لکن ظرف مختار مضاف ظرف  
لکن و استقام عطف بر و با و اذ اعطاف بر استقام و شرطه مضاف اذ  
و صفت عطف بر از و فی الذریه عطف بر لکن و الیه عطف بر اذ و ظرف  
از این لکن بی مبتدا امواج خبری مضاف بالاعطاف و عطف مختار  
مضاف ظرف لکن مضاف الیه ظرف و مضاف بالاعطاف و بالاعطاف متعلق  
پس مثل خبر مبتدا و مضاف با نایب فاعله و فی ان از ظرف  
مشتبه بقول غیر منصوب اسم و بی کل معمول فعل مختار و فی خلق کل  
شیء مضاف الیه کل خلق فاعله و مضاف مفعول مفعول مفعول مفعول

مختار

متعلق بخلقنا و سبب فعل الامر ان فاعله و بی فی مثل متعلق بلسبب مضاف  
بجمله که بعد از است و زید مبتدا تمام فعل در و خبری را بر زید فاعله و بی  
این جمله خبر مبتدا بی و غیره معمول به فاعله مختار و بر شرطه تعریف از این  
چنین شود که اگر گفت عمر و اگر مبتدا اگر مبتدا بی فاعله و مفعول خبر مختار  
اگر است اول بن جمله عطف بر جمله فعلیه سابقه که فاعله است با فاعله خود است  
که عمر و خبر انیم و مبتدا و از این و اگر است با فاعله و مفعول و بی خبری و بی  
جمله اسمیه سابقه که مجموع زید فاعله است و در جمله موقوف خبری فاعله  
باید کرد و و ما عاید زید باشد مثل فی و از این فاعله و بی فعل انصب فاعله  
باید بعد ظرف بجهت حرف مضاف الیه بعد شرطه مضاف الیه حرف مختار  
عطف بر حرف شرطه تخصیص مضاف الیه حرف مثل خبر مبتدا و مختار و بی  
ان حرف شرطه زید معمول به فعل مختار و بی شرطه خبری مفعول مختار  
با فاعله و مفعول خود و خبری شرطه و الا حرف تخصیص و معنی تخصیص را فاعله  
لا بد نیست یعنی کسی که کاری داشته باشد از این معمول به فعل مختار و شرطه  
تقریر خبری فاعله مختار و بی مفعول مختار و بی از باب علم بار و فاعله است  
ساعتی مثل نسیم که مضاف است بحکم که بعد از وی است شماره نسیم

زید متبره اذینب فعل مجعول به مفعول الم اسم عمل او این جمله خبر متبره است متعلق  
بثابت با کانی خبر لیس فالرابع مبتدا واجب فروی و فاعل فالرابع خبر ای شطر  
مخروف است ایما و اکان که اکت فالرابع لازم و کده که متبره اول مبتدا  
و کله مضاف لیس و شیخ مضاف الیه وی فعل مجعول و فاعل و مفعول صفت  
فی از ر متعلق ب ثابت خبر متبره انانی متبره انانی با خبر خود مبتدا اول مخوف  
خبر متبره اکان که نشد الراحیم متبره او را انی عطفت بروی فاعله و  
فالرابع خبر ای شطر اجد و امر ماضی اناب ضرب و او فاعل اول  
مفعول او مضاف بواضه متعلق ب ثابت که صفت و انصت مامه  
مفعول مطلق از برای عد و مضاف بجلده این جمله انانی مفعول اول  
که ان خبر متبره است تقدیرین چنین شود که از انچه و از انی مفعول فی  
صفت اعله و تقدیر این ترین وجه تدریب میر و است که فالرابع شرط میده  
الاندر یک سببیم نیست که از انچه متبره است و از انی عطفت بروی  
و حکمها متبره انانی و فاعل علی کلکم متعلق ب ثابت خبر متبره انانی و متبره  
انانی با خبر خود مبتدا اول فاعله و ک فعل و فاعل و مفعول است متعلقا  
خود و جمله دیگر همین جمله اولی الفاء متبره او معنی الشطر متعلق ب ثابت

ادی

خبر وی عنده و طرف ثابت و جمله ان خبر متبره اخذ و فاعله طرف جمله ان سوی  
مضاف الیه عنده و اکان در اصل ان لا بوده که مرکب از ان شطر و لا و ان متبره  
وی مخروف ای ان لا کون کما لا کمان مخروف با اسم و خبر خود و شرط  
از برای خبر ای شطر المختار مبتدا او انصب خبر وی این خبر ای شطر  
**مثال** الرابع الخبز چهارم اذ ان چهارموا متبره که و انصت اخذت مال  
مفعول بر سئل و جوبه خبر است و جوبه جوبه حذف فعل درین موضع صبیح  
وقت است و تخذیر در لغت مخذرفه و ان است یعنی زین سینه قریب از  
چیزی و در اصطلاح و مفعول بتقدیر اتق تخذیرا محال بعد و ان تخذیر  
مفعول است بتقدیر اتق یعنی اتق بتقدیر در و عمل کرده است که مخذیر  
فرموده باشد و اور اخر فرمودن از ماعده و او ذکر المخذیر منکر را  
یا خود و ذکر کرده باشد مخذیره او را کما مثل اما یک و الاله تقدیر  
چنین میشود که اتق یا بعد نفک من الاله و الاله من نفک یعنی  
پر بیز تو نفس خود را از شیء و شیء را از نفس خود اتق و نفس من را  
از الاله مخذرفه که در آن جهت صبیح وقت و الاله شد خبر متبره متصل  
بل که در آنجا یک و الاله شد و اما یک و ان مخذرفه تقدیرش چنین میشود

جوبه خبر است

نفک من ان تخذرف و ان تخذرف من نفک یعنی پر بیز تو نفس خود را از شیء  
خبر کون بعضا وزن خبر کون بعضا را از نفس خود و اینجا نیز از خبر صبیح  
وقت زواید را حذف کرده و ضمیر متصل را متصل بدل کرده و مخذیره  
خال وی مخذرفه شد اما یک و ان مخذرفه و الطریق الطریق تقدیر  
چنین میشود که اتق الطریق را اینجا نیز حذف کرده از جهت عدم صحت  
وضوح وقت لیکن مامه و انست که در مثال اول بعد تقدیر کردن است  
از اتق و مثال اخر بر عکس از جهت یک التفت زید من الاله میگویند  
بلکه بوی زید من الاله میگویند و تقول اما یک من الاله و میگویند بوی زید  
اول اما یک من الاله با استعمال من بجای او و همچنین اما یک و من ان  
تخذرف میگویند بجای وی و ان تخذرف و اما یک ان تخذرف بتقدیر من ان نیز  
روایت جو که حذف حرف جر ان و ان قیاس است و لا تقول اما یک الاله  
لا متناع تقدیر و میگویند تو اما یک الاله مخذرفه من از جهت آنکه متناع  
است تقدیر من یعنی حذف من از غیر ان و ان اگر کسی که میگوید می توان بود  
که بتقدیر حذف عطف باشد اما یک الاله که ان و او است جواب گویم  
که حذف عطف با در است از حذف من از غیر ان و ان اما و جوبه

ادی

این ترکیب است که از اربع مبتدا الخبز خبر وی و مومته اربع تخذیر مفعول  
خبر وی بتقدیر متعلق مفعول اتق مضاف الیه بتقدیر تخذیر مفعول مطلق  
مخذرفه و فاعله ای مخذرفه یا مفعول له ای ذکر تخذیرا من حرف جر مامه موصوفا  
عبره و خبر وی متعلق بتقدیر او حرف عطفت و ک فعل مجعول الخذیر مفعول اول  
وی ستم متعلق بتقدیر او کما لا مال از غیر ان هر چه عطفت منحل با صبیح خبر  
که ذکر است باید زین خبر متبره اخذ و مضاف با بعد تو و اما یک فعل مخذرف  
الاله عطفت بروی و اما یک و ان مخذرف عطفت بر اما یک و الاله الطریق  
الطریق منصوب بفعل مخذرف ای اتق الطریق الطریق تقول فعل مضارع  
است فاعل وی اما یک من الاله و محل نصب مفعول وی من ان تخذرف  
عطفت بروی و اما یک ان تخذرف عطفت بر اما یک من ان تخذرف بتقدیر متعلق  
مفعول من مضاف الیه بتقدیر و لا تقول مضارع معنی انت در وقت  
فاعل وی اما یک و الاله مفعول وی الامتناع متعلق بلا تقول بتقدیر  
که مضاف است من مضاف الیه امتناع قال المفعول فیها مفعول فعل غیر مفعول  
من زمان او مکان دیگری از منصفهات است مفعول فیها و این مفعول فیها  
در اصطلاح اسم آن چیزی است که فاعله را داشته در و فعل به کوز

جوبه خبر است

یعنی حدث را که معنی مصدر است آن خبری که این معنی مصدری در واقع  
شده است زمان خواهد بود و امکان و قرار ازین فعل مذکور اعم ازین است  
که لفظ مذکور باشد تا بعد از این نوم الجمعه حسن جان شده بود که در فعل فا  
کرده اند که آن فعل مقدر باشد یا مذکور و شرط نصب برقی و شرط نصب  
مفعول فیه است که فی در وقت مقدر باشد که اگر لفظ باشد فی بحر و خواهد بود  
مفعول فیه و ظرف الزمان کلمات نقلی و ظرف فیه زمان جمله ایشان  
خواه مبهم باشد و خواه معین قبول میکنند نصب را مقدر برقی و ظرف  
المکان مکان مبهم است و ظرف فیه مکانی که باشد مبهم قبول میکنند  
نصب را مقدر برقی و الله فلا و اگر مبهم باشد بلکه معین باشد پس قبول  
نمیکنند نصب را مقدر برقی و نسبت مبهم با الجہات الست و تصور کرده اند  
مکان مبهم را الجہات الست یعنی مکان مبهم نهین جهات است و پس و جهات  
ست اما م و ظرف فیه و بین و شمال و فوق و تحت است را آنچه در معنی آنها  
باشد و محل علیه عنده و لدی و شبیهها لا بهما و محل کرده اند بر مکان مبهم  
عنه و لدی را و شبیه ایشان را از جهت ایهام عنده و لدی و شبیه ایشان  
و لفظ مکانی لکن در بعضیین محل کرده اند بر مکان مبهم لفظ مکان را

ان

از جهت کثرت استعمال او و ما بعد و ظلت علی الاصح و ما بعد و ظلت را نیز حمل  
کردند بر مکان مبهم بر ذنب اسماح اما بر ذنب غیر اسماح و ظلت را متعدي میدارند  
و ما بعد او را مفعول بر او و نصب بعامل مضمر و منصوب بی باشد مفعول فیه  
بعامل که مضمر باشد یعنی خود و ف باشد محیا که نوم الجمعه که سید در جواب  
کس که گوید مبنی است یعنی کسی که سکر دی نور و است که در جواب وی نوم  
الجمعه که سید حذف فعل ای است نوم الجمعه و علی شرط العقبه و نصب  
بی باشد مفعول فیه بعامل که مضمر باشد بر شرط العقبه چنانکه مذکور شد  
در مفعول بی مثل یوم الجمعه صحت فدی صحت یوم الجمعه صحت فیه  
یعنی روز در ششم در روز جمعه و وجود اعراب این ترکیب است  
که المفعول مبتدأ فیه متعلق بوی یا مفعول فیه وی و ضمیر بحر و رفته  
عالمه بالفت لام موصول که در المفعول است و ضمیر مبتدأ و حذف است  
ای من المنصوبات المفعول فیه یا تو و هو یا ضمیر و هو یکی که فعل  
فیه فعل فیه مذکور من زمان او مکان است و شرط مبتدأ مضاف به  
که مضاف به ضمیر است و ضمیر مبتدأ مضاف یعنی لفظ فی و ظرف  
مبتدأ مضاف زمان کلماتا که ظرف و فعل نقل مضاف بی در وقت

نصب مضمرة صفت

نصب مضمرة صفت مامل و شرط لفظ عطف بر عامل التقریب مضاف الیه و بی عامل  
المفعول له و مامل لا علی فعل مذکور مفعول له اسم این خبری است که فاکرده  
باشد از جهت اویض از جهت قصد حصول اوی یا سبب و هو و او فعل مذکور را  
که حقیقتا مذکور باشد یا حکما چنانکه مذکور بود در جواب کسی که گوید لم ضربت  
زنا اگر آنجا فعل حکما مذکور است تقدیرش چنین شود که ضربت تا و یا مبتدأ  
است که فعل را فاکرده اند از جهت قصد تحصیل او و تعدد عن الخبر چنان  
یعنی بنسبیم از جنب از جهت بدوی و این مثال است که فعل را فاکرده اند  
سبب آنکه مفعول له بوجود آمده و بود و جهت خلا فاللجان فاعله ضمه  
مصدر یعنی خلاف کرده است این کس که قابل این شده است که مفعول  
معمول مستعمل است و داخل مفعول مطلق نیست خلاف که در وی مزاج  
پس بر سبب که مفعول له در مزاج مصدر است یعنی مفعول مطلق  
از هر لفظ فعل خود و شرط نصب بقدر اللام و شرط نصب مفعول له است  
که لام مقدر باشد نه بلوغ و اما بجز خود فاعله از ان کان فاعله لفظ الفعل  
المعمل له و انیت و خبر این نیست که رواست صحت لام و می که باشد  
مفعول له فعل مامل مامل مامل را یعنی فاعل او فاعل مامل او یکی باشد و فاعله

فاعل وی را چه لفظ و فاعله مفعول وی این جمله فاعله مضاف مکان این  
صرف شرط کان از افعال ناقصه در وصف عباری مکان اسم وی مبهم است  
این جمله شرط فعل ماضی در وصف عباری را چه لفظ مکان فاعل وی این جمله را  
شرط لفظ عباری خود ضمه اظهار چنان بود که آن کانت مبهمه ثابت  
کلی چون مرجع اسم جمع است لیکن می تواند بود که ظرف را مصدر دارند  
نیز جمع پس تذکره ضمیر بان اعتبار باشد و الا در محل ان لا بود که در کتاب  
از ان شرطه و لای تا فیه و فعل شرط محذوف است ای ان لا لکن ظرف  
المکان مضافه نقلی نصب و فاعله که مرکب است از فاعله خبریه و لای فاعله  
ماده فعل وی که محذوف است خبری شرط و ضمیر مامل جمیع وی تا کلمات  
متعلق لغز است صفت او و محل عطف بر شرطه متعلق کل مفعول  
جمعی او و لدی عطف بر عنده و شبیهها عطف بر عنده وی و لدی لا تا مامل  
مامل و لفظ عطف بر عنده مکان مضاف الیه لفظ لکن فاعله متعلق کل فاعله  
عطف بر لفظ مکان و ظلت مضاف الیه لفظ اللام متعلق ثابت کفر  
مبتدأ محذوف است ای نه الم واقع علی القول الاصح و نصب فعل ماضی  
جمعی در وصف عباری مفعول فیه مفعول جمعی وی بعامل متعلق به

مفعول

له فی الوجود ووقتی او باشد در وجود یعنی در یک زمان مفعول له و فاعل و  
در وجود و انده باشد بقیده اول که اذا کان فاعله است بیرون رفت بجهت  
جیت اگر همین فعل نیست پس بجهت آن از وی حذف لام روانست و بقیه  
ثانی که فاعله فعل المفعول است جیت ای بی در رفت که فاعل  
عامل که مفعول در مکتلم است و فاعل مفعول در محاط و بقیده ثالث که مقارن  
له فی الوجود است اگر مکتلم بودی بیک اسم بیرون رفت بجهت  
اگر عامل درین روز وجود آورده و مفعول له در روز سابق پس بجهت  
حذف لام از وی که در او و اعراب این ترکیب است که المفعول  
مبتداً له متعلق بالمفعول بمبتداً ثانی ما و موصوله فعل مجزول  
لا جله متعلق بفعل مفعول مالم اسم فاعل فعل مذکور حذف فعل  
خبر مبتداً محذوف مضاف بابعده خود ظرفیه فعل و فاعل مفعول تا و سا  
مفعول به خبر موقلت فعل و فاعل من الحرب متعلق ببقعه جناب مفعول  
له فعلت خلافاً مفعول مطلق فعل محذوف ای قولت فیه خلافاً لاجاز  
متعلق بخلافه فاذا از برای تفییل بالفضیل ان از حرف مشبه فیضیه  
منصوب اسم و بی مصدر مبتداً عمده مقدم روی خبری این کلمه

ان

خبر ان و شرط مبتداً مضاف بنصیه بقدر خبر مبتداً مضاف باللام و اما  
که از حرف مشبه فیضیه و اما که در است که ان را از عمل مازیدار  
و این لفظ را از برای حصر استعمال میکند بخبر فعل مفعول معروف حذف  
فاعل محذوف مضاف بنصیه از طرف نحو کان از افعال ناقصه در وصف  
راجح مفعول له اسم او فاعله مفعول اول فاعل متعلق بفعله الفعل مضاف  
الی فاعل المفعول صفت الفعل و مقارن عطف بر فعله متعلق بمقارن فی  
الوجود جار و محذوف متعلق بمقارن ان المفعول مع بیوند که بعد الواو  
لمصاحبه مفعول فعل لفظ او معنی مفعول مع ان اسمی که مذکور باشد  
بعد از الواو که ان و او از برای مصاحبه مفعول فعل باشد لفظاً با معنی  
ذکر مفعول مع بعد از الواو از جهت مصاحبه مفعول فعل لفظاً با معنی باشد  
فالان الفعل لفظاً پس اگر باشد ان فعل یعنی ان حدث فاعله فعل باشد  
و ضاره مشتمل در لفظ و جار العطف فالوجهان و جار باشد عطف  
واجب باشد عطف متعین باشد پس و جار است کی عطف که  
بمفعول فعل مذکور می نصب خواندن پس که مفعول مع باشد مثل جیت ان  
و زیاده یعنی آن هم من بازید اینجا عطف روانست بر ضمیر موصوف

ترا بعمرو یعنی چه کار است ترا بعمرو لان المعنی ما تصنع از جمله انما یعنی مالک  
و زیاده و مالک و عمرو و تصنع یعنی چه کار داری یا عمرو و مثال را  
ان او در دست که یکی در و ما ضاف است و دیگری خبر و سلام و یک  
فعل معنوی از لام فمعی شود یکی از برای کلام طایفه است که معنی  
مثال ثانی ما تصنع باشد لیکن نشان مثال اول را نیز داخل شده  
و این خلاف طایفه است لانا و جو و اعراب این ترکیب است که المفعول  
مبتداً مفعول مجزول او سو مبه انانی مذکور خبری بعد ظرف مذکور مضاف  
بالواو لمصاحبه متعلق بالذکر یا مالک لاور که صفت الواو است موصوف  
الی مصاحبه فعل مضاف الیه لفظاً تیره بنا بر کمان ای مصدر مضاف  
روی فاعله از برای تفییل ان حرف شرط کان از افعال ناقصه الفعل اسم  
مضاف لفظاً خبری فاعله فعل العطف فاعل وی این جمله عطف بر جمله شرطیه  
سابقه ما الوجهان که تیره است و در بی او مالف است مبتداً محذوف لفظ  
فالوجهان جار ان او فاعله الوجهان مثل خبر ما نصب مفعول مع و ان عطف  
ظ انما الای و ان لای العطف جمله شرطیه مبتداً محذوف جیت  
فعل و فاعل انما که فعل که ضمیر مفعول متعلق است و زیاده مفعول مع باشد

که در جیت است چه که ان ضمیر متصل با کینه بضمیر متصل با نکره که ان است  
خوانند روانست برین که مفعول مع باشد نه عطف و ان لم یخ العطف و الا  
معان الضمیر جیت و زیاده و اگر و انما باشد عطف متعین است نصب  
مثل جیت و زیاده که ای عطف زیاده متعین است برین که مفعول مع باشد  
و عطف وی بر فاعل جیت روانست بجهت آنکه مالک ما فاعله است ان  
ضمیر متصل متصل پس اگر عطف روی کند عطف بر خبر و کله که در باشد  
و الفان یعنی و جار العطف معان العطف و اگر باشد ان فعل معنوی جار  
باشد عطف متعین است و نصب او برین که مفعول مع باشد روانست  
چه که فعل معنوی در عمل تصدیق است نحو ما الزید و عمرو یعنی چه نامت است  
زید را و عمرو را اگر خبر و او خواندن روانست بلکه خبر ما به خواندن و عطف  
زیاده و است و الا معان الضمیر و اگر عطف روانست متعین است  
نصب هر مالک و زیاده یعنی چه نامت است هر ترا زید را اینجا و است  
که نصب خواننده مفعول مع آورده و عطف رکاف خطاب می توان  
داشت بجهت آنکه عطف بر ضمیر و در بی العاده جار و انست مجاز  
در مالک و عمرو انصب عمر متعین است و معنی وی انست که در

عطف بر فاعل حیث ان حرف شرط لم یخرجه من جمله العطف فاعل وی این  
جمله شرط یعنی فعل ماضی الضم فاعل این جمله جزای شرط مثل جمله  
گذشت حیث فعل و فاعل زید امفعول مع ان شرط مکان از افعال  
در و ضری راجع بفعل اسم او یعنی جزا و این جمله شرط جاز فعل العطف  
فاعل او این جمله جزا و شرط مثل جمله گذشته ما استغنا میبندد  
الاید متعلق بنایت خبر مبتداء و عطف بر زید و الام که است از  
ان شرطیه و لا فاعله فعل شرط محذوف ای ان کان لا یطالع العطف  
فعل الضم فاعل او یوحی صایر گذشته ما استغنا میبندد الاید متعلق بنا  
خبر مبتدای زید امفعول مع و ما شاکت و عطف و احوالی که منت لام حرف جر  
ان از حرف متشبیه المفعول اسم وی ما تصح فر وی این جمله و اول  
مفرد و مجرول ام این جار و متعلق بمعنی رای الفعل المعنوی نایب  
المثالین لان المعنی ما تصح قال الحال با بیان مینه الفاعل او المفعول  
به لفظ او مع بعد از آنکه از مفعول خبر طارغ شده شروع کرده و در بنایی  
که ملحق اند مفعول که یکی از جمله حال است و حال انجری است که بیان کند  
هیئت فاعل مفعول بر در آن فاعل و مفعول به لفظی باشد معنوی

و عا و از فاعل و مفعول با عم ازین است که حقیقی باشد تا کلمی پس حال مضاف  
الیهم که مضاف او فاعل باشد مفعول با ع و مضاف خبر مضاف الیه باشد  
و اصل باشد درین تعریف چنانکه در قرآن واقع شده با متبع مله ابراهیم  
ضمیمه که ضمیمه حال از ابراهیم است و ابراهیم مضاف الیه لیکن مضاف وی  
که مله است مفعول است پس حال حال از مفعول واقع شده باشد و چنان  
با کل طم اضمینا و انکه مضاف خبر مضاف الیه باشد مثل و ابراهیم سوالات  
مقطوعه مصححین که این مصححین حال از سوالات واقع شده که مضاف الیه  
لیکن حکا فاعل است ازین حیث که و انکه مضاف بوی است و خبر ویست  
در معنی مفعول لم یس فاعل است چونکه مقطوعه راجع بوی است بویان  
تعمیر حال از مفعول و دیگر نیز داخل شده مثل ضربت زید اما کما یس زید  
زید را در حالی که قائم بود زید قائم بود من و این مثال صلاحیت آن  
که حال از فاعل لفظی و معنوی لفظی باشد و زید فی الدار قائم زید در کسره  
است در حال که قائم است که اینجا قائم حال از زید واقع شده و او در معنی  
فاعل است چونکه خبر فی الدار که ظرف است مایه بوی است و بعد از آن قائم  
و این زید است در حال که قائم است این مثال است که حال از مفعول معنوی

پس اگر باشد صاحب حال کوزه و اجسبت تقدیم حال بروی فاعل متبسی  
بصفت نشود و مثل ضربت را کبار مله در صورت ذوالحال منصوب باشد  
نیز مقدم میدارند اگر چه التباس است از جهت الظرف و لا تقدم علی العاکل  
المعنوی بخلاف الطرف و لا علی الجرح و فی الامع و مقدم نمیشود و حال  
بر حال معنوی پس آن گفت قایما بنا از جمله ظرف که حال معنوی  
مقدم میشود و نیز مقدم نمی شود و حال بر ذوالحال مجرور در نه سبب  
پس نمیتوان گفت مررت را کبار بر کل و یعنی در مجرور بر حرف مجرور  
کرده اند تقدیم را و استدل باینکه کرم و ما از سلسله الی کافه التماس  
نموده اند و نیز مصنف کافه حال از کافه از سلسله است و ما از سلسله  
سابقه از برای تأیید مثل علامت و مقصود و محذوم و معنی  
مصدر محذوف داشته اند او را ای ارس الی کافه و بعضی مصدر مثل  
کا و به و عافی و کل اول طبع صح ان لیس حال او بر حرفی که دلالت کند  
بر ماضی و بعضی درست است اینکه واقع شود حال مشتق بودن حال  
شرط نیست مثل هذا البرطیب منبره طبع این خبر ماضی که کسره باشد  
یعنی خبر پیشین باشد بهر جهت ازین خبر ماضی که کسره باشد که اینجا

واقع شده است چونکه زید اگر چه در لفظ است اما در معنی مفعول از پیشین است  
به این معنی و در ماضی فعل او پیشین معناه و فاعل حال فعل می باشد تا پیشین  
که اسم فاعل است با اسم مفعول بصفت خبر یا اسم تفضیل یا مصدر و معنی فعل  
که از معنی مصدری است بنا بر آنکه در دو در حرفت اصول فاعل شکر یک  
نباشد مثل ظرف و جار و مجرور اسم اشارت و حروف تمیزی و جزی ایست  
ان و شرطها ان کون مکرة و مشط حال است که مکرة باشد و صاحبها مشط  
حالی و صاحب حال که او را ذوالحال گویند معرفتی می باشد بشرطی در استیلا  
العراک و حررت به و صده و نحوه متاول جواب سوال معرفتی است که کنفی  
که شرط حال این است که مکرة باشد و حال انکه العراک معرفت ملامت است حال  
واقع شده و همچنین صده و در مثال فی که مضاف بصفت معرفت است معنی  
واقع شده جواب میگوید که این و مانند این متاول است و اولیش است که  
و امثال این مفعول مطلق فعل محذوف اند و مکرة مکرة است حال واقع شده است  
تقدیرش چنین شود که ارس لها غیرت العراک یعنی فر فر ستاد و کوثر فر ستاد  
در حالی که جمع شده بودند جمع شدن و تقدیرشان فی انیت که مررت  
بجده و صده بگفته شد بود در حالی که تنها بود و تنها بود فی فان کان صاحبها مکرة

لسان المطالبه و در حال واقع است و اندر و هیچ یک مشتق نیستند اما وجه اول  
این ترکیب است که حال مبتدا یا موصوفه را با موصوفین فعل مستقبل  
در و ضمایر یا راجع با فاعل او مبتدا یا مفعول او الفاعل مضاف الیه است و  
المفعول عطفت بر الفاعل به مفعول یا لم یسم فاعل المفعول لغو است  
فاعل المفعول او متعلق عطفت بر لفظ این جمله صفت یا صله یا صفت  
خود خرمیند مثل خرمیند او محذوف مضاف با بعد خود خرمیند فعل و مبتدا  
زید المفعول به فاعل حال از فاعل که ضمیر متکلم است یا المفعول که زید است  
زید مبتدا فی الیاء متعلق بنایت خرمیند فاعل حال از زید یا از ضمیر متکلم  
است زید مبتدا از زید خرمیند فاعل حال از زید و فاعل مبتدا مضاف بنا  
الفعل خرمیند او ضمایر عطفت بر الفعل او معناه عطفت بر او ضمایر و شرط مبتدا  
مضاف بیان آن ماضی کون از افعال فصح در و ضمایر یا راجع بحال اسم  
مکره جز او این جمله و اول مصدر شرطها و صاحب مبتدا مضاف به ضمیر مضمون  
خرمیند و احتمال دارد که مضمون شرطها هم عطفت بر مکره دارم و صاحب عطفت  
بر ضمیر متکلم که در کان است مالم بحال یا مکره کان مصدر ای می کون غیر ملکی  
غالباً و اگر سبب فعل مفعول در و ضمایر یا راجع بحال و حشمت فاعل و غیره

محل

مفعول مطلق فعل محذوف ای لغو است که الیاء این جمله در و اول مفعول مبتدا  
بر وجه عطفت روی و نحو عطفت بر مضمون بر وجه مبتدا و مبتدا خرمیند او  
با مفعولات خود فاعل از برای نفس این حرف شرط کان از افعال فصح است  
که مضاف است به ضمیر اسم او مکره جز او این جمله شرط مفعول فاعلی تقدم  
که مضاف است بنا فاعل وی این جمله شرطی شرط و لا تقدم فعل فاعلی در و ضمیر  
مستتر راجع بنا بحال فاعل وی علی الفاعل متعلق با المعنوی صفت الفاعل  
مخلاف که مضاف است لفظ متعلق بنایت خرمیند از جهت مبتدا  
بنای متعلق بخلاف لفظ طرف او حرف عطفت لا مکره فاعلی علی الخبر و عطفت  
فاعل المعنوی فی الیاء متعلق به مقدم و کل مبتدا یا موصوفه یا موصوفین  
مضاف الیه کل دل ماضی در و ضمایر یا راجع با فاعل وی علی فاعلی متعلق  
بوی صحیح فعل ماضی این مصدر بر ماضی فعل ماضی مثال که در اصل بود  
بوده در ماضی ضمایر یا راجع با فاعل وی حال مفعول وی این جمله در و اول  
مصدر فاعل صحیح مثل خبر یا نسبت بقا نه کون است مضاف بنا بعد خود مبتدا  
بر فاعل از ضمیر مستتر کون علی الطیب الطیب است تفصیل خبر مبتدا متعلق  
بالمطلب و لفظ حال از ضمیر خبر بود که در ماضی است فاعل و کون جمله خبر ماضی

حرف جر فی از اسما است مضاف با و متکلم حر و او این جمله در و  
متعلق بحال یا نایت خرمیند این مبتدا و خبر جمله حال از فاعل مفعول کون  
و المصارع المنفرد بالضم و وجه جمله فعلیه که مضاف است به مبتدا  
می باشد تا وی زید تقریب غلامه یعنی امر از زید و حال آنکه نشانی مکرر  
مال از زید واقع شده است و لا الطوبی همان ضمیر است و بس مضاف  
بنیت به ضمیر مبتدا ضعیف است از جهت آنکه مضاف اسم فاعل است و اسم  
فاعل از او مستغرق است و ما بعد ما بالواو و الضم او ما بعد ما و ما  
جمله اسمیه فعلیه که مضاف است به و آن سره قسم است در مضاف متعلق  
و ماضی متعلق به یک این جمله جمله بواو و ضمیر می باشد یا سکنی از او یا ضمیر  
مضاف متعلق به ای زید و ما یک جمله ماضیه آدم از زید و حال آنکه سخن میگوید  
غلام او و مثال آنکه بواو متعلق باشد تا وی زید و ما یک جمله ماضیه آدم از زید  
و حال آنکه سخن میگوید غلام او و مثال آنکه بواو متعلق باشد تا وی زید و ما یک  
موضوعی از مراد زید و حال آنکه سخن میگوید غلام او و مثال آنکه بواو  
ما یک جمله ماضیه آدم از زید و حال آنکه سخن میگوید غلام او و مثال آنکه بواو

حال جمله خبری و جمله خبری است که احتمال صد فاعل و کذب داشته باشد و جمله  
بر هیچ قسم است اسمی و فعلی و در قسم است ماضی و مضارع و هر یک از این  
ماضی و مضارع مثبت می باشد و متعلق با الالهیه بالواو و الضم جار فی زید  
و ابوه را یک بس جمله اسمیه بواوی باشد و بعضی مثل جنیت و آنرا کذب  
یعنی آدم و حال آنکه سواره بود که در اینجا جمله اسمیه حال واقع شده است  
وی با کذب و ضمیر متکلم و مثال آنکه ضمایر جنیت و است را یک یعنی آدم  
و حال آنکه سواره بود وی و مثال ضمیر متکلم مثل جاز زید و سوار را یک یعنی زید  
و حال آنکه سواره بود او بالواو و نحو جمله اسمیه بواو و مضاف حال او یعنی خبری که  
در خبر است واقع شده است کذب مبتدا آدم من الطیب یعنی من من  
بودم و حال آنکه آدم در میان آب و گل بود و لیکن در حال آنکه در آب است و او را  
باشد زیرا که فاعل همان هوک و هوک بواو و او بنیت او بالضم و وجه علی الضم  
بالضمیر مبتدا واقع می شود و این بر ضعف است زیرا که ضمیر خبر و وجه از الیاء میاید  
مخلاف او که تمام جمله را را لفظ مبتدا محموله است یعنی سخن گفته بود و در حال  
که در آن اول سوره و زبان من بود کلمه فعلی و فاعل مفعول بود مبتدا مضاف  
به ضمیر خبر و بواو چون که اسما است مضاف به ضمیر خبر یا متکلم ای

افزین

تند با جایی زید مخرج علامه و مثال او تند با جایی زید و قد خرج عروس است  
مانند عینه جایی زید و مخرج علامه کون مثل عینه تند با جایی زید و قد خرج علامه بود  
تند با جایی زید و مخرج علامه بود و مخرج علامه بود و مخرج علامه بود  
ظاهر او مقدره و ما جاز است و ما جاز است که حال واقع شود از قطره  
بمقدوره مثل جایی زید و قد رکت علامه مثال قد مقدره جایی و کم جرت عده  
یعنی آمد به ایشان شمار او در حال که کون به دل و ایشان و کون صفت حال  
کون کون که کون است و ما جاز است صفت حال کون که کون است  
کون کون که کون است که کون است و در کون است کون است  
یعنی کون و حال که کون است کون است کون است کون است  
یعنی کون است کون است کون است کون است کون است  
کون است کون است کون است کون است کون است  
و کون است کون است کون است کون است کون است  
و حال کون است کون است کون است کون است کون است  
عطف فای کون است کون است کون است کون است کون است  
او را در حال که کون است کون است کون است کون است کون است

۹۰

حکم مهربانی و رانند احوال از باب کون است و در کون است  
کون است کون است کون است کون است کون است  
حال کون است کون است کون است کون است کون است  
کون کون است کون است کون است کون است کون است  
الیه است کون است کون است کون است کون است کون است  
و آن کون است کون است کون است کون است کون است  
خواب بود کون است کون است کون است کون است کون است  
مضارع است کون است کون است کون است کون است کون است  
مبتدا کون است کون است کون است کون است کون است  
بر الضمیر کون است کون است کون است کون است کون است  
از باب الضمیر کون است کون است کون است کون است کون است  
بنا کون است کون است کون است کون است کون است  
ثابت کون است کون است کون است کون است کون است  
فعلیه کون است کون است کون است کون است کون است  
والضمیر کون است کون است کون است کون است کون است

انرا گفته اند معنی کون است و کون است  
انها کون است کون است کون است کون است کون است  
در کون است کون است کون است کون است کون است  
و ایلام از کون است کون است کون است کون است کون است  
سنگ کون است کون است کون است کون است کون است  
مفرد کون است کون است کون است کون است کون است  
ایلام کون است کون است کون است کون است کون است  
که کون است کون است کون است کون است کون است  
ای کون است کون است کون است کون است کون است  
در کون است کون است کون است کون است کون است  
در کون است کون است کون است کون است کون است  
عدد کون است کون است کون است کون است کون است  
مخبر کون است کون است کون است کون است کون است  
است کون است کون است کون است کون است کون است  
بر کون است کون است کون است کون است کون است

فی الایض کون است کون است کون است کون است کون است  
و کون است کون است کون است کون است کون است  
ظاهر کون است کون است کون است کون است کون است  
مضاف کون است کون است کون است کون است کون است  
بنام کون است کون است کون است کون است کون است  
سر کون است کون است کون است کون است کون است  
بوجوب کون است کون است کون است کون است کون است  
مثل کون است کون است کون است کون است کون است  
احتمال کون است کون است کون است کون است کون است  
از کون است کون است کون است کون است کون است  
مضاف کون است کون است کون است کون است کون است  
بر کون است کون است کون است کون است کون است  
و کون است کون است کون است کون است کون است  
بود کون است کون است کون است کون است کون است  
بال کون است کون است کون است کون است کون است

کون

۹۱



بمصرف و کفر عد و باشد مقیاس خواهد بود یعنی قیاس کردن مثل طالع و غیره  
زید ایضاً بر ما است مثل آن جز ما از وی روشن مغفرت آن کان صفت است  
مغفرتی از زید تمیز از اکر باشد حسن و مراد از حسن است که اگر باشد  
باشد و بی تاویل و کثیر و واضح شود مثل ما و غیره زینت پس رحیل و غیر  
باین معنی حسن نباشد الا ان بقصد انواع که ایکه قصد کنند انواع آن  
یعنی زاده از یک نوع او را پس اگر دو نوع قصد کنند مقیاس خواهند آورد  
اگر زاده قصد کنند جمع جمع می غیره و جمع می از تمیز را و غیره مدعی  
و احد می از زید در عرض حسن ثم آن کان مقبول او منون است معارضت الا  
پس اگر باشد آن مغفرت مقدار که تمیز از وی واقع شده و مقبول یعنی در  
و یا مقبول باشد تا قیاس او منون مشتبه باشد یعنی در آخر اولون مشتبه باشد  
اضافه تمیز تمیز از برای بیان چنانکه کوی رطل زینت و منو استن یعنی تمام  
من که آن زینت است و دیگری که در من است والا فلا و اگر باشد تا قیاس  
مغفرت مقدار مقبول تا منون مشتبه ملک منون شمشیر جمع ما اضافه است  
روایت است اضافه مغفرت مقدار تمیز پیش سر و در هم منون که گفت عن  
غیر مقدار و یا تمیز بر رخ ایهام میبکند از مغفرت غیر مقدار یعنی مغفرت که در دو

در اول

و در ارج و کلیل و مقیاس نباشد نحو خانم عد ایضاً اکثری می از روی کن  
که خانم مغفرتی است غیر مقدار و مقیاس است چون که اجناس مختلفه می تواند بود  
و حد در رخ ایهام وی کرده است و الحفظ اکثر و کثیر که در غیره  
غیر مقدار بر شتر است که اعراب این ترکیب است که اکثری است  
ما موصوله با موصوله بر رخ ایهام المستقر عن ذات مذکور که او مشتبه  
صفت او با صفت او این موصوف با موصوف با جمله غیره که امکان تمیز  
مال الا اول مبتدا عن مغفرت متعلق بنابت بنابت غیر مبتدا اصدا صفت مغفرت  
مالها مقبول فیما جلال ایهامی عد و متعلق بنابت بنابت غیر مبتدا ایضاً  
نحو غیر مبتدا عد و مغفرت مبتدا محذوف الجرائی عنده یعنی عشرون در  
تمیز سببی فعل مضارع مصدر رسین استفعال فاعل وی غیر راجع  
بتمیز ایهامی غیره عطفت بر ایهامی عد و نحو جانی که گشت رطل مبتدا ایضاً  
الجزئی زینت تمیز و منون مبتدا محذوف الجزئی سبباً تمیز و مقبول راجع  
سبباً طالع التمره متعلق بنابت بنابت غیر مبتدا که مبتدا است مصدر  
زید ایتمیز فی غیره فعل مجعول مضارع و در وصفی راجع تمیز مقبول ایهام  
بسم فاعل وی ای حرف شرطه کان از افعال تعلق در وصفی راجع

که در جمله مانند آن نسبت به شمشیر چون که اسم فاعل اسم مقبول و صفت مشتبه  
و اسم تفضیل و مصدر اند با فاعل نحو طاب زید نفس ایضاً نفس زید از روی  
نفس تقدیر بر نفس چنین شود و کتاب زید مشتبه نفس ای طاب نفس زید که در  
ایهام کرده است نفس از نسبت که در جمله است و زید طیب ای و این مثال شمشیر  
جمله نسبت تقدیر بر نفس چنین شود که زید طیب شمشیر ای و الیه تقدیر بر نفس چنین شود  
که زید طیب شمشیر و از ای زید طیب دارد و طاب تقدیر بر نفس چنین شود که زید  
شمشیر طاب ای طیب علم زید و از برای شمشیر جمله چهار مثال آورده از جمله ای  
نفس عین است غرضاً حقیقی و غرضاً حقیقی است با انصب عنه و از عین است غرضاً  
و متعلق با انصب عنه راست و نفس او نمی تواند بود و اب عین است غرضاً  
و احتمال دارد که نفس با انصب عنه باشد و احتمال آن دارد که متعلق با  
عنه نباشد و الیه و علم غرضی اند غرضاً حقیقی و متعلق با انصب عنه و این مثالها  
در شمشیر آورده و ناورد کل بطریق اولی لازم اند و بی اضافه فیه ما ان در  
مقدار باشد باشد از نسبت که در اضافه نسبت نحو مجدی طیب ای ایضاً در  
عجب انداخت مرا خوش زید از جنس بودی او مرکب را باید بود و نسبت  
مرا و او در ایضاً در وجه انداخت مرا خوش زید از جنس بودی او مرکب را باید بود

تمیز اسم او حجت بر او الی کله استخوان از صرف و تا حجت مقبول  
انواع مقبول مجعول او این جمله در تاویل مصدر استثنایی و استثنایی شمشیر  
است تقدیر بر نفس چنین شود که آن کان صفتا غیره یعنی جمیع الاوقات الا وقت  
قصد انواع جمع در وصفی راجع تمیز مقبول نام بسم فاعل وی بی  
غیر متعلق بوی که حرف عطفت آن حرف شرطه کان از افعال ناقصه در  
غیر بی راجع تمیز بسم وی مقبول متعلق بنا بر صرفی او منون عطفت  
بر منون التثنیه مضاف الیه چون این جمله شرطه جارت فعل الا ضافه فاعل  
و می این فعل فاعل ضرفه شرطه و الا که در اصل ان لا بوده مرکب از ان شرطه  
ولای نافی ان را در لای نافیها در قام که در فعل شرطه محذوف است ای  
ای ان لا لیکن الا کثیرتکب غیره الا ضافه عن حرف جر غیره و متعلق به  
برخ مقدار بقدر نسبت منون مقدار مضاف الیه غیره ضایقه که گشت تا مقدر  
محذوف الجزئی ای بی خانم عد ای تمیز و الحفظ مبتدا اکثری و می قال ای  
عن نسبتی می جمله او با جانا با قسم دوم از ان دو قسم تمیز که گشت  
یعنی اگر بر دار و ایهام را از ذات مقدره بر صیغه در نسبت که در جمله  
باشد با نسبت که در شمشیر جمله باشد یعنی از ذات که ناشی باشد آن ذات اول

در اول

و در بحث انداختن ماضی زنده از حیثیت علم او و الله دره فارسی و معنی  
براستن شنبه در او و نیز تمیز کردن از حیثیت سواری و این مثال  
از برای آنست که تمیز صفت است متعلق به مکان اسمی صفتی است  
ان کجاست که کس که برایشان اسمی که در کتب مذکور اندین او عبارت از نام منصب  
عند کسان غیر نیست جایز است آنکه باشد مراد از این عبارت از تمیز باشد و رفع العلم  
او کند و متعلقه و جایز است آنکه عبارت از متعلق نام منصب باشد مثل ما  
زنده بار و است که اب را عبارت از نفس زنده دارد یعنی خوش شده زنده بار  
آنکه او پدر که است عبارت از متعلق زنده و از تمیز شده زنده خوش از روی  
آنکه او را پدری است و الا بقول متعلقه و اگر تمیز اسم باشد که در کتب مذکور است  
از نفس نام منصب غیر پس عبارت از متعلق نام منصب غیر نام بود و مثل ما  
زنده بار و و در او را و علم که این عبارت از متعلق زنده و نفس زنده می تواند بود  
فی طریق قبیلها ما قصد پس مطابق آورد و همیشه و نیز در آن موصوفی  
از تمیز باشد یا از متعلق می باشد و قصد کننده است اگر واحد قصد کننده تمیز  
می آید اگر قصد کننده می آید و اگر جمع قصد کننده جمع الا ان کجاست  
که موصوفی که باشد تمیز جنس که واجب نیست که جنس را تمیز و جمع کننده لایق

الاول

الاولی که از کتب از جنس قصد الراجح گفته از آن جنس که اگر در وقوع قصد کننده  
می آید و اگر زیاد جمع اگر کسی که این حکم سابقا معلوم است که او را  
حیثیت جواب گویم که آن مخصوص بذات مذکور و در این خصوص بذات  
مقدوره است لیکن این جواب قطع ما و سوال نمیکند از جنس که اگر این گفتا  
که وی و هم عبارات بذات مذکور و مقدوره در اینست که سندی بود و کجاست  
صفتی که است و در طبقه و اجملت احوال و اگر باشد ان تمیز صفتی است  
مراد از منصب رایج عبارت از تمیزی باشد و مطابق او می باشد و در آخر  
وجه و تمیز و تا جنیت و نیز احوال حال نیز در آن صفتی مثل ما  
فارس یعنی شنبه خوش زنده از حیثیت سواری با در حال سواری لیکن تمیز  
عز من قابل که واقع شده است که در اصل غیر قابل بود و من زیاد کرده اند  
و زیاد می من و دلیل است بر آنکه او را تمیز و شنبه اندازیم که در حال  
من زیاد و نمیکند و لا مقدم المیز و مقدم همیشه و تمیز بر تمیز که قابل  
و است از تمیز آنکه تمیز در عمل ضعیف است در مقدم رخ و عمل نمیکند  
پس سخن گفتندی در معاشق و اولی ان لا مقدم طالع  
واقع است که مقدم همیشه و تمیز بر قابل که عمل باشد نیز از جنس که تمیز ان

بنام که عمل او فعل باشد یعنی فاعل فعل بود یا مفعول و فاعل را در وقت  
که در فعل مقدم و از مفعول را عمل بروی که در آن جنس اظهار باب ملاحظه  
و الله در فعل ماضی و مبرور که ان جنس نمیکند مقدم تمیز بر فاعل  
که فعل باشد باشد فعل بود که فعل از شنبه فعل فوری العمل است اما وجه اعراب  
این ترکیب است که ان می مبتدا عن کس متعلق بنایب خبر خبر  
فی جوب متعلق بنایب که صفت شنبه است او حرف عطف نام موصوفی  
صفا نام معر و معر از مضایه که مضایه یعنی مشابهت است در و خبر  
فاعل و رایج ما مفعول بر او خبر مبتدا ای محذوف و طاب فعل مع و زنده  
فاعل و وقت تمیز از شنبه که در علم در عمل خبر بنایب مضایه  
خبر است زنده مبتدا طلب خبری اما تمیز از شنبه که در مضایه طلبت بوده  
عطف بر اب و از او علم بنایب عطف بر کس که در حرف عطف فی اضافة  
عطف در فی جمله خبر مبتدا محذوف یعنی فعل نون نون و فاعل مفعول  
طلب فاعل او مضایه خبری و البته عطف روی و در آن عطف  
بر اب و و عمل عطف روی و که متعلق بنایب که خبر مبتدا است که ان در  
مضایه خبر فارس تمیز از شنبه که در است بصرف تمیز از برای عطف ان

۲۹

۲۸

استثنا از حرف تاء بعد لفظه قبول مضارع الالوان مفعول بالمسبب فاعل او  
اینجا جمله در تاء بل مصدر استثنای آن حرف شرط کان از افعال ناقصه در وصفی  
رایج تمبر اسمی صفتی جزوی این طور شرط کانت در طبقه خبری شرط  
واجب است فعل باشد از باب افعال فاعل وی خبری مستثنی علیه صفت الحال  
مفعول او و لا لانه ناقصه مفعول فعل التمر فاعل وی عاقله و الا صفتی  
ان از حرف تاء بعد لایستقیم فعل شرطی در وصفی رایج تمبر فاعل او عاقل  
مستثنی به تمبر این خبری صفتی عاقل مفعول مطلق فعل نحو حرف ای حرف  
علافا لکان فی مطلق جلافا و العبر و عطف روی فاعل المستثنی متصل  
و منقطع استثنای در اصطلاح خاصه در قسم متصل مسابقت و منقطع مسابقت  
فالمستصل الخبر من مستعد و لفظه او تقدیرا بالاول و انما استثنای مستصل  
است که بیرون آورده شده باشد از متعددی یعنی آن خبری که تاء و باشد  
در هر نبات او در اجزای او که آن متعدده در لفظ باشد و در تقدیر مستثنی  
منه او لفظ باشد یا مقدره آن بیرون آورده ای یا باشد اجزای او که تاء  
و علا و تاء او علا و تاء او لیس و لایکون و غیره سوئی و سوئی است  
و بقصد تمبر بیرون رفت جاری القوم لایزید یعنی ایدر اقوم نزدیک اخبار بیرون

استثنا

از متعددی باشد بیرون آورده اند که آن قوم است لیکن مستثنی نیست  
بجمله انما و انما و انما بیرون آورده اند بر اینکه بواسطه لا که از حرف  
ماطه است بیرون آورده و مثال آنکه خبری باشد از متعدده مقدره ما  
الایزید ای ما جاری ایدر لایزید که در بیرون آورده اند از متعدده مقدره  
که آن است بواسطه الایزید المنقطع لایزید بعد ما خبری است و مستثنی  
است که تاء کور باشد بعد از الایزید از اجزای الایزید که خبری باشد  
از متعدده و خبری ای القوم الایزید که جار استثنای منقطع است از خبری که  
خبر خبری است یعنی بیرون آورده شده است از متعدده که آن قوم است  
که جار در قوم داخل نیست پس خبری او از قوم نتوان و سوئی است  
بعد الاخر الصفة فی کلام موجب وان مستثنی منصوب می باشد و می  
که باشد بعد از الاخر صفت و در کلام موجب باشد یعنی لغوی و استقام  
باشد وان کلام خبری ای القوم الایزید که جار است که در مستثنی باشد  
بر استثنا از خبری که بعد الاخر صفت است و در کلام موجب و تقدیر  
استثنای نبود از خبری که آن اسمی که بعد از الاخر صفت باشد از مستثنی  
نیست بلکه داخل توان است و بایست که یک قید دیگر در وجه نصب مستثنی

منقطع

مستثنی

مستثنی

نوعی از مستثنی در خبری

نوعی که در وی و کج گویاید که مستثنی منه که تاء کور باشد از حرف تاء باشد لفظ او  
بجای عمل خواهد بود او مقدره مطلق المستثنی منه یا خود واجب است نصب مستثنی  
که مستثنی مقدم باشد بر مستثنی منه خواه در کلام موجب باشد و خواه در  
کلام غیر موجب باشد و اما فی الایزید بعد ما کور که خبری که ایجا  
واجب است نصب زید از خبری که مستثنی منه که واجب است مقدم شده او  
مستثنا فی الاخر ان مستثنی منصوب می باشد بر سبیل وجوب در تاء  
اگر تومنی که باشد مستثنی منقطع و بعد از الایزید مثل فاعلی الایزید الایزید  
یعنی نیست و در سری مجلس که جار و کان بعد لفظه علا و ای الاخر تاء خود  
مستثنی منصوب می باشد در اکثر اسماء و تومنی که باشد بعد از علا و علا  
با بعد ایشان را خبر و در استثنای الایزید ان را حرف خبر می باشد و با علا  
و تاء اولیس و لایکون یا خود مستثنی منصوب می باشد بر سبیل وجوب  
که بعد از علا و تاء اولیس و لایکون باشد مثل جاری القوم ما علا زید  
ما علا زید اولیس زید اولیس زید اولیس زید اولیس زید اولیس زید اولیس زید  
تومنی بعد الایزید کلام غیر موجب و در اکثر المستثنی منه و در استثنای  
و اخبار است بدل او را مستثنی منه و تومنی که باشد مستثنی بعد از الایزید

کدام

که در کلام غیر موجب باشد و مستثنی منه که تاء کور باشد لفظه الایزید و الایزید یعنی  
یعنی تاء کور و تاء ایشان الخبر که از خبری که ایجا واجب است که قبل  
خبر مستعد از او مقدره و در وقت که نصب خبری است و مستثنی در کلام  
اما وجه اجزای این ترکیب است المستثنی منه مستثنی منقطع خبری و مستثنی  
عطف متصل خبری یا از زانی لغت المستصل منه الخبر خبری مستعد  
متعلق بالخبر لفظ تاء و تقدیر عطف روی بالمتعلق بالخبر و تاء  
عطف بر الایزید المنقطع منه الایزید کور خبری بعد که مضاف است بضمیر  
الایزید خبری است از ضمیر مستتر الایزید کور خبری مضاف الیه خبری مستعد  
منصوب خبری و در اطراف که منضم یعنی شرط است کان از افعال ناقصه  
در وصفی رایج مستثنی اسم او بعد خبر او الایزید مضاف الیه خبر  
صفت الایزید مضاف الیه خبری کلام متعلق لکان موجب مستثنی کلام  
او مقدره عطف است بعد الایزید المستثنی متعلق بمقدره مضمین مستثنی  
او منقطع عطف است بر مقدره مضمین الایزید خبری مستعد و تاء ای سواست  
فی الاخر ان کان عطف است بر کان بعد الایزید خبری رایج مستثنی  
اسم وی بعد خبری مضاف بخلاف مضاف الیه و عطف بر الایزید

مستثنی

مستثنی





متعلق بکلمت في الاستثناء متعلق بکلمت کاف حرف جر موصولة بمصدر  
جره و ان جار و مجرور متعلق بمحلا که مصدر رخصت محلا محل الامتثال فعل مجرول  
المتعلق مجرول او عليها متعلق بکلمت في الصفة نیز متعلق بکلمت او اجبت  
کامل متعلق بکلمت در و مصدر اسم او مائة الالف بقره کان جمع متعلق بتایید  
مسکور صفت جمع غیر خبر صفت جمع مضاف بخصوص التعداد الاستثناء متعلق  
بکلمت بکلمت مجرور مبتدأ محذوف و حرف شرط کان از افعال ناقصه متعلق  
ثابت یا مثبت حرف کان الیه اسم کان الی متعلق حرف صفت الیه المضاف الیه  
وی این جزو شرط نفسه با فاعل خود کان خبر رست خبر ای شرط و ضعف  
فعل مانع در وجهی فاعل او راجع بکلمت في غیره متعلق بضعف و حرف مبتدأ  
مضاف سوی مضاف الیه و سوا عطف بر سوی المنصب حرف مبتدأ علی الظرف  
متعلق بالانصب علی الایض خبر مبتدأ محذوف و ثابت علی القول الی الی  
حرف کان و انواتها سوی المستند بعد و هولیا و کما از مضافات حرف کان مشو و خبر  
مانند با کان ضایقه بعد و ان و در قسم فعل باید ان الی تعالی و ان حرف کان  
مستثنی بعد دخول کان باینکه از انوات کان و اسم لایه که در خبر ان مذکور  
ایجاب خبر در دست مثل کان زید قایما قایما حرف کان است از جمله الی مستثنی است

خبر کان

بلا دخول

بعد دخول کان و امره کافر المذنب او امر خبر کان مجرور مبتدأ است و جمع کلام  
که کوش و یقدم معرفه و لیکن مقدم مشو خبر کان بر اسم او و حال که مشو  
و مبتدأ او خبر کان که معرفه لودی واجب التقدیم می بود مبتدأ از جمله وضع التکلیف  
و اگر ایجاب خبر لعرب و قرینه متعلق باشد و وجبت تقدیم اسم خبر و حرف محذوف حاله  
و انکه کی حذف میکنند عامل خبر کان را که ان کان و لیکن اخبارات او از جمله الی الی  
او حذف میکنند چون که مثل کان کثیر الاستعمال مستثنی می مثل در امتداد ان خبر  
که الفاس مجرور با جار هم یعنی اذمان خبر او و مشو مبتدأ محذوف و خود ان خبر  
اگر خبر اشد ان علی بس خبر ای اول خبر است و ان شرط افتر و اگر می باشد ان کان  
بس خبر ای انما خبر است و خبر می مبتدأ از جمله او جم و جار است و در مثل ان ترکیب  
جبار و جم یعنی هر که بعد از ان شرط طبعی باشد و بعد از ان اسم فاعلی مذکور باشد  
در ان ترکیب جبار و جم و است و جبار اول نصب اول است مانع فاعلی و ان قوی  
و جم و است تقدیرش چنین شود که ان کان علاوه بر آنچه او خبر اگر اول کان  
محذوف باشد با اسم خود و از ان می مبتدأ او جم دوم نصب هر دو مستقر  
چنین شود که ان کان علاوه بر آنچه خبر اگر در صورتش در هر دو جبار  
با اسم محذوف باشد و جم و است هر دو مستقر در دست تقدیرش چنین شود که ان کان می

تقبل ماله مفعول مالم لیس فاعل محذوف مضاف بضمیر فی نحو و متعلق بخریف  
الناکس مبتدأ مجرور قوی با عالم متعلق بخریف ان حرف شرط و فعل شرط  
محذوف بقرینه ان خبر آخر کان خبر خبر مبتدأ محذوف ای ان کان علمه خبر  
بیل کان علمه خبر آخر خبر خبر ان جمله خبر ای شرط و ان شرط افتر و فعل شرط  
ای الفان علمه خبر خبر خبر خبر مبتدأ محذوف ای ان کان علمه خبر فاعل خبر  
اوجه مضاف الیه اربع و وجبت مثل الحذف فاعل او بی مثل متعلق بوجوب انکه  
که کسب از ان مصدریه و ما زاید ما بدخول خود در تا قبل مصدر مضاف الیه  
مثل انت اسم کان محذوف منطلقا خبر وی الطلقت فعل و فاعل ای حرف تعبیر  
لان کنت خبر مبتدأ **قال** اسم ان و انواتها سوی المستند الیه بعد و قولها و کوی  
از مضافات اسم ان است و اسم مائة بانی ان ضایق در قسم حرف مائة است  
ان اسم ان و انوات او مستند الیه است که بعد از دخول ان و باینکه از انوات  
باشد مثل ان زید اقامه کوز به اسم ان است از جمله الی مستثنی الیه بعد از ان  
ان و اسوله و ابواب ان تعریف در هر ان و در باب مرفوعات مذکور است اما جوه  
اعراب این ترکیب آنست که اسم مبتدأ مضافان اگر کس سوال کند که ان  
حرف است چون مضاف الیه واقع شده و بواب کوی که ان اسم ان است که از دست

کسب از ان

تقبل

صرفی مراد است و آنجا تعطف بر آن به نسبت آنانی المسند صرف او بعد از تعطف  
المسند و نحو لها مضاف الیه بعد از این معنی او خبر جمله خبر مبتدأ اولی مثل هر مبتدأ  
مخروف آن از حرف مضاف به فعل زید الاسم او قافیه خراوان جمله در تالی  
بذکر یک مضاف الیه مثل قال المنصوب بالذکر المضاف الیه و یکی  
از منصوبات است منصوب باینکه از برای تعریف است و اسم الکلیت  
از جهت آنکه اکثر او منصوب نمی باشد پس اگر تسبیحی گفتی تو هم آن است که اکثر  
از منصوبات است مثل ساریف م منصوبات به المسند الیه بعد از قولها  
این منصوبات آن است که مسند الیه باشد و بعد از دخول لای باشد علیها مکرر  
مضافاً او مشبهاً به یعنی باید که این مسند الیه مذکور نیز و یکی می باشد یعنی بعد  
از وی باشد بی فاصله و مکرر باشد یعنی معرفت باشد و مضاف باشد یعنی معرفت  
نباشد باشد به مضاف باشد و این شرطه غیر شرطه نصب است او با این  
لا یجان دو قید اول وجود اول و دومیکه و لا غلام رطل ظرفیت قیما یعنی  
غلام هر دو ظرفیت در او غلام منصوب باشد از جهت آنکه هر دو ظرفیت مضاف  
و مکرر مثل لدر رطل قائم و لا عرشه تکرر در جهات است و در هر جزو این  
مثال شبیه مضاف است و وجهش باینکه وی به مضاف است که هم مایل است و هم

نحوه مضاف

مثل مضاف فالتان مقفراً و غیره معنی بر ما نصب پس اگر باشد اسم لای یعنی چنین  
سفر و مضاف مضاف باشد پس او می است بر آن خبری که نصب کرده  
میشود آن کان فمخمس و کسر الف و باوان کان معرفت او مقصود است  
و این لا واجب الکره و التکریر و اگر باشد آن اسم لا معرفت مکرر باشد  
ما فاصد که در مثنوی باشد میان لا و اسم لا واجب است درین دو صورت یعنی  
اسم لا و تکریر لا یا اسم او مثل لا زید فی الدار و لا عمر و مثل مقصود لا  
رطل و لا امره و نحو قضیه و لا الحسن لدا متداول یعنی این قضیه است متداول  
یعنی مثل امیر المؤمنین و امام المتقین کرم الله وجهه است و واجب است  
حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و معرفت است نه معرفت و تکرر  
جواب میگوید که این متداول است در مثنوی است که آنجا مضاف مخدوف است  
تقدیرش چنین شود که و لا مثل الی حسن مضاف را معرفت کرده اند و مضاف  
الیه در اینجا وی ندارد و اندک اسم مکرر باشد چون مکرر مثل و غیره تکرر یک  
نمیکنند و وجه امر این است که مضاف است که المنصوب متداول متعلق  
با المنصوب الیه است موصول بلفظ متعلق به مضاف مضاف  
الیه بلفظ موصول مصلی خود مضاف لا به نسبت آنانی المسند خبر وی الیه موصول

فعل او و التکریر عطف بر وی این جمله برای شرطه و معرفت او قضیه خبر مبتدأ  
ای مکرر قضیه و الا برای حال از برای تعریف حسن اما اسم او مضاف است  
متعلق بنائب خبر لا متداول خبر مبتدأ که معرفت مضاف باشد و فی مثل اول  
و لا قوة الا بالله خبره او در مانند این ترکیب یعنی هر کجا که در اول و لا یسئل عطف  
و بعد از هر که ام مکرر باشد بی فاصله است در وی بی فاصله و بعد از هر که  
که هر دو لا از برای تعریف است باشد تقدیرش چنین شود که لا حول و لا قوة الا بالله  
بالرود و است که دو جمله باشد که صیغه شود که لا حول الا بالله و لا قوة الا بالله را و بعد  
اولی معرفت که در غیره جمله ثانیه یعنی کشتن نسبت از معصیت الهی و  
و قوة خیرت بطاعت او که توفیق دهد اینست او نصب الی فی و هم اولی و  
تا فی کلا و اولی از برای تعریف است و تا فی کلا عطف بر وی و رفعه و خبر  
رغم شایسته که لا و اولی از برای تعریف است و لا تا فی کلا عطف بر مکرر اسم لا که  
و در بیشتر نزود خبر تقدیر می توان کرد که در جمله باشد در بعضی جمله خبر نزود  
باینکه همه آنها باشند که در جواب سوال واقع شده باشد که بجزیره الله قوة تبارک  
او را نیز بر آن که گفته و چند اباید است و در اول مضاف و مضاف الیه  
و وجه خبر دفع اولی است که این معنی شده و این تعریف است چه مکرر عمل لای که

چون مسند بعد از طرف المسند و نحو لها مضاف الیه بعد از این معنی او خبر جمله خبر مبتدأ  
اول وی تکرر بود و مکرر اول مخدوف الیه است یعنی من المنصوب مضاف الیه  
مضارع در اصل بوی بود و در غیره سخن فاعل او عابد المسند الیه  
خبر مبتدأ است مفعول وی عابد مضاف الیه و این جمله برای معرفت او و غیره  
می تواند بود و مکرر اسم از خبر سخن که فاعل است مضاف حال بعد از  
او مشبهاً به عطف و مضافاً به متعلق به مشبهاً و الضمیر به واجب لا مضاف مثل  
خبر مبتدأ مخدوف لا یعنی خبر مطلق اسم او که مضاف بر آن است ظرفیت سفر  
او قیما متعلق بنائب خبر لا و لای یعنی خبر شریف اسم وی است مضاف  
در جهات است متعلق بنائب خبر لا از حرف و فاعله آن حرف شرطه کان  
از افعال قصه در وضعی راجع با اسم لا اسم او معرفت خراوان جمله شرط  
فانما و خبریه سو مبتدأ معنی خبری که حرف جر ما موصول به مع معرفت نصب  
مفعول در وضعی سخن مایه با اسم لا مفعول مالم اسم فاعل او متعلق  
به نصب این جمله مابا مابا موصول و در متعلق به خبری که خبر مبتدأ است مبتدأ  
با خبره و در جای شرطه و التکریر معرفت است که کثرت شرطه او مقصود است  
است بر معرفت متعلق بمقصود لا و بین لا عطف بر مینه و نصب مثل الرفع

شاید نیست و فاعلی که در این خبر باشد و او در وقت لغو و غیر العمل و غیره در آن  
مهر و رانی لغت خسته و غیره عمل و در معناه الاستفهام و معنی خبر و کاهی است  
می باشد چنانکه گوئی الاربعة الاربعة مندی و در الاربعة و کاهی حرف می باشد  
مثل الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
از روی درون مثل الاربعة مندی که با شام هم آورده اند و در حال استسما  
میکنند یعنی کاهی که امید باشد و آنکه از روی بردار از آنست که بنده اما در کتب الاربعة  
جزا اله خبر از ضل ازین بحث نیست بلکه الاربعة مندی است یعنی کلاه معمول  
مثل مخدوف ای مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی  
اعراب این ترکیب است که فی حرف حروف مجزوی مضافه لای از برای لغت  
قول اسم و لا فوه عطف بر لاجون الاربعة مندی است یعنی مازدی و مازدی و مازدی و مازدی  
و جزا است که مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی  
سینه افقیها جز مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی  
در موه عطف بر وی در موه عطف بر وی در موه عطف بر وی در موه عطف بر وی  
جز مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی  
و لغت مثل الاربعة مندی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی

استفهام

است استفهام و جوی و العوض عطف بر استفهام و الاربعة عطف بر عوض و لغت الاربعة  
الاول مفرد الاربعة مندی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی  
و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
بر موه و موه مندی می باشد و چون موه مندی کاهی موه مندی می باشد که بر عمل هم  
لا و موه مندی می باشد عمل بر لفظ او مثل لفظ الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
و طرف مثال است که موه مندی و موه مندی و موه مندی و موه مندی و موه مندی و موه مندی  
بر لفظ اسم الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
لازم است بر موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
عازب است مثل الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
کون بر وان مخدوف را در اول از موه مندی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی  
توان عمل موه مندی است که علم الاربعة مندی است لیکن موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
مناوی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
از جهت تشبیه کردن مراد از موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی

بودن این دو ترکیب مضافه را در اصل معنی که آن اختصاص است و این جواب است  
مقدر است که امار مضافه میباید از موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
که موه مندی مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی و مازدی  
جهت حذف لای مندی جهت بران میگویم که مثل این ترکیب روان است از جهت تشبیه  
بمضافه و من هم لم مخدوف لای مندی جهت که جواب از موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
بمضافه از جهت مشارکت در اصل موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
بر او موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
این دو ترکیب مضافه از جهت موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
بی جز میماند لفظ موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
مبارک و مخدوف کاهی مثل و موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
یعنی موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
مذوق که در موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
لاکنه از قبل حذف اسم می تواند بود و اگر کات حرف بر باشد ای لاکنه

افعی

و از قبل حذف جوی تواند بود اگر کات اسم به معنی مثل ای لای مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
اعراب این ترکیب است که لغت موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
عال از موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
صفت مفرد موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
مطلق مثل مخدوف ای موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
لالای لغت خسته اسم او موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
صفت عمل بر عمل او و موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
فایده عمل موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
خوش مخدوف این جزای بشر و العطف موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
و عطف موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
لغت خسته اسم او و موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
لای لای لغت خسته اسم او و موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
مذوق که در موه مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی و الاربعة مندی  
لکنه از قبل حذف اسم می تواند بود و اگر کات حرف بر باشد ای لاکنه



جمله فعلی را با اینها در مابول غیر المثل کسب بود که در اصل بر لب بود از افعال ناقصه  
مسکن در وی مانده با اسم لاکه درین دو رکن است مضاف خروی لقب و مضاف  
با الیه است متعلق به مضاف مطلق فعل مخدوف ای حرف تفسیر متعلق  
بجمله فاعله و مخدوف فعل مجهول در وجهی مانده با اسم لام مفعول مجهول وی فی مثل متعلق  
به مخدوف کثیر اصفت مفعول مطلق مخدوف ای حذف کثیر حرف جر مثل مجرور و بنا  
مضاف علیک جمله لایت و رسم وی مخدوف است ای لا باس علیک قال خبر اول  
المشبهین بلیس از جمله مضافات است خبر اول که است بلیس اندر شرط و دخل  
بر جمله اسمیه بهو المسمی بعد در خبر لای خبر اول مسمی است بلیس که بعد از در آمدن  
اولا مانده و بی لغته الی الخ و این خبر بودن خبر اول لغته الی الخ است و اما بنویسم  
چون است لای مفعول مقید بلیس و خبر ابان نسبت میکنند ملامت را  
مستند و خبر میگویند لیکن قرآن وارد است بخلاف آن قال الیه فانی تبارک است  
او این جمله است و از این است آن مع ما و استحقاق الیه بالا او تقدم الخ لیل العمل  
و شی که کرده گفته اند انما باران زده قائم گویند ما خود شکسته ننموده و نه بالا خود  
مانده الا قائم با مقدم نشود و خبر بلیس او چنانکه کوئی فاقیم زیر باطل بر می شود کل  
درین صورت است از جهت اول و اول در عمل ضعف اندو از اعطاف علیه بموجبی از

مضاف

تقدم

و چون عطف کند خبر اول و مابول موصوفه حرف عطف که اجابت فاعله و مابول مکن  
و لکن مابول مکن ان معطوف و جیس است مکن از جمله مفعول است و مابول مکن  
فاعله و مابول مکن از جمله مفعول است که خبر مستند مخدوف الخ مضاف است اول  
بر وی المشبهین صفت مابول مکن متعلق به المشبهین مستند المسمی خبر اول  
بعد ظرف المسمی و دخول مضاف الیه بعد مضاف بلیس در بی مستند لغته خروی  
مضاف بل و بل مضاف بخارج از ظرف متضمن معنی شرط و خبر مثل مجهول  
ان مفعول لم یسم فاعل وی مع حرف جر مابول مکن و این جمله شرط او مضمون الی  
بالاعطاف بر جمله شرط مذکوره او تقدم الخ مفعول و فاعل ان جمله عطف مذکوره  
سابقه لعل فعل العمل فاعل ان جمله خبری از جمله شرط و اول اعطاف علیه ظرف متضمن  
معنی شرط عطف فعل در وجهی را به است با اسم مفعول لم یسم فاعل او علی  
متعلق بعطف بموجب بیضو اسم فاعل شرط متعلق بعطف الی الخ مستند مخدوف  
الخ ای فاله لایزم الخ و در آن جمله است که کفر اسیده باشد لایست  
الیه بودن که اجابت خواجه بلیس و خواجه کثیر خبر اول فاعله و خواجه تقدیر المضاف  
الیه کل المسمی است الیه است بواسطه حرف الجر لفظ الی تقدیر المضاف الیه بلیس

مضاف

که عطف اسم باشد با جمله مثل جمله ای که عطف الیه و مابول اسم که کسب کرده  
بنویسد بسوی او خبری را خواهه الخ اسم مشبه مثل غلام زنده و خواهه فعل باشد خبر است  
بواسطه حرف جر کان حرف جر در لفظ باشد از تقدیر باشد و مابول مکن  
و از مابول مکن باشد مثل غلام زنده که در وی لام مقدر است ای غلام زنده و فاعله که در وی  
من مقدر است ای غلام من فاعله و ضرب الیوم که در وی فی مقدر است ای ضرب الیوم  
مراد از ای انحران صحت یوم الطمعه است که حرف جر که در وی مقدر است  
اما امر است از جهت اول از وی که خبر است بانی نسبت فاعله تقدیر شرط ان مکن المضاف  
اسما خبر و انونته لا جهاس تقدیر حرف عطف مضاف که تقدیر حرف جر باشد شرط  
اول است که باشد مضاف الیه که مجرد باشد از متون خود و آنچه قائم مقام متون باشد  
مثل لونی متنه و جمع از جمله مضافات و جهت حذف است ان از مضاف است که است  
دلیل اتصال است چونکه از مضاف الیه تعریف و تخصیص میکنند و متون و قائم مقام  
متون و الی الخ اتصال است که مضافی بجمع است او وجهه العرب ابان زکب است  
که الخ و در آن جمله است الخ ای من الخ و در آن جمله است او یا بعد از او  
الیه مابول مکن مضاف با اسم نسبت مثل مجهول الیه متعلق به مفعول لم یسم  
بسم فاعل نسبت بواسطه متعلق به نسبت مضاف بحرف و حرف مضاف بحرف

بجز طرف و غیر قابل باضافت می باشد و بعضی که مضاف الیه طرف مضاف  
الیه طرف مضاف باشد و این اضافت بعضی در آنکه یکی بیشتر و یکی  
الاولی بعضی لام و کشته اند و ضرب الیوم را می بیند گفته اند ضرب الیوم  
با الیوم مثل غلام را که این مثال اضافت است یعنی لام ای علام لانه و معنی گفته  
که بعضی من است ای من گفته و ضرب الیوم که بعضی می است ای بی الیوم و گفته بود  
یعنی المعرفه و خصوصاً مع النکره و اضافت معنوی فانه معیده تعریف را  
و بعضی که ماضی باشد و فانه معیده تعریف را و بعضی که با کله و ماضی اول مثل  
غلام درم و ماضی غلام درم و کله و ماضی غلام درم مضاف من تعریف و ضرب  
اضافت معنوی است که در ماضی مضاف از تعریف اگر معرفت ماضی باشد  
و باید که لام را از وی حذف کنند و کله همیشه سسی مان اسم ماضی و اگر  
محصل حاصل لازم می آید و اما ماضی و الکوفون من التلامذة الاثوب و شریف من  
العدد و وضعیف و از کله ماضی که ماضی است که ماضی ماضی الاثوب  
است و ماضی آن از عدد وضعیف است از جمله اکرام مخالف تیس است و هم مخالف  
استعمال اما مجز و در صفت واقع شده است اما لفظ الیوم محمول بر اول آن  
مثلاً اضافت اما وجه العرب این ترکیب است که می ماضی معنوی جزوی

نظریه

نظریه عطف معنویته فالعزیزه مبتداً انما یجوز انما افعال ناقصه المضاف  
اسم وی غیر جزوی مضاف بصفتی مضافه ضعف صفتی که معمولاً  
متعلق بمضافه و بی قید اما حرف عطف بمعنی لام متعلق بنایب است  
جزوی مبتداً ای حرف جر ماضی و بعد اصل ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
جمله مضاف معقول و ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
بر بعضی لام فی خبر المضاف متعلق بنایب او بعضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
بنایب از جمله مبتداً و به ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
مثل ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
و گفته مثل در و خبری ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
متعلق به نقد و ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
جزوی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
یا ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
فائل او من التلامذة متعلق به افعال الاثوب ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
را قبل خود من العدد و متعلق به وضعیف جز مبتداً که ان ما است ماضی ماضی ماضی  
ان یكون المضاف ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی

نظریه

صفت باشد مضاف محمول و کسب کیم العضا صفة معنوی یا بشیر از جمله اکرام محمول  
کیم نیست که صفت مبتداً مثل ضربت زنده که اینجا اضافة لفظی است از جمله اکرام  
اسم فاعل اضافة معقول او که در ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
صفت مبتداً فاعل وی که در ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
اللفظ ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
یا ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
مررت بر من حسن الوجوه و این ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
در لفظ ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
لام است با وجود این که ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
که در ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
از جمله اکرام ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
معول ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
باشند از ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی

نظریه

خلاف ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
که در ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
وضعت الواجب الایة الیهان و عهداً و وضعیف است این ترکیب چون که عهداً  
عطف است بر الایة بسبب حقیقتاً چنین شود که الواجب عهداً مثل الضارب است  
بسبب ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
عده ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
بسبب ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
که ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
الضارب الامل ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
ترکیب الضارب الامل و قیاس الیوم که در ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
ماده و ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
بر وجهی که مختار است در الحسن الوجوه که وجه ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
دو وجه دیگر است که غیر مختار است ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
معقول و افعال ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی  
ترکیب الضارب ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی









این ترکیب است که المصغر منه الایضاً یوصف بمفعول فاعل در وصفی راجع  
بمفعول مفعول محمول و می و لا یوصف بعطف روی و الموصوف مبتدا  
افصح روی اوسط و عطف راجع که رفی اوضحة لغیرت و من ثم  
حرف جر مجرور متعلق به بوصف و که مضاف است باللام مفعول  
محمول لم یوصف الا بمثلته استثنی که اعراب وی بحسب عامل است ای  
لم یوصف لیست الا بمثلته او بالصفات المثلته عطف روی و اما کلمه  
الترجم فعل محمول و وصف که مضاف است بباب مفعول محمول او بنا  
مضاف الیه باین بی الام متعلق به وصف لایهام متعلق بالترجم  
درین تم متعلق بضعف حررت بهذا لاجمع در تاویل بنا است ترکیب  
فاعل ضعف و حسن حررت بعد العالم عطف روی قال العطف  
تابع بمقصود و بالترجمه مع مقبوعه متوسط بین و بین متبوعه احد  
حروف العشرة و سابقی و دوم از انواع ضمیر عطف است و عطف  
در لغت میل و مرهانی است و در اصطلاح نحو مراد از عطف عطف  
مخبرت و آن تابعی است که مقصود ما باشد بان نسبتی که در کلام واقع  
با متبوع خود یعنی او و متبوع او هر دو مقصود نیست باشد و جود یا عدم

و اوسط

و اوسط می شود میان او میان متبوع او یکی از ده حرف و زود باشد  
که بنا بر غیر حرف عشره و قسم حرف ان الله تعالی مثل قام زید  
و غیر و غیر و مقصود نیست تمام آن و از عطف علی المرفوع متصل  
که بمنفصل وقتی که عطف کرده میشود بر غیر مرفوع متصل تا کند کرده  
میشود بمنفصل با عطف بر هر کلمه لازم بنایم صواباً نحو ضربت انا و زید  
که زید عطف از ضمیر منکلم است و اما فاصله میان معطوف و معطوف علیه  
الان یعنی فاصله فی نحو زید که انکه واقع شود فاصله میان ضمیر متصل  
و آنچه رو عطف کرده آنکه درین نظام ترک نامکیده رو است که عطف  
الیوم و زید که نوم فاصله شد است و بنی جمله ترک نامکیده کرده است و اذا  
عطف علی المصغر المجرور بعد الجاء فاعل وقتی که عطف کرده شود و ضمیر  
مجرور عاده کرده میشود حرف جر محمور است که زید که زید را عطف  
بر کاف کرده اند و ضمیر محمور است اما وجه اعراب این ترکیب است  
که العطف مبتدا تابع ضروی مقصود است تابع بالترجمه متعلق  
بمقصود مع حرف جر متبوع که مضاف بضمیر مجرور آن جاره جود  
متعلق بمقصود متوسط فعل مبنی لغز و بی بین متبوع عطف بر بنی احد

که ترکیب الی بی طرف غضب زید الذیاب و روانه شد چون فاعل بطرف غیر است  
عابیه موصول و در بعضی ضمیرت پس جواب میگوید که و اما جازا الذی  
بطرف غضب زید الذیاب لانا فا السبیه و نسبت و جز این نیست که در  
این ترکیب وجود عدم ضمیر در بعضی وجود ضمیر در بعضی از جهت آنکه فاعل  
در بعضی از برای عطف و در بعضی از برای عطف باشد فاعلیت  
مستند و نسبت از جهت آنکه فاعلیت متنضم ضمیرت چون که ربط که ضمیر  
مستند و میشود پس درین معنی باشد که الذی بطرف غضب زید طرف  
الذیاب یعنی طرفی که می رود پس غضب میگوید زید نسبت  
و می آن چه نسبت و از عطف علی فاعلین مختلفین لم یوصف الا  
للفرد و وقتی که عطف کرده شود در دو مفعول دو عامل مختلف جائز  
نیست از جهت اختلاف مرفوعه اگر که او را خبر میسر اردو الایضاً الذیاب  
و الحرفه عرو خلافاً لیسوی مکرر باشد در الذیاب و الذیاب و الحرفه مکرر است  
این ترکیب نیز در جمهور خلافت مرسوسه را که این را نیز در سبیه  
یعنی در وقت که مجرور مقدم باشد پیش جمیع است و پیش سبیه  
در نسبت اما وجه اعراب این ترکیب است که العطف

حروف العشرة فاعل توسط او و حال سابقی با فاعل خود که ضری است  
در وی عابیه حرف فاعل وی مثل قام زید و غیر معلوم و از عطف  
علی المرفوع متصل جمله طرفه الایضاً بمنفصل ضرائفی وی نحو ضربت انا و زید  
معلوم الا ان یقع فصل در تاویل مصدر استثنی فی نحو زید عطف روی  
مثل ضربت ایوم و در معلوم و از عطف علی المصغر المجرور و العطف  
مثل طرفه است لغو محمور است بک و زید معلوم قال و المعطوف فی کلم  
علمه و معطوف در کلمه معطوف علیه یعنی اگر ضری در معطوف علیه  
جائز است در معطوف هم باید که جائز باشد و اگر متنضم است در معطوف  
نیز باید که متنضم باشد و من ثم لم یوصف فیما زید بقام او فاعل و لا ذیاب  
عرو و الایضاً و ازین جهت که معطوف در کلمه معطوف علیه است  
جائز است در ترکیب با هم بقام او فاعل و لا ذیاب از برای آنکه  
اگر به غضب خوانند یا بحر خوانند معطوف بر فاعل خواهد بود پس غیر  
زید باشد و این روایت از جهت آنکه در فاعل ضمیرت عابیه زید  
و در ذیاب نسبت عرو فاعل وی است پس او را مرفوع باید خوانند  
و عطف جمله را باید داشت پس برین قاعده سوال می آید که بنا به

العطف  
و

ذکر





فاعل المفعول تا كنه فاعل فعل محذوف ای جاء فی زید لغیر این جمله مقوله  
قول و نقش ما عطف روی النفس هما والنفس هم و نقش بین  
عطف بر یکدیگر و زود است که بی عطف بر طریق عد و ند کو باشد  
مثل واحد اشان و البانی مبتدا لغیرتی خبر روی و کلامها خبر مبتدا اخذ  
ای هو کلامها با فردم الثانی و کلماتها عطف کلامها و البانی مبتدا  
الخبر المثنی متعلق بنائبه یا شئت خواری باختلاف الضمیر متعلق  
بفعل مقدر که نایب التمسس یا شریع کلمه متعلق باختلاف و کلامها  
و کلام و کلام عطف بر یکدیگر و الصیغ عطف بر الضمیر ای باختلاف  
الصیغ و مع البواری متعلق باختلاف مذکور ای باختلاف الصیغ  
مع البواری متعلق باختلاف مذکور ای باختلاف الصیغ مع البواری  
الجمع خبر مبتدا محذوف و باقی خبر بعد از خبر **قال** و لایه که کلمه کل و جمع  
اللاذ و افعال الصیغ افعالها او کلامها و تا کیده کرده نمی شود کل  
و اجمع مذکور و اخباری را که درست باشد صد اشهد ان اخبار او کیده  
الزیدی حسن می اخباری قوم با از روی علم خبر اخباری عید محو  
اگر مت القوم کلامهم یعنی کرامی کردم قوم را بهر ایشان و این مثال

ان

حسنت و اشربت العبد که یعنی خریدم آن نده را همه او را و این مثال است  
کلمی است که اخباری عید متفرق می شود اما کلام متفرق است چون کلامی خوانند  
بود که بعضی او را خبر و بعضی خبر بخلاف جمله مذکور که روان است  
اگر اخباری زید می اخباری نیست نه جاب و نه کلام و در کلام می و او را کلام  
المفعول متصل بالنفس و العین الی مقصود و جزان خوانند که تا کیده  
ضمیر متصل مرفوع را عطف و عین تا کیده می کنند ان متصل را ضمیر متصل  
مخبر است انت نفسک یعنی زودی تو یعنی نفس تو زود است و انواته  
الذراع لایع و اکتع و ما نته بانی الی کلامه که اتع و الصیغ است با معان اخباری  
یعنی بعد از اجمع مستعملی یا شئت فلا مقدم علیه پس مقدم شود و اکتع و اتع  
او را اجمع و ذکر با و نه ضعیف و ذکر الی و انوات اولی اجمع ضعیف  
اما وجه اعراب این ترکیب است و لایه که مضارع منع بکل متعلق بر یکدیگر  
و اجمع عطف بر کل الا حرف استناد و مستثنی سفره که قائم مقام  
مستثنی است نه که او مفعول مالم یسم فاعل لایه که است اخباری مضارع علیه  
ذو الصیغ و فعل مستعمل اخباری که مضارع است بضمیر ماعل یعنی خبر اخباری  
فاعل یعنی او کلام عطف بر این جمله صفت اخباری مثل اگر مت فعل متصل

اشمال است یعنی بدل که حصول او بسبب اشمال است چهارم بدل غلط است  
یعنی بدل که حصول او بسبب غلط است فالاول بدل اول بدل اول بدل اول  
که بدل کل است بدل اول او بدل اول است یعنی بالذات بدل و بسبب اشمال  
یکی اندر که بسبب مفهوم مختلف است مثل ما بانی زید انوک که که خبر زید و کلام  
مختلف اند و مفهوم اما صادق بر روی می و الثانی خبره دوم که بدل  
بعضی است خبره مبدل است خبره خبرت زید اگر است که این را کس خبر  
زید است و الثالث بینهما طابسته یعنی چهارم بدل اشمال است که  
او و میان مبدل مینه مناسبتی یا بنده خبر از خبرت و کلیت مثل  
اعجبی زید علمه در حقیقت ما زید علمان زید که میان زید و علم او  
مناسبتی است غیر کلیت و خبرت و الرابع ان نقصد الیه بعد غلط  
بغیره قسم چهارم از اقسام بدل غلط است و بدل غلط است که قصه کرده  
بسوی او بعد از آنکه غلط کرده باشد یعنی بدل یعنی مبدل منه غلط  
کرده باشد یعنی بدل که مبدل منه و غلط باشد مثل جانی زید حاکم  
که ذکر زید غلط واقع شده است و مقصود جیت حاکم است نه جیت زید  
و لیکن مانع فاین و کتاتین و مختلفین و می باشد بدل و مبدل منه

القوم مفعول وی کلامها تا کیده قوم و اشربت العبد که عطف بر اکرمت القوم  
کلامها خبر مبتدا محذوف ای نایب است او واقع بخلاف ما فعل زید فاعل  
روی کلمه تا کیده زید و او را کلامه که فعل جمیع المضمرة مفعول مالم یسم فاعل  
المرفوع صفت المضمرة متصل صفت بعد از صفت وی بالنفس  
متعلق بالک و العین عطف روی این خبر شرط که مقصود خبری غلط  
مثل ضربت فعل و فاعل انت تا کیده فاعل نفسک تا کیده و کلامه مبتدا  
و انواته عطف روی اتع خبر مبتدا اجمع متعلق باتباع فاعله  
تفریح لایه انافی بقیه فعل یعنی در و ضمیر راجع با کتب فاعل وی  
علیه متعلق بر مقدم و ذکر مضارع است بضمیر مبتدا و نه ظرف  
ذکر با ضعیف خبر مبتدا **قال** المبدل تابع مقصود و بالنسبة للمبتدأ  
دویم قسم چهارم از انواع خبر بدل است و بدل نامی است که مقصود  
باشد بجز نسبت کرده اند متنوع او دون متنوع او یعنی تابع مقصود  
بر نسبت باشد متنوع و هو بدل الكل والبعض و الاشمال لفظ  
و این بدل چهار قسم است یکی بدل کل است یعنی بدل کل مبدل منه است  
دویم بدل بعض است یعنی بدل که بعض مبدل منه است سیوم اکرمت

اشمال

برود معرفه و برود مکره و مختلف نیز می باشد یعنی یکی مکره باشد  
و دیگری معرفه مثال معرفتین ضرب زید التوحک یعنی برود مکره ای که آن  
برادرت و مثال کنزین جاد فی رجل غلام یک یعنی آن مردی که غلام آن  
مردی که در رجل و غلام هر دو مکره اند و مثال مختلفین بالنا صیغه ناصیه  
کا ذمته که ناصیه ثانی بدل است از ناصیه اولی و اولی معرفه ملام است  
و ثانی مکره موصوفه و اذ کان مکره من معرفه فالنعت و لقی  
که باشد بدل مکره که اولی بدل آورده باشد از مبدل مکره که معرفه  
باشد یعنی لازم است یعنی صفت کردن آن مبدل لازم است مثل  
بالنا صیغه ناصیه کا ذمته که ناصیه ثانیه که مکره است بدل است از ناصیه  
اولی که معرفه است و ازین جهت او را وصف کا ذمته کرده اند و گویند  
ظاهرین و مضمین و مختلفین و می باشد بدل و مبدل مضمین و ظاهر  
ظاهر چنانکه گذشت و برود مضمینی می باشد نحو الزیدون لغتین  
ایم یعنی زیدان را ملاقات کردم اینان را که ایام که مضمین متصل  
بدل از اسم که او ضمیر مضمین متصل است و مختلف می باشد که یکی ظاهر  
باشد و یکی ضمیر و مثال مختلفین نحو اخوک ضربتم زید یعنی برادرتو

از بی

زیدی او را که آن را نسبت کرده اند بدل است از مفعول ضربت که ضمیر مضمین  
است که در جمیع نسبتها توحک و لا یبدل ظاهر من مضمین بدل کل  
الاسم الغائب و بدل آورده میشود و اسم ظاهر از ضرب بدل کل  
مکره از ضرب معانیب مثل ضربتم زیداً بزودم او را که زید است زید را  
بدل از مفعول ضربت آورده ایم که ضربت و بدل کل است از ضمیر  
متکلم و محاط به اسم ظاهر را بدل کل یعنی توان آورد و بدل بعضی و  
و غلط می توان آورد و اسم ظاهر را مثل اشتریکت لصفک و غلطی  
عکس و اشتریک علی و غیرتک الحار و ضربتی الحار و انما و جوه اعرب  
این ترکیب است که المبدل متبع تابع جزوی مقصود و صفت  
تابع با حرف جر مانع حصول نسبت مجبور مانع در ضمیر مفعول  
مالم اسم ماعل وی فاعله بالیه المتبوع متعلق به نسبت و این نیز  
صله با صفت ماضی موصوفه با مفعول با صفت مجرور با این جاد  
و مجرور متعلق بمقصود و و نه و مضمین فاعله بدل بدل مضمین  
مضاف بکل و بدل البعض و بدل الاشتغال و بدل العطف هر یک  
ازینها ضمیمه از غیر اند بطریق عطف فالاول مبتدا بر اول مبتدا

ثانی بعد لاول الاول خبر مبتدا و ثانی مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول  
و ثانی مبتدا او جزو جزوی الثالث مبتدا اینها طرف متعلق  
بنسبت خبر ملامه مقدم بر وی بجز ممتعلق بلامه یا بنسبت  
صفت ملامه این مبتدا اول و الرابع مبتدا این از حرف  
فایده مقصد فعل است در و سخته فاعل وی الی متعلق بوی بعد  
طرف مقصد ان از حرف ناصیه عطف فعل و فاعل بجز متعلق  
بوی این جمله در تاول مصدر مضاف الیه بعد که طرف مقصد است  
و مقصد با متعلق است خود خبر مبتدا که الرابع است و یونان از افعال  
نما مقصد الف که ضمیر مفعول ما از ضمیر است اسم وی معرفتین جزوی  
نیز این عطف بر معرفتین و مختلفین عطف بر کنین و اذ کان  
از افعال ناقصه در و ضربت و بدل اسم وی مکره جزوی من  
مرفوعه متعلق بمبدل که صفت مکره است فالنعت مبتدا محذوف  
الجزای فالنعت لازم این مبتدا و جز جمله جزای شرط مثل البانی  
متعلق بر ناصیه ثانی مبدل از ناصیه اول کا ذمته صفت  
ناصیه و یونان ظاهرین و مضمین و مختلفین مثل یونان معرفتین

نام

نام

کبری اتم که آن است و معترض تا فی ذی است که علی الطریق  
وقومایع در حال که آن کبری باران بشیر مرغان چشم میدارند  
اورا از جنه و باقی شدن بر او اما وجه اعراب این ترکیب است  
که عطف البیان مبتدا تابع جزوی عرصه صفت تابع بوجه  
مستبوع فعل و فاعل و مفعول این جمله صفت ثانیه تابع مثل قسم  
فعل باقی تا الیه متعلق بوی ابو فاعل و بی مضاف مخضن عمر  
عطف بیان ابو و فاعل مبتدا من البدل متعلق بقصده لفظاً  
فصله بی مثل متعلق بنائبه عطف من البدل لفظاً  
بی مثل اما مبتدا این که مضاف است بنا بر جزوی المکرر مضاف  
الیه بنا بر کسب عطف بیان الیه کبری این جمله مضاف الیه مثل  
مفعل المعنی تا نسبت معنی الاصل معنی آن است که مشکی مشابه  
مانند ما معنی الاصل را و معنی الاصل فعل مانع و امر مخاطب  
و حرف است او و معترض کسب یا واقع شود آن معنی غیر کسب  
بر وجهی که عامل با او وجود کسب در مثال اسم اول و مفعول  
قسم ثانی مضاف است بر مفعول عامل بر وی و سایر اسما و غیره

د

و حکم آن که مختلف اعرافه اختلاف عوامل و حکم معنی است که مختلف  
نشود آخر از جنه اختلاف عوامل و الفایه ضم و فتح و کسر وقت  
و الفایه معنی ضم است و فتح و کسر و وقت و بی المضرات  
الاشهرات و المکبات و الموصولات و الکفایات و اسما  
الافعال و الاصوات و بعضی الظروف و معنی این وقت مذکور  
مشکله است و تا نسبت ضمیر باعتبار تا نسبت خبرت و بعضی الظروف  
فیه که در این جمله آنکه بنظر طروف معنی نسبت ضایکه در حکم  
باید است الله تعالی اما وجه اعراب این ترکیب است که المعنی  
مبتدا اما موصوله یا موصوفه یا نسبت فعل مانع در وجه فاعل و  
عایه یا معنی الاصل مفعول تا نسبت این جمله یا صفت یا ما ماضی  
یا صفت خبر مبتدا او از حروف عطفه و مع فعل مانع در وجه  
عایه یا فاعل و بی غیر که مضاف است بر کسب حال از ضمیر و مع  
مبتدا این از حروف مانع که مختلف فعل مضاف اعرافه فاعل  
لاختلاف که مضاف است لعوامل متعلق به مختلف و الفایه مبتدا  
معم جزوی و مع عطف بر ضم و کسر و وقت همچنان عطف کبری

و تا بی ع

و بی مبتدا المضرات جزوی و باقی عطف روی قال المضره و مع  
او مخاطب او غایب تقدم ذکره لفظاً و مع او حکما معترض که بی از اقام  
معنی است آن است که وضع کرده باشند او را برای حکم یا از برای  
مخاطب برای او معنی که پیش گفته باشند ذکر او لفظاً یا معنی  
یعنی مرجع الی ارباب بقا مذکور باشند لفظاً مثل ضرب زید غلامه یا تقدیر  
مثل ضرب غلامه زید یا معنی مثل قول تعالی اعدوا له و اقرت للفقوی یعنی  
فعل کننده که آن فعل زد که است بر تقوی مثال خروج حکمی مثل قول  
الله که مرجع الیه ضربت آن که در لفظ او معنی پیش گفته است آنکه  
که شده است چونکه مضمون جمله را سابقاً بخیر کرده و از آن فرستاده  
و موصول موصول و ضمیر و قسم متصل موصول ما المنفصل مستقل  
بقره التلخیص یعنی ضمیر موصول است که مستقل باشد بر نفس خود یعنی  
محتاج به کلمه دیگر تا باشد و متصل غیر المستقل و ضمیر متصل است  
یعنی ضمیر باشد بلکه محتاج کلمه دیگر که با او پیوسته شود و موصول  
منصوب و مجرد و ضمیر مفعول می باشد و منصوب می باشد  
و مجرد می باشد مثل اسم ظاهر فالاولان متصل و موصول نسبت

ن

ن



باشند بر غیر انجیزی که این صفت مرورا است یعنی در این صفت  
باشند و در لفظ جاری بر غیران نیز می تواند باشد از وی با صفت  
آن غیر باشد مثل ای که ضربت که انفعال ایک بحیثیت تقدم است  
بر عامل او و ما ضربت الایا بحیثیت فاعل شدن الایا میان و عامل  
وی بر ای غرض که آن حضرت و ایک و الضم که انفعال ایک  
بحیثیت حذف عامل وی است ای الق نفک من الضم و الضم من  
نفک کافی بخدیرو اما زیاد که انفعال الایا بحیثیت که مبتدا  
و عامل وی معنوی است و فاعل است که انفعال است بحیثیت  
که وی مرفوع است بحال و لامل وی حرف است و مبتدا ضاربتی  
الایا که ضمیر که بی است منفصل آورده اند بحیثیت که مبتدا  
است که آن ضاربتی است و آن صفت جاری است بر غیر ایک که این صفت  
مرور است زیرا که خبر مبتدا در لفظ و صفت مبتدا در معنی است  
اعراب این ترکیب است که لا یسوغ فعل یغ المفضل فاعل  
الاکثر استثناء و بعد المفضل مستثنی بحسب عامل ای لا یسوغ المفضل  
شیخ الاستاذ المفضل و ذلك مبتدا با التقدیم متعلق بنائب است

این

خبر مبتدا یا عالم متعلق به تقدم او با الفعل عطف بر عالم الایا  
متعلق بفضل او با الحذف عطف بر فعل او بکون عطف بر اول الف  
العامل بضاف الیکون معنویا چون او حرف عطف بر معنویا و الضمیر  
مبتدا مرفوع خبر وی این جمله حال او بکونه عطف بر بکون العامل  
معنویا مبتدا خبر کان الیه متعلق بمبتدا صفت مفعول عالم الایا  
مبتدا خبرت فعل باقی ناقص که در اصل خبرت بوده فعل وی خبر  
مبتدا فاعله بصفة طاعنه متعلق بحرفت من موصوله یا موصوفه  
مضاف الیه خبر مبتدا است متعلق بنائب است خبر وی این جمله  
بصفت من مثل خبر مبتدا و محذوف ایک مفعول ضربت تقدم بود  
و ما ضربت فعل مفعول الایا فاعل وی ایک مفعول ضربت مفعول  
فعل محذوف چنانکه در خبر که مبتدا و انما زید مبتدا و خبر وی  
ما یضی لیس است اسم وی فاعل خبر وی و مبتدا زید مبتدا  
ضاربتی صفت مفعول بی فاعل وی این جمله مبتدا فاعل خبر خود  
خبر مبتدا مبتدا اول **قال** و اذا جمیع خبره ان و لیس خبره  
وقتی که می شنوند و خبر و نباشد که از این مرفوع مثل اگر

کیا از این مرفوع است پس انفعال وی واجب باشد فان  
احدهما عرف پس اگر باشد که از ان و و خبر معرفت از وی  
و قد متعلق الخبر فی الثانی و مقدم در ای آن معرفت از این  
مرفوع است اخبار در خبر دوم اگر خواهی متصل واری و اگر خواهی  
منفصل نحو اعطیکه که اینجا دو خبر جمع شده اند که یک اعرف و یک  
خبر مخاطب است و یک مرفوع نیستند و معرفت از مقدم است  
پس در خبر دوم خبرم که متصل آریم و اعطیکه کویم با منفصل آریم  
و اعطیکه ایاه کویم و ضربیک و اینجا دو خبر جمع شده است و یک  
متکلم است و کاف خطاب و یک مرفوع نیستند و اعرف مقدم  
پس در ثانی خبرم که متصل آریم و ضربیک کویم و با منفصل آریم  
و ضربی ایک کویم و لافه منفصل و اگر یک از ان دو خبر اعرف  
نباشد و ان اعرف پس یک از این دو تقدیر منفصل می باشد  
ان خبر ثانی نحو اعطیکه ایک که دو خبر جمع شده اند و یک یک  
مرفوع نیستند و یکی اعطیت است لیکن اعرف مقدم است  
پس از این جهت انفعال ثانی واجب است و ایاه و ان مثال

الز

الایا که یک از خبرین اعرف نیستند و الحذف خبر باب کان  
الانفعال و مختار در خبر باب کان منفصل آوردن ضربت مثل  
ایه اگر چه گفته خبر و است و الا که لولا انت الی آخره و مبتدا  
الایا که لولا انت میگویند فاعل خبر بعد از لولا خبر مرفوع است  
می آرند چون که عامل وی معنویت از جهت آنکه لولا مبتدا محذوف  
الخبر در می آید مثل لولا انت لولا انما لولا انت لولا انما  
لولا انما لولا انما لولا انما لولا انما لولا انما لولا انما لولا انما  
و اولی آن بود که لولا انما لولا انما مقدم بودی چنانکه طریق خبر  
است با مغایب چنانکه حرفیان است و مبتدا ای آخره و میگویند  
تو هست تا خبر یعنی بعد از عی خبر مرفوع متصل می آریم خبر  
و جاد لولاک و عساک تا آخر ما آمده است لولاک و عساک تا آخر  
تصرفات یعنی بعد از لولا خبر محذوف و متصل می آرند بجای مرفوع  
منفصل چنانکه میگویند ما انما کانت خبر مرفوع متصل است که  
خبر محذوف و متصل واقع شده و بعضی در بی صورت لولا حرف  
جود استند اند پس کاف در موضع خود باشد و در عساک

||

بمعنی کما ت را ضمیر منصوب و از مشتق اند که بجای مرفوع و  
است و بعضی معنی را بمعنی فعل در مشتق اند پس ضمیر منصوب  
در محل خود باشد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که اذ  
از برای شرط اجتناب فعل باشد ضمیر آن که در معنی وی مابقت است  
فعل وی و او از برای مایل با عطفت و پس از افعال ناقصه  
اصول اسم وی مرفوعا جز وی فاعل آن فاعل برای تفضل آن  
حرف شرط کان فعل از افعال ناقصه است اسم وی حرف  
خروجی و مقدمه و او احوال قدمت فعل و فاعل ضمیر منصوب متصل  
مفعول وی ملک الخیار مبتدا است مقدم بر وی خروجی  
الثانی متعلق بالخیار مابقی است که کس متعلق باوست این جمله  
جزای شرط اول نحو ضمیر مبتدا و محذوف مضاف با عطیعت  
و عطفت را عطیعت والا که در اصل آن لا بوده ای ان لم  
مکن فاجزای این شرط کان است مبتدا و متفصل خروجی است  
که مضاف است با عطیعت اما که عطف بر عطیعت و الخیار  
مبتدا و بی خبر ماب کان متعلق بالخیار الالفصل خروجی والا

مبتدا

مبتدا اولاد است الی آخره خبر مبتدا و عطف فعل و فاعل وی الی آخره  
متعلق بمبتدا که این مبتدا است و عطف فعل لولا که فاعل وی و مبتدا  
عطف بر لولا که الی آخره متعلق بمبتدا و نون الوفایه مع  
النبا لازمه فی المانع و نون و قایه مابقی متعلق لازمه است در  
تا آخر او را از کس و تا آخره در مضاف عربی نون الالف  
و در مضاف خبر نون و قایه لازمه است و در حال که عاری باشد  
مضارع از نون اعراب مثل یضرب و انت مع النون فیه دلالت  
و ان و احوالها مخبره و نون مضافه می که نون اعراب باشد و ان  
مضارع و ان صفت صفت است و با لفظ لدن و با لفظ ان  
و اخوات آن که ان و کان و لبت و سل و کس است مخبره  
که نون بیدری و زنی الفاعله که مذکور است تا آخر ایشان از کس  
عطف ماند و ترک نون کنی و آخر این را مکه ساری بخبر  
فی لبت و من و عن و قد و قط و مکسها به لعل و اختار کرده  
شده است لکن نون در لبت و من و عن و قد و قط و مکسها  
در اصل بی خبر است ترک نون که لبت کوینه و توسط بین الالف

والخبر و زنی ایدعیان مبتدا و خبر فعل العوال پیش از دخول  
فعل بر آن مبتدا و خبر مثل زید هو القائم او بعد ما بعد از دخول مایل  
مثل کنت انت الرقیب صیغه مرفوعه متفصل مطابق للمبتدا یعنی  
برخی از این مبتدا و خبر صیغه مرفوعه متفصل که مطابق باشد یعنی  
موافق باشد بر مبتدا و افعال و مقنیه و جمع و تذکره و ثابت  
و خطاب و نسبت و حکم نسبی فضلا نام نهاده میشود این ضمیر را  
که میان مبتدا و خبری آرند فصل بلفصل بین کونه لفظا و خبرا فاعلا  
کنه میان بودن آن خبر و نسبت یعنی هر وقت که خبر آوردند  
معلوم شد که آن خبر نسبت زلفت زیرا که میان صفت و موصوف  
فاصله با صبی واقع نمی شود و شرط آن بکون الخبر معرفه مرفوعه  
آوردن ضمیر فصل است که باشد ضمیر معرفه تا اقتضای ماوردن  
ضمیر باشد و افضل من کذا یا افضل تفصیل باشد مستعمل من مثل  
کان زید هو افضل من عمر و معنی بود زید فاضل تر از عمر که این خبر  
موجبه میان اسم کان و خبر وی فاضل شده است از ضمیر که خبر  
افضل تفصیل است مستعمل من و لا موضع رعد الطغلیل و معنی

نزل

نسبت از اعراب هر این خبر را از فعل از خبره آنکه زید او است  
بر صورت خبر و بعضی العرب بجهت مبتدا و ما بعده خبره و بعضی  
عرب میگویند که آن خبر را خبر آن مبتدا و از این جهت گفتند  
الرقیب خوانده اند که اگر است را مبتدا اند از رقیب باید خوانند  
اما وجه اعراب این ترکیب آنست که نون مضاف است بوقایه  
مبتدا مع الیا متعلق ملازمه محذوف لازمه خبر مبتدا ای الکاف  
متعلق ملازمه وجه المصارع عطف بر الیا خبر مابقی مضاف  
ای اذا کان عربا حال از خبر و من نون الالف متعلق  
بوقایه و انت مبتدا مع النون متعلق بخبر مبتدا است  
فیه متعلق بمبتدا ای انت مع النون الثابت فیه و لدن و ان  
و ان اثر آنها عطف اند بر نون مخبر خبر مبتدا است که انت است و نون  
چنین شود که انت مخبر بی اثبات نون الوفایه و مخبر مضاف  
مفعول و در مضاف مفعول مالم اسم فاعل وی فاعله با النون فی لبت  
متعلق به بخبر و من و عن و قد و قط عطف اند بر لبت و مکسها  
مبتدا و لعل متعلق بثبت بابت خبر وی توسط معروف مضافه

واین طرف توسط مضاف با المبتدأ و آخر عطف بروی مثل العوائل  
طرف توسط اول بعد با این نیز طرف توسط و صیغه که مضاف  
برفوع فاعل توسط منفصل مرفوع صفت و مطابق نیز صفت دیگر  
مرفوع للتبذیر و متعلق به طابق بسیج مجهول مضارع در وضع  
مفعول مالم بسیم فاعل وی عاید بصرفه منفصل مفعول ثانی بسیج این  
جمله در محل رفع باجر صلاحت این دارد که باشد صفت صیغه  
مرفوع لبعقل معروف مضارع که مضاف تمام نسبت با با بعد  
متعلق به بسیج و در وضعی مستتر فاعل وی عاید بصرفه  
و این طرف تفضل کوه مضاف الیه بیان لغتاً خبر کوه و غیر عطف  
رغمنا و شرط مبتدأ ان کون مضارع معروف الظرف اسم ان کون  
مرفوعه جوی و این جمله در تا اول مصدر خبر مبتدأ شرط  
افعل عطف بر معروف من حرف جر کذا محذوف این جار و محذوف  
بافعل محذوف مبتدأ محذوف مضاف کان از انفال ناقصه زید اسم  
کان بمبتدأ اتصال خبر وی من عمرو و متعلق بافضل این جمله  
خبر کان لا حرف بی موضع اسم لاله جوی و ضمیر بی که در آن

عاید تفضل عند الطلین طرف خبر لاله است و بعضی مبتدأ مضاف به  
بجمله مضارع معروف خبر در وضعی فاعل وی عاید بعضی العرب  
بمفعول اول و مبتدأ مفعول ثانی وی مالم صول مبتدأ عطف  
بنت مقدم که صلاحت خبره حرفه مرفوعه و تقدم قبل المثلثة ضمیر  
غائب بسیج ضمیر ایشان و مقدم میشود پیش از جمله بی وقع  
منفرد پیش از جمله بس از تقدم خبره مرفوعه وی مالم باشد  
خبریه که خبر فانی که نام نهاده میشود آن ضمیر را ضمیرشان  
و قی که خبر ماست در وضعی مکتوبه اگر موقت ماست تقیبه  
با جمله بعد تقی کرده می شود و آن ضمیر مکتوبه که بعد از وی باشد  
و بکون متصلاً و منفصلاً مستتر او بار اول حسب العوائل  
و می باشد آن خبر متصل و منفصل و مستتر و باز بر حسب متقیق  
مامل بیغ اگر فاعل او معنوی باشد بیغ آن خبر مبتدأ باشد  
می باشد منفصل اگر لفظی باشد اگر صلاحت این داشته باشد  
که خبر در وی مستتر ماست خود خبرشان مستتر می باشد  
و اگر نه باز مثل موزید قائم که این مثال منفصل است و کان

و اما در اینجا

زید قائم که این مثال متصل با زید است و حذف متصلاً با ضعیف  
و حذف کردن ضمیرشان اگر چه منصوب باشد ضعیف است اما  
در حال که مرفوع باشد روانست از جمله اگر مرفوع عطف  
اللامع ان اذا حقت فانه لازم مگر وقتی که آن ضمیرشان  
منصوب بیان باشد وقتی که تحقیق کرده باشد نه ان ان را  
بسیج بدست که حذف او در بیوقت لازم است بجا آنکه در آخر  
واقع شده است که و آخر و محذوف ان جمله لغتاً که در اصل جمله  
بوده است یعنی آخر زمانی پیشتر این باشد که تحقیق که نشان  
انست که و ثانی بر ضد ای را است که برود کار عالمی انان  
اعراب این ترکیب است که تقدم مضارع معروف فعل کما  
است جمله طرف بتقدم خبر فاعل بتقدم غائب صفت ضمیر  
مجهول مضارع در وضعی مستتر مفعول مالم بسیم فاعل بسیم عاید  
بضمیر غائب و ضمیر که مضاف است ان مفعول دوم بسیج  
و این جمله صفت ضمیر غائب بسیج مضارع مجهول در وضعی  
مستتر مفعول مالم بسیم فاعل وی است عاید با الضمیر الجلیه

بقره بعد طرف نفس و این جمله نیز لغت ضمیر عاید و بکون معروف  
مضارع در وضعی مستتر که اسم او عاید با الضمیر منفصل خبر بکون  
متصلاً عطف بر منفصل و مستتر آخر ذکر هر کون را با لغت متصلاً  
که خبر کان است و باز را عطف بر مستتر شرط حسب العوائل متعلق  
خبر کان با کان مثل خبر مبتدأ محذوف مضاف بمبتدأ  
زید مبتدأ ثانی قائم خبر مبتدأ ثانی و مبتدأ ثانی با خبر خود خبر  
اول و این جمله در محل خبر مضاف الیه مثل کان زید قائم و ان زید  
قائم ظاهر است که و عطف است بر موزید قائم که و حذف مبتدأ منصوب  
حال از خبر حذفه و آن خبر مفعول است در بیغ ضعیف خبر  
که حذف است الا حرف استثناء مع ان مستثنی و این استثناء  
مرفوع است ای حذفه منصوباً با ضعیف بی جمع النواصب الاعم  
ان اذا حقت فعل مجهول در وضعی مستکن رابع باین  
جمله شرط فانه لازم ان مالم و خبر خود جرای شرط  
قال اسما و الاشارة ما وضع لمت رالیه و دیگری از منبئات  
اسماء و الاشارة است و اسما اشاره در اصطلاح ان خبری است





عطف بر حشر و بی مبتدا مانده نخست و عشرین و اولک خرومی که  
الحی ذاکن متعلق مینماید و ذاکن عطف ذاک الی ذاکن این نیز  
متعلق مینماید و کذاک البوائی که البوائی مبتداست و کذاک متعلق  
بر وی خرومی و يقال مضارع جمول ذابتها للفریب خرومی  
و این مبتدا و خبر در محل رفع مفعول مالم یسلم علی بقال و ذاک  
مبتدا للبعید خرومی این جمله عطف بر ذاکن و ذاک مبتدا  
للمتوسط خرومی کذاک مبتدا و ذاکن و ذاک عطف بر یکدیگر  
مشد و این صفت موصوف محذوف ای خونین مشد و این  
ما حال باشد از ملک و ذاکن و اولک مبتدا مثل ذاکن  
خرومی اما ما تفضل ثم مبتدا و ما عطف اند بر ثم لکنان خبر  
مبتدا که ثم لکنان مفعول مطلق مثل محذوف ای حضرت نه  
الافعال ما الی الا المکنه خاصیه ما حال باشد مع مفعول  
ای مخصوصه باشد و الی الا المکنه قال الموصول بالانتم خرو  
الاصله و عاید دیگری از منیبات موصول است و موصول  
در اصطلاح آن جزئیست که تمام نشود از وی خرومی جزو تمام

واقع نشود در کلام مکرر بعد دعای بی و مراد بعد معنی نوبی نیست  
که اگر اصطلاحی مراد بودی ذکر عاید مستدرک میباید و صلیه  
خبریه و صله موصول جمله خبری می باشد یا خبری که در بی جمله خبری باشد  
مثل اسم فاعل و اسم مفعول و العاید خبریه و عاید موصول خبریه  
که رایج شود موصول و صله اللف و لام اسم فاعل مفعول  
و صله اللف و لام اسم فاعل است یا اسم مفعول و بی و این  
موصول است اندکی است رای مفرد نکر و الی برای مفرد  
و الاذان برای تنبیه نکر و اللتان برای تنبیه مؤنث و اللف  
و الی و اللف اند در حالت رفعی و بی با اند در حالت نصبی  
و الا و الی و از برای جمع نکر اولی میگویند روزن عا و الی  
نیز میگویند از برای جمع نکر و الی نیز میگویند بینه و ما و الی  
میگویند بینه و الی نیز میگویند بانی مینماید که با سکر باشد  
یا کسره از برای جمع مؤنث الی و الی و الی میگویند و الی  
نیز میگویند بخلاف با و التفاضل و الی و الی و الی و الی  
الذی اند و در این نکر و ثابت مسای است و اکثر استعمال

صفت جمله و العاید مبتدا خبر خرومی له صفت خبریه و در است  
رایج است موصول و صله که مضاف است بلف مبتدا و لام  
عطف بر اللف اسم که مضاف است بفاعل خبر صله اللف او  
مفعول عطف بر فاعل و بی مبتدا عاید موصول است و الی خبری  
و الی عطف بر الی و الی و الی عطف اند بر یکدیگر و اللف  
بانی متعلق بمتصفان که صفت الذان و التان است و اولی  
و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی  
و ما و من و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی  
و الطایفه صفت ذو و ذاعطف بر اخبار سابق بعد ظرف کان  
مقدرای اذ کان بعد ما لاس ختام و اللف عطف بر اخبار  
سابق و لام عطف بر اللف و العاید مبتدا ای مفعول صفت  
وی خبر موصول صله فاعل بخوان جمله خبریه که و العاید  
قال و از خبرت ما الذی صدرتها و قتی که خبر کنی تو باذی  
یعنی و قتی که خواهی که خبر کنی باذی در اول کلام می آری اندکی  
و جعلت موضع الخبره و میگردانی تو موضع خبره خبریه

ما در خبر وی العقول است و اندکی در ذوی العلم استعمال میکنند  
و عکس نیست من یعنی استعمال او اکثر در ذوی العلم است ای نیز معنی الی  
و این که معنی الی است بخلاف ایهم فی الدار و ایهم فی الدار و الی و الی  
و دیگری از موصول است و است موصول است بقسیده بی معنی بلغت است  
یعنی الی و الی آمده است و حضرت و ذو طویات ای بیرون حضرت  
و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی  
از ما است موصول است مثل ذاعطف و اللف و اللام و دیگری از موصول  
اللف و الی است که معنی الی است باذی یا تنبیه باجمع الی و الی  
المفعول محذوف و آن مانده ای که مفعول باشد و است حذف  
او از جمله آنکه مفعول فصله است اما و قتی که فاعل باشد و و است  
حذف او از جمله آنکه حذف فاعل روایت اما و الی و الی و الی و الی  
آنت که الموصول مبتدا موصول موصول موصول موصول موصول  
وی خبری عاید با خبره نیز از نسبت بیتم الا کله استثناء و صله  
متعلق باینم که مفعول وی است ای لا یتیم شی الا بعد و عاید عطف  
بر صله و صله مبتدا مضاف بخبر رایج موصول جمله خبری خرومی

ضمیری که راجع باشد بکلمه الذی و آخره تجرأ موخر جی اری تو مخبره  
وز حال که خبر باشد فاذا اخبرت عن زید من ضربت زیداً بس و  
که خبر کنی تو از زید که در ضربت زید است قلت الذی ضربت زید  
میکنوی تو الذی ضربت زید که الذی را در صدر کلام آورده اند  
زید ضری آورده اند راجع زید و زید را موخر آورده اند و خبر است  
و لکن الالف و لام فی الجملة الفعلية خاصة لیصح بناء اسم الفاعل  
والمفعول و یجئین سبب الف و لام در جمله فعلیه خاصه نه اسمی نادر است  
بنام اسم فاعل اسم مفعول از ان جمله فعلیه چونکه صد الف و لام لازم  
که اسم فاعل اسم مفعول باشد فاذا تعذر امر متبعا تعذر الاخبار بس و  
که متعذر باشد امری از امور ثلثه که یکی مصدر ساختان موصول است  
و دیگری آوردن خبر بجای مخبر عنه و سیم موخر آوردن مخبر عنه  
و جزو اشقان او متعذر است بجز کردن در بصورت و من ثم است  
فی ضمیر ایشان و ازین جهت کرده وقت تعذر امری ازین امور  
متعذر است بجز کردن بالذی در ضمیرشان از جهت آنکه متعذر است  
از ضمیرشان مقدم داشتن و او را موخر داشتن بجهت آنکه ضمیرشان

تقاضی

تقاضی صدر کلام میکند و الموصوف و الصفه و الموصوف  
وصفته نیز خبر کردن بالذی متعذر است از جهت آنکه خبر صفت و متعذر  
دونه موصوف و المصدر فاعل و مصدر فاعل نیز خبر کردن از وی  
متعذر است بالذی از جهت آنکه واجب است که حال کلمه باشد پس خبر بجای  
او واقع نمائند و الضمیر المستحق یغیر و ضمیری که مستحق باشد مفر  
الذی را یعنی راجع بغير الذی شود و الاسم المشتمل علیه و همچنین متعذر است  
از اسمی که مشتمل باشد بر ضمیر که راجع بغير الذی شود و وجه اعراب  
این که کسب است که او را از برای بشرط اخبرت فعل و فاعل بالذی متعلق  
باجرت این جمله شرط صدرتها فعل و فاعل مفعول جزائی شرط جعلت  
فعل و فاعل موصوف مفعول اول وی المخرجه مضاف الیه موصوفه  
مفعول دوم جعلت لها متعلق بجعلت و آخره عطفت رحله خبر  
عنه حال از مفعول اخرت که ضمیرت ما از برای تفریح اخبرت مفعول فاعل  
عن زید متعلق باجرت من جر ضمیرت زید در تادیل بذا ضمیر کسب مجرور  
من و این جار و مجرور متعلق باجرت این جمله شرط قلت فعل و فاعل  
الذی اسم موصول مبتدا ضمیرت فعل و فاعل مفعول زید خبر مبتدا لکن

این جمله مفعول قول باقول خود جزای لایطه و لکن کاف حرف کسب  
مجرور متعلق بناست که حرف الالف است که مبتدا است و لام عطفت بالذی  
فی الجملة متعلق بالایشان که صفت الالف و لام الفعلية صفت  
فی الجملة خاصة مفعول مطلق فعل محدود ای خاص خاصه که لیصح مفعول  
مضاعف از باب ضرب بناء فاعل وی اسم که مضاف است بفعل  
مضاف الیه بناء و المفعول عطفت بر الفاعل فاذا تفسیر ان کلمه شرط  
تعذر فعل باخبر فاعل وی منها متعلق ثابت که صفت امر است  
این جمله شرط تعذر الاخبار جزای شرط و من حرف جر مجرور این  
جار و مجرور متعلق با متعذر فی ضمیر که مضاف است بالایشان متعلق  
بمتعذر و الموصوف و الصفه و المصدر عطفت بر ضمیر ایشان الم  
صفت المصدر و الحال عطفت بر المصدر و الضمیر عطفت بر الحال  
المستحق صفت الضمیر بمتعلق به المستحق و الاسم عطفت  
بر الضمیر المشتمل صفت الاسم علیه متعلق به المستحق و الاسم  
عطفت بر الضمیر المشتمل صفت الاسم علیه متعلق بالمشتمل  
قال و با الاسمیه موصوفه و اسمیه موصوفه و موصوفه

و نام

و نامه یعنی شمی و صفة و با اسمیه نه حرفیه موصوله می باشد  
تو حرفت ما است تریه ای الذی است تریه یعنی است تا خبر آن خبر است  
که خبر ده او را اول است بقیها میری باشد نحو ما عندک و ما فعلت لیس  
چه خبر است نزدیک تو چه فکر ده تو و شرط طبعی باشد نحو ما تضع صغ  
یعنی هر چه فاکنی فاکنم و موصوفه می باشد نحو مررت با مبعوثک  
که شتمه خبری که بگفت می آوردن او نامه می باشد یعنی خبری  
نحو فتعاری یعنی نیک خبر است آن صدقات و صفت می باشد نحو خبر  
خبر ما یخبر بزن او را زدن و چه زدن و ما اسمیه فیدر و وجه آنکه  
حرفیه کافه می باشد مثل نماز بقایم و هفیه می باشد مثل بازید فاقایم  
سهه مذکور در روی جاری نیست و من لکن و من میجو است  
یعنی موصوله می باشد اگر مت من جا که است که ای که دم میجو است  
که آمد ترا و است بقیها میری باشد نحو من تلامک یعنی گشت غلام تو  
و شرطه می باشد نحو من تقرب لیس هر کس را زنی زخم و موصوفه  
می باشد نحو من جا که فدا که من تلامک است که صفت او نیست  
که آمد ترا بجنیق که کرامی کردم او را الای اتا مته و الصفه مکرر نام

وصفت که بن نام و صفتی نمی باشد و ای که در آن  
نذر است و این که از برای مؤنث بجز من است که در صفت پس ای  
موصول می باشد بخوایم آنکه که ای که از ایشان را در است  
و شرطی می باشد بخوایم آنکه که ای که از ایشان را در است  
از اینها می خدایتا بی پس مراد است نامهای نیکو و موصوفی باشد  
نحو با ایبا الراجل یعنی ای مردی که صفتی که در صفت که ای و این  
صفت واقع میشود مثل مررت برجل ای راجل یعنی بگذشت برجل  
و برجل ای راجل عظیم و بی معرفت و جدا و آن ای و این معرب می باشد  
تینا از میان موصولات و غیر ایشان از موصولات معرب می باشد  
که زود یعنی که الذان و التان و ذوالطایفه معرب اند اذ اذ  
صدر صلتها که وقتی که حذف کنند جز اول صلا و آن که این هنگام مبنی  
می باشد از جهت آنکه مشایخ می شود و در احتیاج بعربی می  
است علی الرحمن عنای می باشد که ای می باشد از جهت آنکه صدر  
صلا و آن که هست حذف کرده اند و می باشد از صفت و جبهان و در  
ما ذ صفت دو وجه است حدیثا الذی و جوابه رفع می اران و دو وجه

باز

آنست که در بعضی الذی است و اما است قنایه مبتدا و ما بعد او که ذی  
موصول است با جمله خود خبر مبتدا ای ای شئی الذی صغیر یعنی خبر است  
آنکه فکر و ذی و این حکم که ما است قنایه مبتدا است جواب مرفوع می باشد  
تا خبر مبتدا محذوف باشد و سوال مطابق جواب است که حناطه او قصاره  
یعنی دو تین و شستن ای الذی صغیر حناطه او قصاره و الاخرای می  
و جوابه نصب و وجه دوم ای شئی است یعنی ما ذ یعنی ای شئی است  
و این پنج نام جواب او منصوب می باشد تا مطابق سوال باشد و مقبول  
فعل محذوف باشد ای صنعت الحناطه اما وجه اعراب این ترکیب  
آنست که ما مبتدا الاستیبه صفت ما موصول خبر مبتدا است و این  
عطف بر موصول و شرطی و موصوفه و تا مقرر عطف بر یکدیگر یعنی متعلق  
بناست که صفت نام است یعنی مضاف الیه یعنی و صفت عطف بر نام  
و من مبتدا که لکن متعلق ثابت ثابت خبر من الاله استثنائی  
الذات متعلق بفعل محذوف که خبر مبتدا است ای من ثلثت که لکن  
می جمع الوجوده الا فی التام و الصفة و ای مبتدا و این عطف بر  
لکن متعلق بنائبان خبر مبتدا الاله استثنائی الصفة متعلق بنائبان

که خبر مبتدا است و ای مبتدا معرب خبر خروبی و حدیثا مطلق فعل محذوف  
ای می خد با الاله استثنائی الاله کلمه شرط حذف مجهول ما می  
صدر که مضاف است و صفتها موصول مجهول حذف از جمله و در اول  
مفر مستثنی ای معربه الا و تات الا وقت حذف صفت صفتها  
و جبهان مبتدا و می ما ذ صفت که فعل و فاعل است مقدم بر وی  
خروبی احد که مضاف است بضمیر مبتدا اما است قنایه مبتدا ای می  
الذی اسم موصول با جمله خود که محذوف است که ما الذی صفت  
خروبی مبتدا و تاتی با خبر خود خبر مبتدا اول و جوابه مبتدا رفع خرو  
و الاخر مبتدا تاتی ای که مضاف است بشی خروبی و جوابه نصب  
مبتدا و خبر فعال اسما و الافعال مکان یعنی الامر و الایمی و دیگری از  
مبنیات اسما و الافعال است و اسما و الافعال کنایه است که معنی امر است  
ما می که این معنی الاله اصل اند پس اسمی که معنی ایشان باشد یعنی  
مانند خبر که مشایخ معنی الاله اصل است نه خود اسما و الافعال و از این سخن  
ناصب اند و و لکن و لکن و علیک و علیک باشد و پس رویه  
باز رفع اسم را مبنیات و ان باز بر طعن است نشان با دیگران است

من

مثل روید زنده ای جمله یعنی جمله است ده زید را که این مثال است  
که معنی امر است و مبنیات و آن ای بقدر معنی و در است آن ای  
مثال آنست که مبنیا معنی ماضی است و فعال معنی الامر من التذاتی  
قیاسی و صفتها فعال که معنی امر باشد از تاتی خبر و می است کمال  
یعنی ازل بجز ازال است و فعال مصدر معرفت و دیگری از اقسام  
اسم فعل ماضی فعال است که مصدر معرفت کجا رنج می زنی که معنی  
الفجر است با معنی الفجر و صفت و دیگر فعال است که صفت باشد مثل  
که معنی با فاسقه است معنی لغت است که عدلا و زنه معنی است که این  
دو قسم اخر از جهت است به بودن او مرفعال را که یعنی امر است و فعل  
دو زن و ملا لایعاب مؤنث و قسم دیگر از اقسام فعال آن فعال  
که علم باشد مرد ایها مؤنث را که قطام بجز قطام که علم زنی است و غلبه  
نیز علم مؤنث است مبنی می ای از قطام و غلبه مبنی است و در نصب  
ایل حجاز معرب فی شیم و معرب و در نصب تدر الاما فی امره را  
که آن فعال که در آخر وی را باشد که آن شمش که خبر مبنی است  
خو حفا را که علم مستفاد است و جبهان می این قسم است که مبتدا بر ازل

و در عدل و وزن و نقل را در ابنا است از اعراب و نحوه اعراب این ترکیب  
که آنها و مضارع است بافعال مبتدا یا موصول یا موصوفه کان از افعال مقسمه  
در دو حرفی راجع با هم وی یعنی الامر متعلق بنابت ثابت هر گاه اول  
عطف بر اعراب جمله در محل رفع خبر مبتدا خبر مبتدا محذوف مضارع و بداهت  
فعل جمله یعنی بر فتح زنده معقول روید ای حرف تفسیر یعنی فعل امر است  
در دو سکن فاعل وی موصوفه وی و بی نهایت هم فعل مبتدا ای ذاک  
فاعل وی بجای خبری ای حرف تفسیر بی نهایت و فعال مبتدا یعنی الامر  
متعلق بنابت ثابت صفت فعال من الفلا فی متعلق لقیاس که خبر مبتدا  
کسرال خبر مبتدا ای محذوف یعنی که مضارع صفت با کسرال متعلق بنابت  
که صفت کسرال و فعال مبتدا مقدر از کجای مقدر بافعال معرفه صفت مصدر  
کجی و متعلق بنابت خبر مبتدا ای محذوف و صفت عطف بر مصدر را مثل  
خبر مبتدا ای محذوف مضارع با فاعل مبتدا وی یعنی فعل انشا بنبت متعلق  
یعنی از متعلق بنبتا بنبت عدله خبر و خبر عطف بر عدله و عطف بر خبر  
لاعبان متعلق بنبتا موصوفه ما که صفت علامت موصوفه حال با صفت  
علم کفایم خبر مبتدا ای محذوف ای بو کفایم و غلاب عطف بر کفایم

می

مبتدا خبر مبتدا ای ای فعل مبتدا فی الجمله متعلق بسبب فی مهم متعلق بمعرب  
الاکله استثناء موصوله یا موصوفه فی آخره متعلق بنابت ثابت که  
ماست با صفت ترا و فاعل ثابت ثابت خبر مبتدا محذوف مضارع  
قال الا حوات کل لفظ صکی به صوت و دیگر از جنبات اصوات صحت یعنی  
اوازها و این اصوات بر لفظی است که حکایت کرده شود و با موصوفه و موصوفه  
للبیابیم یا خبر و اواز کرده شود و با صوت مرعیایم را اما لاول کفایم لبریل  
یعنی ای که ما و اواز کند الی بی غیر فاقبت که اواز خود را مشایرا و اواز  
ساخته و التانی فی کج که در وقت خود را بخندند مشایرا و اواز  
این ترکیب است که الا حوات مبتدا کل که مضارع است بلطف خبر مبتدا  
کجی فعل مجهول به متعلق بجکی صوت فعل مجهول کجی او صوت عطف بر کجی  
به متعلق بصوت للبیابیم متعلق بصوت فاعل اول مبتدا کفایم متعلق بنابت  
ثابت خبر مبتدا و التانی فی مبتدا کجی متعلق بنابت ثابت خبری و قال و لبریل  
کل اسم من کلمتین لیس منتهی است و یکی از جنبات ترکیب است  
و ترکیب هر اسمی که مرکب باشد از دو کلمه که نباشد معانی آن دو  
نسبتی که مفهوم شود از ظاهر ترکیب و مراد بکلمه اسم از این است که حقیقتا

کجی

کلمه باشد یا در حکم کلمه پس بوی و اصل شده اگر خبر و تانی وی صوت است  
و حقیقتا کلمه است لیکن حکم کلمه است فان تضمن التانی حرفا متباینین که  
متضمن باشد خبر و تانی حرف را یعنی می باشد بر دو جزوی کشته عشر  
منه عشره که اصل او عشره و عشره او را حذف کردند و خبر و تانی را اول  
ترکیب کردند و حاوی عشره و او التانی الا اثنی عشره مثل حاوی عشره و تانی  
او کز تانی عشره تا ناسع عشره بر دو جزو است ن یعنی است کز تانی عشره  
و اثنی عشره که بر دو جزو یعنی نیت بلکه خبر و تانی یعنی است ناول و الا  
التانی و اگر متضمن نباشد خبر و تانی حرف را اعراب میدهد خبر و تانی  
و لا یصرف میدهد از آنکه مبتدا نبوده باشد کجلیک مثل کجلیک خبر  
تانی او معرب است و غیر منصرف و معنی الاول می الا موصوفه و بنا کرده میشود  
جز اول او در مذاب افع و دو لغت دیگر در وی است فرایض  
کلی اگر بر دو جزو کجلیک معرب باشد و اول مضارع تانی باشد  
و تانی غیر منصرف و لغت دوم است که تانی منصرف باشد و نحوه  
اعراب این ترکیب است که اگر کلمات مبتدا کل که مضارع است  
با اسم جزوی من کلمتین متعلق بر کجی مقدر که صفت اسم است

ای

ای مرکب من کلمتین لیس از افعال ناقصه یعنی طرف تانی که خبر است  
مقدم بر اسم وی که نسبت است این جمله صفت کلمتین فان تضمن  
ان حرف شرط متضمن فعل ما حی التانی فاعل وی که رنجی او تقدیر  
صفت مثل قاضی حرفا معقول بر او و این جمله شرط متباینین فعل مجهول  
الف که خبر مرفوع با زایست عاید خبر نین معقول مالم اسم فاعل وی  
این جمله جزای شرط کجی عشره خبر مبتدا ای محذوف ای بو عشره عشره  
و حاوی عشره عطف بر وی و او اثنا عشره عطف بر حاوی عشره الا کله استثناء  
اثنا عشره متباینین و الا که در اصل ان لا بوده مرکب از ان شرطی و لا  
ناقصه و نقل شرط محذوف ای الا یعنی التانی فاعل العرب فعل مجهول  
التانی معقول مجهول وی این جمله جزای شرط کجلیک خبر مبتدا ای محذوف  
ای بو کجلیک و می فعل مجهول الاول معقول مجهول وی فی الا صفت متعلق  
بر تانی قال الکنایات کم و کذا للعدد و دیگری از جنبات کم و کذا است که کنایات  
از عدد و وجه تانی است ن مشابهت ایشان است بحرف در احتیاج بغيره  
و ذیت لحدیث و دیگری از کنایات کیت و ذیت اند که کیت از حدیث  
و جمله باشد یعنی کجی که کوی قال فلان کیت و کیت یعنی گفت فلان چنان

کجی

از این نظر که در این کتاب  
بسیار از این کلمات  
در این کتاب  
بسیار از این کلمات  
در این کتاب  
بسیار از این کلمات  
در این کتاب

وچنین وجهی غایب این است که کنیت از حجابی باشد فاعل است  
میشود با منصوب مفعول بر کس که مستجاب است از منصوب می باشد و مفعول  
که در جا مالک یعنی چند درم است مثل تو و غیره جزو مفعول و مجموع و غیر  
که خبری جزو مفعولی باشد کما یی و کما یی جمع می باشد مثل کم بل فاعله  
که جمع باشد و متصل من فیها و درمی گدمن در کمتر کم استغنیای خبری  
مثل کم من قرینه اطلاق با و کم من ملکات السموات و الارض و الکلام و غیر  
کم استغنیای و خبری را استصدر الکلام اما وجه اعراب این ترکیب است  
که الکنایات مبتدا کم خبری و کذا عطف بر کم للمصدر و خبر مبتدا محذوف  
ای با المصد و کسب و ذیبت للحرث مثل ما سبق کم مبتدای که مضاف  
با الاستغنیای خبری مبتدای ثانی موصول خبری مفعول خبری و خبر مبتدا  
ثانی مفعول خبری و مفعول خبری بعد از خبر و مجموع عطف بر مفعول و متصل  
فعل مضارع من فاعل متصل فیها متعلق بتدخل و لها متعلق بکسب  
خبر مبتدایست مقدم بروی که صدر است مضاف با الکلام حال و کلامها  
یعنی مرفوعان و منصوبها و جزو او بر کسب و واقع می شود مرفوع  
و منصوب و جزو و متصل با بعد فعل غیر مستعمل عنه خبری که منصوب

مقدم

معمولا علی کسب پس بر یک ازین کم خبری و کم استغنیای که بعد از فعل باشد  
که خبر مفعول باشد از و خبری و خبری و خبری و خبری و خبری و خبری و خبری  
باشد می باشد منصوب و معمول بر حسب مایل مثال کم استغنیای  
کم رطل ضربت و کم ضربت ضربت که مفعول مطلق باشد کم یوم ضربت  
که مفعول فیه باشد و مثال کم خبری مثل رطل ضربت و کم ضربت  
و کم یوم ضربت و کل فاعله حرف جر و مضافت مجرور و خبری که یکن  
از و حرف جر باشد یا مضاف مجرور می باشد یا حرف جر یا مضاف  
خو کم در جا و ضربت البعد و یک رطل ضربت و مثال این اضافت  
فلام رطل ضربت و عند کم رطل ضربت و الامر فروع مبتدایان کم  
ظرفا و اگر نباشد بعد از کم مفعول نه لفظا و نه تقدیرا فعلی که خبر مفعول  
از و خبری خبری و پیش از و حرف یا مضاف باشد پس مرفوع  
می باشد آن کم محلا مبتدای می باشد اگر نباشد طرف و خوان کان  
ظرفا و خبری باشد اگر باشد طرف و کذا لک السماء الاستغنیای و شرط  
و یکن است یعنی مثل است که مذکور شد استغنیای و شرط یعنی  
چهار و جزو از این نیز است و فی مثل تیز کم عمه لک بحر و خانه

مقدم

بقدمه علی عشری ثمره او و در مانند تیز کم که در بی جهت واقع  
مفک است یعنی خبری که کم خبری بود آن نیز را مذکور توان اعتبار کرد  
و خبری نیز است و جزو است ضایعه در وجه اعراب ند که در استغنیای  
و قد کسب فی مثل و اندکی حذف کرده شود و خبر کم در مانند ترکیب  
ای کم در جا مالک و کم ضربت ای کم ضربت اما وجه اعراب  
این ترکیب است که کلام مبتدای مضاف بضمیر یعنی فعل مضارع در  
خبری رایج جمله فاعل وی مرفوع مفعول یعنی و منصوبها و جزو را عطف  
بر یکدیگر مثل مبتدای مضاف با بعد که مضاف است بضمیر ظرف است  
که صدر است فعل و فاعل ضربت غیر که مضاف است بضمیر مثل  
عنه متعلق بضمیر متعلق بضمیر مثل این جو خبری شرط کان خبری  
مشرط منصوب یا خبر کان معمولا خبری بعد از خبری است متعلق بمفعول اول مبتدا  
مضاف با قبل ظرف ثابت با ثابت صدر حرف که مضاف است بضمیر مبتدا  
او مضاف عطف بر حرف مجرور خبری مبتدای می وقت ای نبوی جزو  
که در اصل آن لا بوده حرکت از آن شرطی ولای ناخبر و فعل شرطی  
ای این لایکن الامر که لک مرفوع خبر مبتدای می وقت ای این لایکن

الامر که لک فهو مرفوع ان کم یکن ظرف این جمله شرطی مبتدای و بدل  
از مرفوع می تواند بود و خبر مبتدا محذوف خبری تواند بود و عطف  
بر مبتدایان کان ظرف این جمله شرطی است اما که مضاف است با الاستغنیای  
مبتدای که لک مقدم بروی خبری و شرط عطف بر الاستغنیای و فی متعلق  
بثابت خبری مقدم بروی که لک است مضاف با خبری مضاف به  
مثل و خبر مضاف کم و کم مضاف با و خبر مضاف به مثل و خبر مضاف  
بمعه لک متعلق بثابت ضمه عه با جر مضافی مفرد و معرفه مبنی بر ضم  
و فاعله عطف بر عه و در است کم عمه خبری خبری و کم استغنیای و رایج  
در و است که تمیز کم خبری باشد ای کم حرفه عمه لک و قد کسب مضاف  
در آمده از برای تخیل و در حذف خبری رایج بر خبر مفعول عالم بس  
فاعل وی فی مثل متعلق بضمیر ظرف مالک مبتدای مقدم بروی خبری  
و خبری محذوف ای کم در جا مالک و کم ضربت ای کم ضربت ضربت  
**قال** الطرف منها ما قطع عن الاضافه از جمله منبئات است طرف  
مذکوره یعنی بعضی طرف یعنی از آن طرف منبئات است طرف است  
که قطع کرده شود از اضافه یعنی مضاف الیه او را حذف کنند

مقدم

از لفظ لیکن و نسبت باشد که اگر در نسبت باشد معرب خواهد بود و همچنین مذکور است  
مضاف بروی مذکور باشد کفیل و بعد و نیز مضاف است به نسبت باشد و قطع این است  
از اضافه مسجع باشد مثل تحت و فوق و قدم و طغی و ورا و اجری و غیره  
لاغیره و بیس جزو صواب و اجراه کرده اند در عوارض و موقوفه عوارض  
لفظ لاغیره و بیس جزو صواب و این است از نسبت مبنی و نسبت مذکور که اجتناب  
ظروف نیست از جهت مشابهت ایشان نظروف در اینها هم و از جهت کثرت استعمال  
و مشابهت و لا یضایف الی الیه فی الکره و از جهت نظروف مبنی است  
حیث و اضافه نمیکنند حیث را که جمله در اکثر استعمالات و در کتب  
اضافه او مفرد آمده است چنانکه قول شاعر و واقع شد است اما از حیث  
سبیل طالعها یعنی کما است سیاه سالقا اما نمی بینی تو در حکم سبیل  
طالع کفینده است اشاره را که می و حرف مثل شبیه است در نشان و نسبت  
اذا المبتدئ و بعضی از ظروف مبنی است اذ او او از برای زمان متعلق  
اگر چه بر ماضی در آید و اندکی استعمال میکنند در ماضی نیز چنانکه در  
مجید واقع شده است حتی اذ یبلغ بن السین و حتی اذ ساوی بان  
الصدفین و حتی اذ جعل فورا و فیها معنی الشر و ورا معنی شرط

الذکر

و ذلک الخیر بعد الفعل و ازین جهت که در وی معنی شرط است اختیار کرده اند  
بعد از وی فعل را و قد يكون للظرف وانه کی می باشد اذ از برای متخاطبه  
بسی در معنی شرط باشد فیلزم المبتدأ و بعد ما بس لازم است که مبتدأ باشد  
بعد از وی نحو خرجت فاذا أصبح اما وجه این ترکیب آنست که ظروف  
مبتدای است محذوف الجزای الظروف من المبتدات منها خبر مبتدأ مقدم  
بروی که آن موصول است مابعد او کفیل خبر مبتدأ محذوف ای هو کفیل  
و بعد عطف بروی و اجری جمول ماضی مجزاه مفعول فیه اجری لاغیره مفعول  
جمول اجراه و بیس عطف بر وی و حیث عطف بر غیره و من خبر مبتدأ  
مقدم بروی که آن اذ است للمبتدئ متعلق به المبتدأ که صفت اذ  
و فیها خبر مبتدأ مقدم بروی که آن معنی شرط است و ذلک متعلق باخبر مبتدأ  
خبر ظرف الخیر الفعل مفعول جمول اجراه و قد يكون اذ افعال ناقصه در حکم  
مستثنی اسم و ی راجع فاذا للتفاعلات متعلق بها ثانیاً باخبار کما  
فا از برای تفریح بیان فعل المبتدأ فاعل وی بعد مضاف بضمیر است  
ظرف یلزم **قال** و منها اذ اللفظ معنی و از جهت ظروف مبنی است او که  
است از برای ماضی و آنکه کی از برای استقبال آمده است چنانکه در

مقصود است بعد و نحو ما را تم ندیو مان ندیم او را و ردت و و روزه قریب  
المصدر او الفعل او ان او ان فی غیر زمان مضاف و اندکی واقع میشود  
بعد از آن و منتهی مصدر یا فعل یا ان یا ان بس تقدیر کرده میشود و در  
حکام زمان که مضاف باشد یکی ازین امور مذکوره نادرست باشد عمل  
مابعد ایشان بر ایشان پس تقدیر خرجت مذکور با یک چنین شود و در آن  
و با یک مرتبه و قیاس باقی اش نام و هو مبتدأ مابعد خبره خلافاً للزمان  
و ترکیب ازین مذمونه مبتدأ است و بعد او خبر او خلافاً من زمان را که زود  
او خبر مبتدأ است مقدم بر مبتدأ اما وجه اجراء این ترکیب آنست که  
خبر مبتدأ اذ است و یصح فعل مضاف بعد که مضاف است بصرف ظرف یصح  
المبتدأ فاعل یصح و منها خبر مبتدأ که این است مقدم بروی و ای عطف  
بر این المبتدأ متعلق باخبار ایشان که صفت این و ای است استفتیاء  
حال از ضمیر ایشان که صفت این و ای است با تیز و شرط عطف بر استفتیاء  
و معنی مبتدأ الزمان متعلق ثابت که خبر مبتدأ است فیها متعلق بخبر محذوف  
و ایان مبتدأ الزمان متعلق ثابت که خبر ایان است استفتیاء حال از زمان  
خبر مقدر یا تیز و کیفیت مبتدأ الحال متعلق ثابت که خبر مبتدأ است استفتیاء

مفهوم

نعالی فرموده است فسوف تعلمون اذ الالطال فی اغنا قهم و یصح بعد المبتدأ  
و واقع میشود بعد از اذ و جمله یکی است و یکی فعلی مثل کان ذلک ازین قبیل  
و از قیام زود و اندکی آمده است از برای متخاطبه مثل اذ اخرجت فاخرجت  
فایم و منها این و ای للمكان استفتیاء و شرط و دیگر ظروف مبنی است و ای  
که از برای مکان است در حال که از برای استفتیاء باشد یا شرط و این  
و این ممکن است و معنی الزمان فیها و معنی که یکی از ظروف مبنی است از برای  
زمان است در استفتیاء و شرط و ایان الزمان استفتیاء و دیگر یکی از  
ظروف مبنی ایان است از برای زمان است در استفتیاء مثل ایان  
یوم الدین یعنی کیفیت روز قیامت و کیفیت الحال استفتیاء و دیگر  
از ظروف مبنی است که از برای حال است در استفتیاء مثل کیفیت  
یعنی چگونه است زود و مذمونه معنی الة و دیگر یکی از ظروف مبنی  
نمونه است که معنی اول الة است یعنی معنی من عباره می باشد  
قیلها المقروءة المعرفه پس می مذمونه می باشد مفرد معرفه  
بعد از وی می باشد بی فاصد و معنی جمیع الة قیلها المقصود  
بالعدو و معنی جمیع الة می باشد مذمونه بس می اومی باشد لکن

حال از فاعل خبر مقدر یا غیر مقدر یا متعلق عطف بر وی بمعنی که مضارع است  
با اول ال مضاف به مفعول متعلق بنائبان که خبر مذکور و مندرست قیما فعل  
و مفعول المفرد فاعل وی المرفوعه صفت و بمعنی الجمع عطف بر معنی  
اول ال مفعول قیما فعل و مفعول المقصود فاعل وی بالعد و متعلق المقصود  
مرفوعه که از برای تقلیل است بر فعل مضارع در آمده که بقی است المصدر  
فاعل وی او الفعل عطف بر المصدر اوان و ان عطف بر یکدیگر بقدر فعل  
مضارع زمان فاعل وی مضاف صفت زمان و هو مبتدأ متبرک اجرو  
مانده مبتدأ ثانی خبره خبر مبتدأ ثانی مبتدأ ثانی باخبره و خبر مبتدأ اول  
خلاف مفعول مطلق فعل مضارع ای تو لغت خلافا للزمان متعلق بخلافه  
و جملها لد اول و از ظرف و متعلق له اما لغت مقصوده لد اول لغت  
لام و ضم و ال و سکون نون و قد با لد اول و تحقیق که آمده است لد اول لغت  
لام و سکون و ال و سکون نون و لد لغت لام و ال و سکون نون و لد  
بعض لام و ال ساکن و سکون و لد لغت لام و سکون و ال و سکون نون  
و سکون و ال و لد لغت لام و ضم و ال و مجموع اینها بمعنی عدت و قسط  
المتقی و دیگری از ظرف مبتدأ است بعضی طارحه و کما بی طارا

طیغری

تحقیق میکنند و کما بی طارا را بعضی میکنند طارحه شده و باشد  
خواه عطف و سکون طارحه که مثل قط که اسم فعل است و از برای ماضی  
منتهی می باشد تا لغتی را شامل جمیع از منتهی می کرد و در معنی وی از  
است که هرگز و عوضی نیست تقبل المنتهی و عوضی از برای استقبال  
منتهی است و او را بمعنی برضم و شد از جهت آنکه مثل قبل و بعد است و از برای  
فتح و کسر صادر و روی آمده است و الطرقت المضافه الی الجملة و انویجوز  
بنا و با علی الفتح و ظرف است که مضاف بجمله باشد و با ظرف است که مضاف  
بجمله و ثابت که آن از مضاف بجمله باشد و است بنا و اثنان است  
از جهت صفت مثال اول آن که به یوم یفتح الصادقین و مثال ثانی آن  
خری بود و در قرآنی آن که یفتح جمع خوانده است چون که در اصل آن  
که بوده است پس تقدیر آن از مضاف بجمله است که جمله را مضاف کرده  
و بتوین را عرض از وی آورده و که کس مثل و مرفوعه ما و ان و ان  
و همچنین است مثل و غیر کما بنا اثنان است بر فتح و ماضی که در کتب  
با ما و با ما ان و ان مثل قیاسی مثل ما قام زید با مثل ان یقوم زید مثل  
انک تقوم اما وجه اعراب این ترکیب است که در منها خبر مبتدأ اولی

در و مخطوط و از تدر و الیهیات و سبب مبهات است یعنی اسماء انتشارت  
و موصولات و ما حرف لام چهارم اسمی است که نشاء شده باشد با سبب  
لام خواه لام جنب باشد خواه معبوده و خواه اسم فاعله و الیهیات  
چون معرفت است لغتی که قصد تعیین کنند و المضاف الی احد اسمی است  
ان اسمی است که مضاف باشد یعنی ازین شخص مذکور است احوال معنوی العلم  
و وضعی یعنی معین بر دنیا و غیره و وضع واحد و علم خواه اسم باشد خواه  
و خواه که است ان اسمی است که وضع کرده باشد اولی از برای ماضی معین  
که خبر مبتدأ اول باشد و در اینک وضع پس و وضع پس که خبر و وضع متعلق  
باشد خبر خود را از تعریف علم خارج نشود مثل علم خبر مبتدأ اولی علم  
سبب مبهات است که در اول وی اب با ام این باشد دوم لقب  
القصده مع ما یوم کنند محمد و محمد و لغت ان سبب است از قصده مع  
دوم و در وی باشد و مصدر و الفاظ از لغت مذکور و نیز باشد و این  
اسم گویند و غیره اما الضم التکمیل الخاطی و اعرف حذارت نمیکند  
است بعد از ان مخاطب بعد از ان مخاطب و نسبت میان سبب مبهات  
بیان کرد و خبری که از ترتیب ذکر این مفهوم میشود که هر کدام را

است مقدم بر مبتدأ اولی عطف بر لدی و قد از برای تحقیق جمل  
ماضی لدی فاعل وی و باقی الفاظ عطف بر وی و قط عطف بر یکی  
ای منها قط لاضعی متعلق بکاین که صفت قط است المنفی صفت  
ماضی و عوضی للمقبل المنفی که کس و الی ظرف مبتدأ المضافه  
وی الی الجملة متعلق بالمضافه و او اعطت بر الجمله خبر مفعول مضارع  
بنا و مضاف است بغير فاعل وی علی الفتح متعلق بر بنا و مثل مبتدأ  
که کس مقدم روی خبری و غیر عطف بر مثل ص طرفت مذکورین که کما  
است از مثل و غیر مضاف الیه مع و ان و ان عطف بر  
المعروفه و المکره و یکی از اسامی معرفه و کما است المعرفه و مع  
لش معین معرفه اسمی است که موصوفه باشد از برای ماضی معنی  
یعنی از برای ذات معین معلوم و ماضی و معارف شناسی است  
المضمرات می مضمرات است یعنی ضمیر خواه از برای مشکلم باشد  
و خواه از برای مخاطب و خواه از برای مخاطب و الا علام دوم  
اعلام است یعنی علمهای مشخصه مثل زینب یا جنبه یا کما است اسما  
از برای حیوان مفسر پس وضع کنند و حیثیت معلومیت و معهودیت

ادوات

که مقدم ذکر کردیم است احرف است و میان آنها و اینان نیز نسبت بیان  
نکردن از جهت آنکه در اینان تفاوت نیست که در مضامین که در مرتبه حکم  
مضاف الیه در دو الکره و موضع باشد لا بعینه و نکره و آن اسمی که در  
کرده باشند او را از برای است که در معانی باشد مثل مثل و فرس و ماه و  
احراب این ترکیب است که معروفه مضامین بعد از مبداء اخذ وقت این خواهد  
المعرفه و الکره المعرفه مبداء موصوله موصوله وضع فعل مجهول در  
مجهول راجع با مفعول مالم یستعمل و بی شکی متعلق بوضع بعینه نیز متعلق  
بوضع و بی مبداء المضمرات خبری و الاطلاق و المبهات عطف بر کلمه کوما  
موصوله با جمله خبری و عطف بر مقدم او با انشاء عطف بر بالام و المضاف  
عطف بر معرفت بالام الی احدی متعلق بالمضاف معنی غیر نامی و  
مفعول مطلق مخذوف ای ضارقه معنویه و العلم مبتدأ موصوله با موصوله  
وضع فعل مجهول در وی خبری مابعد مفعول مجهول و بی شکی متعلق بوضع  
بعینه نیز متعلق بوضع خبری است و الی شکی مضاف الیه خبری مابعد  
میکوی مضاف است بغير مفعول و بی شکی متعلق بمفعول و احد صفت وضع  
و احرف که مضامین است بغير مبداء المضمرات خبری المکمل صفت المضمرات

ملاحظه

عطف المطلب عطف بالمکمل و الکره مبتدأ موصوله موصوله وضع فعل  
مجهول در وضعی راجع با مفعول مجهول و بی شکی متعلق بوضع لا بعینه  
برشته قال اسماء العدد و موضع لکینه اسماء و الالشیاء و یکی از اقسام  
اسمای است که دلالت بر شمار اشیاء میکند و این اسماء عدد و آن اسماء  
اندر که وضع کرده باشند ابش را از برای چند بودن او در اشیاء که  
اشخاصه که کلمه اصدهای اسماء عدد که باقی اعداد بران متفرع میشود  
و از ده کلمه است واحد الی عشره و مائة و الف این دوازده کلمه و احد که ماقوق  
و احد بعینه که ایشان است ثلثه و اربعه و خمس و ستة و سبعه و ثمانه و  
عشره و لفظ مائة و لفظ الف بقول میکوی تو کرم و مذکور نشسته مذکور  
و اثنان و از برای واحد مؤنث و ثنیه مؤنثه و احد و اثنان و اثنان  
میکوی ثنیه الی عشره میکوی ثمنه و در مذکور بی نامی اری و ماقوق  
او نیز تا ده ثلث الی عشره بی نام مؤنث یعنی و در مذکور بی اری و در  
بی اری احد عشر انا عشر و از برای مذکور چون از ده گذشت احد عشر  
میکوی در بار ده و اثناعشر میکوی در دوازده احدی عشره و اثنان  
عشره و ثنی عشره و از برای مؤنث چون از ده گذشت احدی عشره

اسماء اعداد

میکوی در بار ده و اثناعشره و ثنا عشره میکوی در دوازده ثمنه عشره  
الی تسعه عشره ثمنه عشره میکوی ناسعه عشره در مذکور ثلث عشره الی تسع  
عشره در مؤنث یعنی از سیزده تا دوازده هر دو اول بر خلاف قیاس  
و خبر تا بی قیاس و بهمین کلمه است و بی تمیز که میخوانند شین عشره و  
تا نواکی فحاش لازم نماید در ترکیب که بهتر که کلمه است و جازان سان  
میکند شین عشره را از جهت آنکه سکون اخف است از کسر عشره و آنچه  
فیهما و میکوی تو عشره و احوال عشره و اثنان و اربعون و خمسون  
نایه تسعین در مذکور مؤنث یعنی مساوی اند احد و عشرون میکوی در  
مذکور واحدی و عشرون در مؤنث هم با العطف بقطع ما تقدم بعد از است  
و یک میکوی و عطف میکند بان لفظ که از سبب گذشت لا تسعه و تسعین  
تا نبود و نه مائة و الف باثنان و الفان فیهما میکوی تو مائة و الف و اثنان  
و الفان در مذکور مؤنث هم با العطف علی ما تقدم بعد از آن میکوی تو  
بعطف بران صورتی که پیش گذشت یعنی واحد و اثنان بر قیاس  
و ثمنه تا به تسعه بر خلاف قیاس و عشرون و احوال او در مذکور مؤنث  
یکسان پس کوهی مائة و واحد در مذکور کوهی واحد و مائة و در

بی

و بی نامی عشره الی مائة و در نامی عشره بی نام است تا بعد از اول بی نامی  
برشته تا به ثلث عشره و جاز اسم آنها و جاز است ساکن کردن بی نامی  
فعل ترکیب و شند صدقها بفتح النون و شاد است صدق بفتح نون الیه  
انکه فیه تقریر مذکور بی نامی شود و او نوه اربعین ترکیب است که اسمها که  
است بعد و مبداء موصوله موصوله وضع فعل مجهول در وضعی راجع با  
مفعول مجهول که بی نامی متعلق بوضع اعداد مضاف الیها مضاف الیها  
اصول مضامین است بغير مبداء اثناعشره کلمه خبری و احدی عشره  
مخذوف ای احدی با واحد مبنی الی عشره و مائة عطف بر واحد و الف  
عطف بر مائة بقول فعل مضارع است و میسکن فاعل وی واحد خبر مبداء  
مخذوف ای مائة و احدی و اثنان این جمله مفعول قول واحد اثنان و  
عطف بسوی ثمنه الی عشره مفعول قول مخذوف ای بقول ثمنه الی عشره  
و ثلث الی عشره بی نامی همان احد عشر انا عشر بی نامی مفعول قول مخذوف  
احدی عشره اثناعشره و ثنا عشره این نیز همان قیاس ثمنه عشره بی نامی تسعه  
عشره ثلث عشره الی تسع عشره تا به تسعیم مبداء مضاف فعل مضارع  
در وضعی راجع به تسعیم فاعل وی اثنان مفعول وی عشره و احوال آنها





که اعتبار تصریح است تا نشانی این صیغه فاعل را کمتر از وی انما می کنند که در انما  
و که مشتق ثمنها باشد یعنی سرکه در او را بی انما در انما نشانی انما را می بیند و در انما  
عاشق را اعتبار بر حال است نه مشتق می گویند که صیغه فاعل را بشمارد و انما می کنند یعنی  
یکی از سرکه که در وجه انما باشد و در دست که این معنی اضافی باقی است او گفته است  
اربع گویند و قول حاوی عشره عشره عشره انما می باشد و معنای تو ما وی عشر  
اصغر یعنی حاوی عشره را بشمارد و انما می گویند اعتبار معنی نانی که اعتبار بر حال است  
حاصره در اعتبار معنی اول که تصریح است و انما می گویند عشره عشره عشره عشره عشره  
شعب عشره اگر خواهی می گویند در او ای این معنی حاوی این عشره که در انما را  
خلاف می گویند همچنان تا ناسخ تسعة عشره عشره اول پس معنای باشد و در انما  
نزد اول چون ترکیب بنامی او بود و جز نانی مرکب حذف گشت و انما در وجه  
و که معنی انما چون که ترکیب که موجب است در انما بنامی است اما وجه انما  
این ترکیب است که در قول فعل مضارع است و در مسکن فاعل و بیانی المعرفه  
متعلق به قول من التمتع متعلق بالکمال که حذف است با اعتبار صفت  
مفعول مطلق محذوف ای قول التمتع باعتبار تفریق آنکه المعرفه و الفاعل من  
حذف از جمله صیغه مضاف الیه اعتبار در مفعول تصریح حذف است چنانکه در

انما

در تقدیر وی انما مفعول قول ای نقول فی المعرفه المذكور انما فی المعرفه  
عطف بر وی ای انما متعلق بفعل محذوف ای ما و علیها الی العشره والعشره  
لا از حروف ماطه و غیر معنی بر ضم مثل قبل ای لا نقول خبر ذلك باعتبار حال عطف  
بر باعتبار تفسیر الاول مفعول قول چنانکه در انما معلوم شد و بجهت کن تفسیر  
تا انما سبعة عشره و من حرف جر و این جار و مجر و معنی بقول است ثمان  
مفعول قول ای عصره یا تفسیر او من ثمنها متعلق با نون محذوف و می انما متعلق  
بقول است ثمنه مفعول باللم یسم فاعل وی ای انما باعتبار تفسیر و نقول فعل مضارع  
است و در مسکن فاعل وی حاوی عشره مضاف با عشره مفعول قول ط انما فی  
متعلق بواجب که حال است از وی حاوی مفعول مطلق فعل محذوف ای فی انما اعتبار  
انما فی ذلك خصوصاً و ان حرف شرطی است فعل و ناسخ شرطی است خبری شرطی  
که مضاف است با عشره مفعول قول ای انما سبعة عشره متعلق بقول فعل مضارع  
مفعول باللم یسم فاعل وی ای انما باعتبار تفسیر انما فی شرطی شرطی که قال المذكور  
و الموش و بکری از اقسام اسم مذکور موش است مذکور و در مقدم و شش چون  
که اصل است و در تفریق موش و انما از جمله انما می است و تفریق موش و انما  
الموش باقیه علامه انما نیست لفظاً او تقدیراً موش ان اسمی است که در علامه

انما که می آید و در غیر حقیقی تا واجبت مثل الشمس و لعلت بحیث که در موش حقیقی  
تا واجبت تراه مسند بظاهری باشد و تا البصر وی مثل ضربت المرأة و انما  
که و نمی که فاعل باشد که در ان صورت نیز خبری که حضرت القا فی انما کوی  
القا فی انما کوی و حکم ظاهر الطبع مطلقاً غیر الذکر است حکم ظاهر غیر حقیقی و حکم ظاهر  
که در جمیع مذکور سالم باشد مطلقاً یعنی خواهی بود مذکور باشد و خواهی جمیع موش حکم ظاهر حقیقی  
بین خبری که تا الحاق کوی و جابت از لک کوی با نون الحاق کوی و جابت از لک کوی  
العاقلین غیر الذکر است لم یفعلت و فعلها و خبری که در جمیع مذکور فاعل باشد خبری که  
سالم باشد خبری است که در وی سکن است خبری از حال جابت و خبری موش است و انما  
مثل از حال جابت و او انما و الایام فاعل و فعلن و خبری که باید برست شود  
بیا یام یعنی خبری که در جمیع مذکور فاعل است که در وی موش است و خبری که در  
است اما که مثل از لک کوی و جابت مذکور سالم کنند بظاهری و انما تا باید که در جابت  
از لک کوی باید گفت که از لک کوی است و انما کوی و جابت و از لک کوی و جابت  
انما و انما این ترکیب است که الذکر مضاف الیه خبر متبذری ای انما  
باید انما الذکر و الموش متبذری ما موصول با موصوفه فیه متعلق بانبیاء  
خبر متبذری که علامه انما نیست است معقول بر وی این متبذری خبر جمله صلباً صفت

انما باشد لفظاً حقیقی معنوی باشد ان علامه مثل المرأة و ناقه یا علی مطلقاً باشد  
عقرب که حرف جاریم فاعل موش است و موش است سماجی یا غیر علامه  
انما در موش باشد و در لفظ ظاهر باشد مثل در موش و فعل و قدم غیر اینها  
از موش است سماجی و الذکر کوی و مذکر بخلاف انما است یعنی در علامه انما  
فعلت از لفظ موش و علامه انما و اللفظ مقصوده او محدود و علامه  
انما است موش و الف مقصوده مثل علی جلی یا جموده مثل جلی و جلی و جلی  
و لفظی موش و قسم حقیقی و لفظی فالحقیق یا با زبان مذکور کن حیوان پس  
موش حقیقی ان اسمی است که در مقابل وی مذکور می باشد از جنس حیوان که امره  
مثل امره که در مقابل وی اصل است و ناقه که در برابر اصل و لفظی بخلاف  
و موش لفظی بخلاف موش حقیقی است یعنی در مقابل وی مذکور می حیوان  
کلمه و این مثل نظیر که در مقابل موش است و از حیوان نیست و این که موش  
سماجی است و تا در وی مقصود چون که در تصریح وی که عیدیه است تا فعل موش  
و از اسفند الی الضل فانما و چون اسناد کرده شود موش فعل پس سماجی  
باشد آن فعل تا دلالت کند آن تا بر آن فاعل وی موش است و انما فی ظاهر  
غیر الحقیقی یا الحیاری و تا در ظاهر موش حقیقی خبری که موش الشمس کوی باشد

الف

ما بعد ما صفت فرجه ای که الموصوف است لفظاً متمیز علامت انثیت او لفظاً بر عطف بروی  
والذکر متمیزاً بر مطلق ثبوت ثابت فرجه ای او علامت اعیان انثیت متمیزاً  
و کما السائر خرویی والذکر عطف بر انما مقصوده حال از الف او مودده عطف  
بر مقصوده و متمیزاً بر خرویی و لفظی عطف بر صفتی فالطبیقی متمیزاً موصول  
باموصوفه و ارباب متعلق بتمیز یا ثابت فرجه ای مقدم بروی که ذکر است  
الجدولان متعلق ثابت یا ثابت که صفت ذکر است کما مرده فرجه ای و مخدوف ای  
کما مرده و نامتعلق عطف بروی و لفظی متمیزاً بخلاف متعلق ثابت یا ثابت فرجه ای  
کلمت متعلق ثابت فرجه ای و مخدوف ای به ثابت کلمت و عین عطف بروی  
اذ اکثر شرط استند محمول الی متعلق باسند الفعل مفعول محمول وی  
این نیز شرط فی الباء متعلق ثابت جزئی بروی مخدوف ای میوه الباء و این جمله  
جزای شرط و انت متمیزاً فی الظاهر که مضاف لغیر و مضاف بحقیقی متعلق به  
الظاهر و حکم متمیزاً مضاف بظاهر مضاف الی الجمع الجمع مضاف الی الباء وی مطلقاً  
حال از ظاهر الجمع مضاف جمع مضاف بکذا السالم صفت ذکر کلمت متمیزاً  
بظاهر و ظاهر مضاف لغیر الطبیقی مضاف الی غیره و غیره مضافت با العطفان متمیزاً  
بصفت عاقلین ذکر مضاف الی غیر السالم صفت ذکر فعلت جزئی متمیزاً

و صواباً

و فعلها عطف بروی النسب مضاف الی مبتدأ مقدر بروی خبر النسب و الی الباء عطف  
بر وی فعلت فرجه ای مقدر که مذکور شد بعد عطف بروی المثنی بالحق اخره  
الف او با مقصوده ما قبلها و نون مکسوره مثنی آن ای می باشد که لغوی شود و با جزا  
بما که مقصوده ثابت یا ثابت آن برون مکسوره نیز لفظی شود و با جزا و مخدوف  
والجدولان او بعد از ان موه متعلق خبر ثابت یا ثابت کما مرده ان کما ان مخدوفاً  
مثل ان مخدوف در جدولان مخدوفه و المقصوده ان کانت الف من و او  
و هو ثلثاً ثابت و او پس الی اسمی که مقصوده باشد یعنی در آخره و الف مقصوده  
باشد که باشد الف او بعد از او ان اسمی باشد یعنی در وی جها حرف  
باز یاده نباشد خواه اسماً و خواه از جهت مکنه الف او را با و مثل عصاره او  
در متمیز عصفوان که بند و الی الف الباء و اگر چنین نباشد یعنی الف وی بدل از او  
باشد خواه اسماً باشد خواه بدل از او در متمیز یا قبله میکنند مثل ربی را  
که در متمیز خصیان کوبیده و معنی را مستان کوبیده چون که الف او اصل است و اگر  
باشد نیز باز یاده الف او را نیز یا قبله میکنند مثل مصغیان و جلدیان  
و المردودان کان نموده اصلیه ثقیب و اسمی که در آخره و الف مودده باشد  
اگر باشد نموده او اصلیه ثابت می باشد و معنی اصلیه است که از این نباشد و بدل

نحوه

از حرف نباشد و بدل از حرف نباشد مثل قرآن که نشی قرآن است و ان کانت الف ثقیب قلبت و او  
و اگر جزه ان اسم از وی ثابت باشد یعنی بدل از الف ثقیب باشد یا قبله میکنند و اگر  
بوابش جزا و ان که متمیز جزا و الف او جلدان و الذکر اگر جزه او اصل نباشد و اگر  
ثابت نباشد بلکه از برای الحاق باشد بدل از او یا باشد در نشی وی و در  
آیات نموده و صدف وی مثل کوان و ان و در و ان در و ان و عطف لفظی  
و حذف که و عطف نون ثقیب با صفت و عطف ثقیب است خصیان و البان و عطف  
که و موش و با ثابت در لفظ خصیان که ثقیب خصیب و در لفظ البان که ثقیب البان  
و اگر و نیز را کوبیده و خلاف قیاس بسبب جواز ثقیب است که انثیت کسره و خصیان و  
کوبیده با بوه اعرابی ترکیب است که المثنی متمیزاً موصولاً موصولاً موصولاً  
انکه مضاف است بغیر مفعول فری وی الف فاعل وی او با عطف الف مقصوده صفت  
بما قبلها مفعول محمول مقصوده و نون عطف بر مکسوره صفت نون لیدل مفعول مقصوده  
ای لای بدل از حرف جزا ان حرف مضاف فعل مضاف ثابت جزا ان است مفعول اسم  
من خبر متعلق ثابت جزا ان است ما المقصود متمیزاً ای ان حرف شرط کان لافعال  
علامت ثابت ماعل الف اسم وی عمل او متعلق به بدل از جزا و او و او و او  
بموتبتدای لفظی جزوی ان جمله اسمیه حال از اسم کان کان با اسم و جزا و شرط قلبت

نحوه

فعل علامت ثابت ماعل و در خبری موقت که تعبیر از وی کسره مفعول مالم فاعل  
مالم با اسم کان و او مفعول قلبت شرط جزای خود در شرط جزا مفعول مالم المقصوده  
و الا که مرکب است از ان خبری و لای فاعله جها ای فاعله البان ای بدل جزای شرط  
مخدوف که الی دلالت دارد بروی و المودده متمیزاً ان کانت با مخدوف معلوم جزای  
سابق و عطف فعل محمول نون که مضاف است بغیر مفعول محمول وی الی الف ثقیب متعلق  
بر حذف و حذف فعل تماماً متعلق ماعل که مضاف است به ثابت مفعول مالم با اسم  
فاعل وی فی خصیان متعلق بخدفت و البان عطف بر خصیان فال الحیوه ماعل با اعاده  
مقصوده جزا و عطف نون بقیه با مجموع ان اسمی است که دلالت کند بر اعاده مقصوده  
شد و جزا و جزا و با بند کفر مجوز جزا و کسب معنی علی الاحسن مانند جزا و کسب  
معنی نسبت بر عصب کسب بلکه اول هم کسب و ثانی اسم جمع است از برای انکه متعلق جمع بر صفت  
است از جهت انکه انکه جزای وجود کسره است میان او و جزا و تقریباً از جهت انکه ضمیر  
فعل مخدوف مثل مخدوف است و در فاعل معنی است که کسب است و هو جمع و کسب معنی  
قسمت جمع معنی و جمع کسب الصبیح کما کسب است بسبب جمع از برای انکه می باشد و  
لکه که لفظی اخره و او مضموم ما قبلها و او مکسوره ما قبلها و نون مقصوده و معنی مکرر ان که  
که لفظی شود و با جزا و او مضموم ما قبلها و مکسوره ما قبلها و نون مقصوده لیدل علی ان





























































